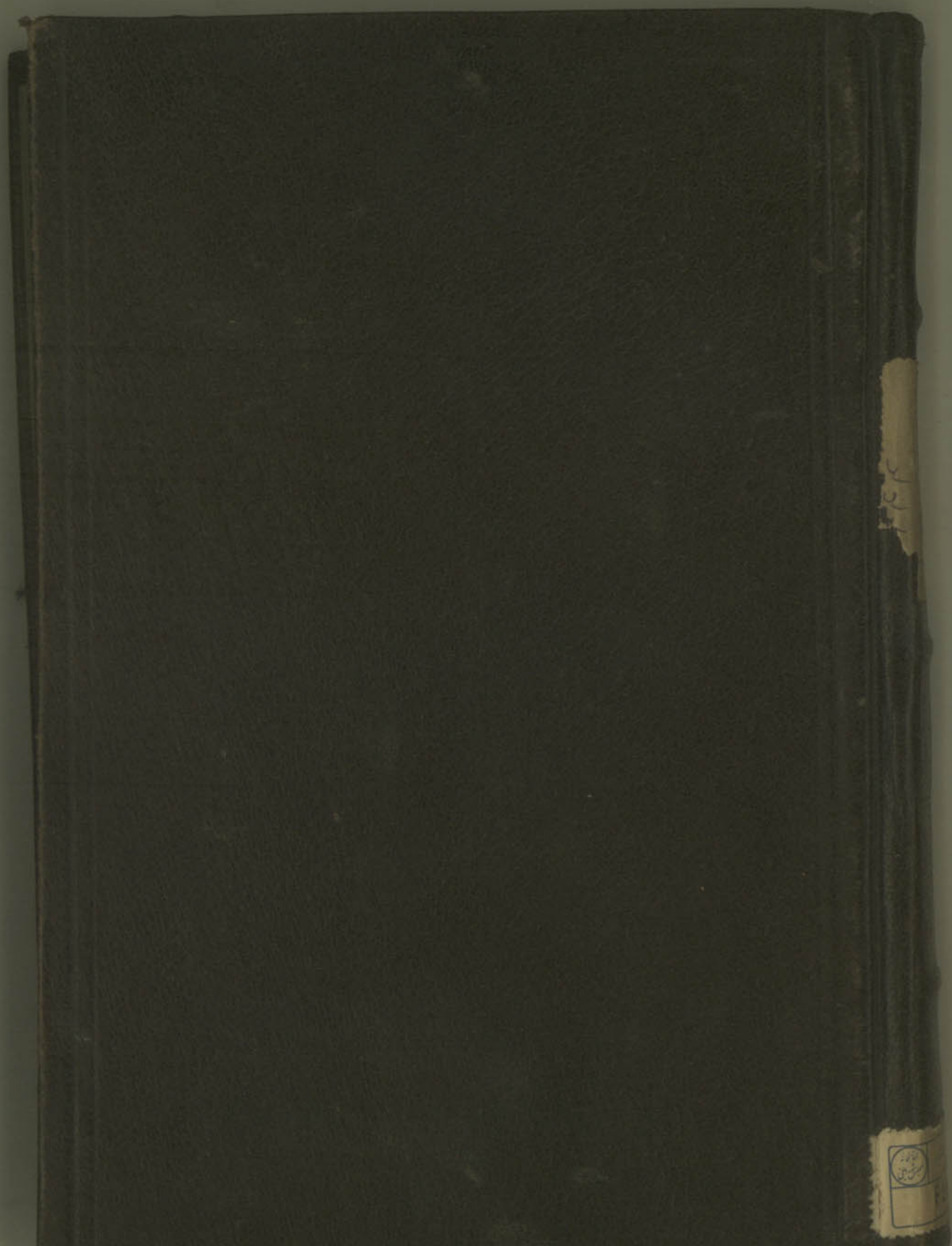
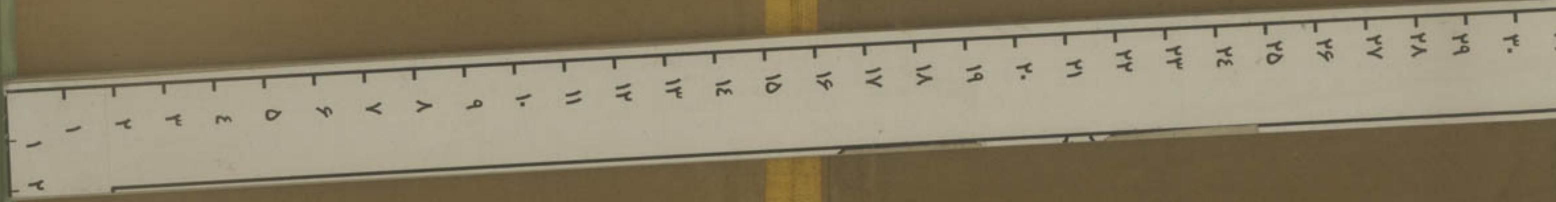
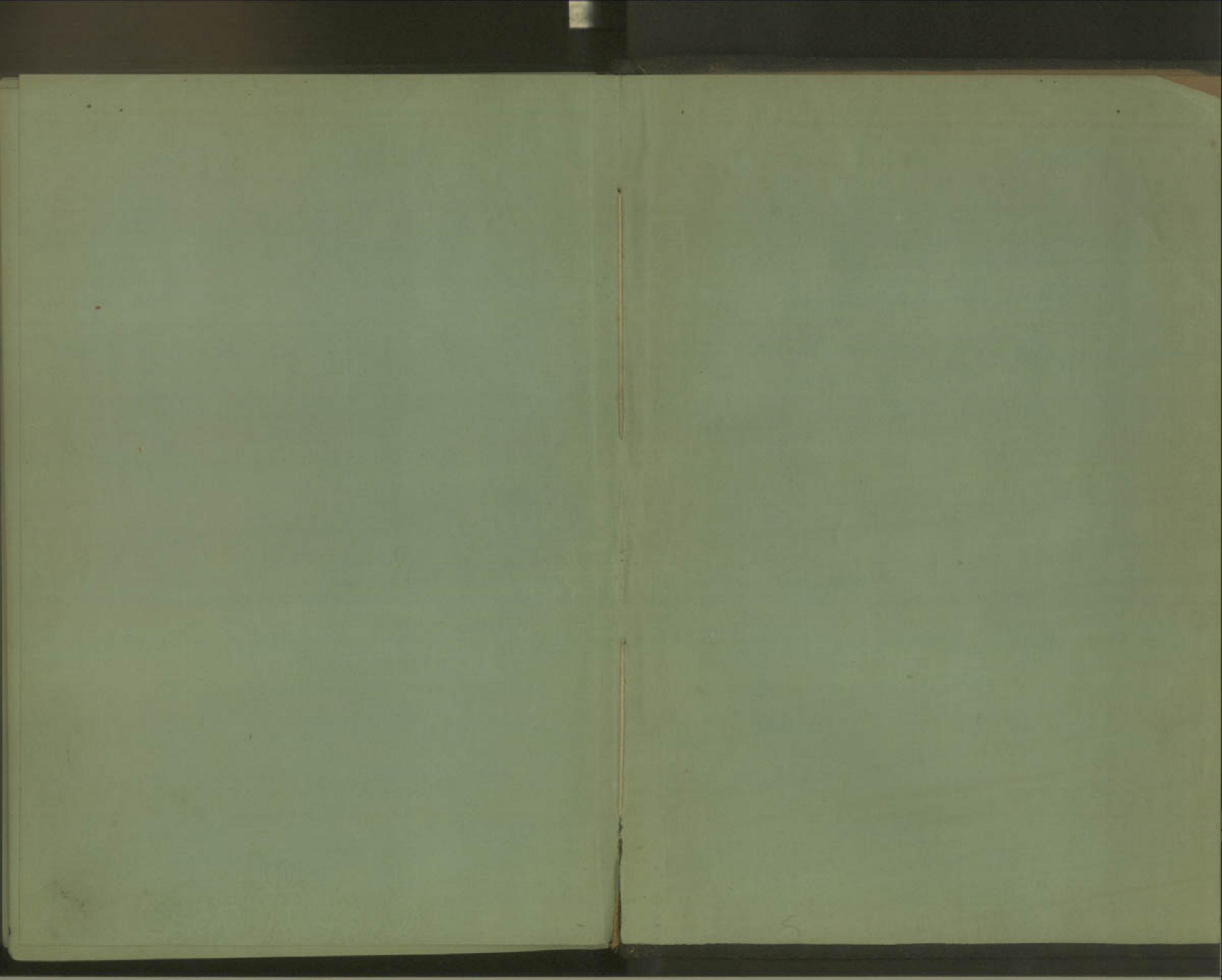


شرح حال حضرت رسول ص
واشینگتن ایروینگ

شرح حال حضرت رسول (ص)
واشینگتن ایروینگ





این آقای

آقا میرزا ابراهیم

شیرازی سابقاً در دار السلطنهٔ

لندن بتعلیم و تعلم مشغول بود حسب الامر

پادشاه مغفور محمد شاه طاب ثراه تاریخ روم را

تا کشته شدن قیصر از انگلیسی بزبان فارسی ترجمه کرده است

دیگر از آثار او ترجمهٔ قسمتی از تاریخی است که حکیم هوشیار

واشینگتن اروین در ینگی دنیای شمالی نوشته است

متعلق باحوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

حکیم مزبور باندازهٔ رعایت

انصاف کرده است که

موجب تحیر

ناظرین است

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر میکنم خدای قادر یگانه را که در عهد دولت ناصر الدین شاه غازی خلد الله ملکه این بندهٔ ضعیف خود را بترجمهٔ برخی از احوال و صفات حمیده و اخلاق و عادات پسندیدهٔ حبیب و پیغمبر برگزیدهٔ خود محمد مصطفی علیه و آله التحیة والثنا توفیق داد و بتذکرهٔ اسامی و اوصاف بعضی از صحابهٔ کبار و ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین یاری کرد اللهم صل علی محمد و آل محمد این بنده محمد ابراهیم شیرازی می گوید که یکی از مشاهیر فضلای ینکی دنیا موسوم بواشنگتن ارونک که صیت علم و فضلش نه همین تنها در ان بلاد بلکه در کل ممالک فرنگستان شایع و انوار کمالاتش از تصانیف و تألیف درخشنده و روشنش در همهٔ آن بلاد مبرهن و ساطع است پس از مطالعه و تتبع و اجتهاد در کتب سلف و خلف از آنچه از زبان عربی و فارسی بالسنهٔ فرنگی ترجمه شده و در میان ایشان هست و آنچه خود

مورخین و سیاحان ممالک فرنگستان و ینکی دنیا در این ابواب یعنی طریق فرق مذاهب اسلام نوشته اند کتابی بزبان انگلیسی در احوال و اطوار و اخلاق پیغمبر آخر الزمان علیها صلوات الله و سلامه علیه نوشته و در تمامی بلاد ینکی دنیا از قالب طبع بیرون آورده و منتشر ساخته است یکی از دوستان صادق در سال گذشته که مطابق از هزار و هشتصد و پنجاه و سه عیسوی و مطابق سنهٔ یکهزار و دویست و هفتاد هجری باشد پس از مراجعت از سفر لندن نسخهٔ از این کتاب بنده را بارمغان آورد و ذهی ارمغانی پس از آنکه خود از مطالعهٔ آن محظوظ شدم دریغ آمدم که سایر اهل دینی که از زبان انگلیسی بهره ندارند از مضمون این کتاب محروم مانند لهذا همت بر گماشته آنرا بعبارات واضح و مطابق آنچه مؤلف نوشته بود بی تصرف و تغییر و تبدیلی در آن بزبان فارسی ترجمه کردم و از خدا استمداد می کنم که این بندهٔ خود را باتمامش توفیق دهد و باید دانست که مؤلف این کتاب اگر چه معتقد ملت اسلام نیست لیکن مانند اکثری از متعصبین نصاری و یهود پیغمبر ما را نیز کاذب و دنیا طلب و مردم فریب نمیداند بلکه ان بزرگوار را شوریده تصور کرده که از اوضاع بت پرستی نفرتش آمد و یقین کرد بر اینکه سنگ و چوب تراشیده بتیست مخلوق نه بیرون عالم نتواند کرد و جهان را مدبری باید یگانه بی شریک و بی نظیر و واجب الوجود دیرین لم یزل و لایزال چنانکه جد بزرگوارش ابراهیم خلیل الله معتقد شده بود و این آیات را هم از کلام الله مجید در باب وی ترجمه ذکر می کند پس چون تاریکی شب او را فرو گرفت کوکبی دید گفت اینست پروردگار من پس چون آن کوکب غروب کرد گفت غروب کنندگان را دوست نمیدارم پس چون ماه را

(سوره انعام ...)
واذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اریک و قومک فی ضلال مبین
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون
انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین

درخشان دید گفت اینست پروردگار من اما چون غروب کرد گفت اگر هدایت
نمی کرد مرا پروردگار من هر آینه از گروه گمراهان بودمی پس چون خورشید را
درخشنده دید گفت اینست پروردگار من این بزرگتر است پس چون غروب کرد
گفت ای گروه من بیزاری می کنم از آنچه شما شریک می گردانید بدرستیکه من
گردانیدم روی خود را بجانب آنکه آسمانها و زمین را آفرید و مخترع ساخت است مایلم
از باطل بحق و نیستم از شرک آرندگان

(فصل اول)

(در تعریف عربستان)

آن قطعهٔ بزرگی از زمین که بشکل قریب بمثلث است و موسوم بعربستان واقع
ما بین بحر احمر و رود فرات و خلیج فارس و دریای بزرگ هندوستان و عمان از قدیم
الایام تا وقتی که تاریخ نویسان خبر میدهند و از آن پس تا هفتصد سال بعد از
مولود مسیح همان رسم قدیم خود باقی میماند و تصرف و تغیری در آن سرزمین
راه نیافت با اینکه زلزله های حوادث مختلفه از هر سو در اکثر ممالک آسیا
و فرنگستان و افریقیه را هر یک تا بمرکز خود لرزانیدند در سنواتی که پادشاهان
بزرگ و شهنشاهان مقتدر هر یک بنوبت پدید می آمدند و مفقود می شدند و ممالک
عدیده باسامی متعدده در هر عهد و عصری مشهور آمدند و سپس در عرصهٔ جهان
نامعلوم می ماندند و حدود و ثغور ممالک پیوسته برهم می خورد و قاطنین و سکنهٔ
آنها بقتل یا باسیری می رفتند عربستان و اهل آن از این انقلابات و تشویشات فارغ
و آسوده میزیستند و در بوادی و فیافی مملکت باکرهٔ خود خالی از خیال شیمی

از خارج

از خارج عمری بشبانی با سادگی می گذرانیدند اگرچه گاهی حدود و ثغور ممالک
عرب از اغیار اندک آسیبی رسید اما اهل بادیه و قبایل عدیدهٔ آن بکلی از این
سوانح مصون میبودند و گردن غیرت بپالهنگ غیری نسپردند و سر تسلیم بپای
عدوی ملکی ننهادند اعراب قصص و حکایات سرزمین خود را بر دو دوره یا ایام
سلف میبرند و می گویند که این مملکت بزمانی نزدیک پس از طوفان نوح مسکونه
آمد و اول سکنه اش جمعی از احفاد سام پسر نوح بودند و ایشان بتدریج منقسم
و منشعب بقبایل متعدده آمدند و اشهر اینها عاد و ثمود بودند و می گویند که تمامی این
قبایل و طوایف سلف با پاداش معاصی خود کلاً از صفحهٔ زمین روبیده شدند
یا بعد از آنکه تغییر و تبدیل در اوضاع عالم و احوال بنی آدم پدید آمد ایشان همه
بکلی از عرصهٔ جهان ناپدید آمدند چنانکه اکنون از اخبار و احوال ایشان بجز
آثار رسانیه از دو و چند آیه از قرآن علامتی دیگر نیست اگرچه در تواریخ
السنهٔ شرقیه گاه گاهی بنظر میرسد که آنها از قدمای عرب یا از یکشاخ شعبه
از شعب دوازده گانهٔ بنی اسرائیلند و نسل چهارم سام پسر نوح احفاد سام در
جنوب عربستان و در سواحل بحر احمر منشعب و متفرق شدند یعرب یکی از پسران
سام مملکت یمن را آباد کرد و اراضی عرب با موسوم باسم او شد و عرب وجه تسمیهٔ خود
و مملکت خود را مشتق از آن میدانند جرهم یکی دیگر از پسران سام ملک حجاز را آباد
کرد چنانکه اولاد و احفاد او پی در پی در آن مرز و بوم مقتدر و مسلط بودند اهل حجاز
هاجر و اسماعیل را چون طرید ابرهیم بدین دیار نزدیک عرب آمدند و محبت و مهمانوازی
کردند بمرور ایام اسماعیل دختر مضاد را که یکی از سلاطین سلسلهٔ جرهم بود

جُرهُم کقنفذ

٦

بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بدینگونه فرع درخت اجنبی عبرانی را با اصل قدیم
نخل عرب پیوند افتاد و این پیوند بس برومند و بارور آمد زن اسمعیل دوازده
پسر از برای او زائید که هر یک در آن مملکت مسلط و مقتدر شدند و اولاد و احفاد
او منشعب بدوازده قبیله آمدند و آل قحطان را بکلی از مملکت راندند با اینکه به
جهان مفقود نمودند اینست حکایتی که اعراب از اصل و نسب خود میگویند و مورخین
نصاری این حکایت را شاهد می آورند بوفای وعدهٔ که پروردگار با ابراهیم کرده بود
چنانکه در توریة مسطور است که ابرهیم از خدا استدعا کرد که کاش اسماعیل هم
در نظر تو منزلتی داشت و خداوند در جواب فرمود که در باب اسماعیل هم استدعای تو
مستجاب افتاد اینک من او را برکت دادم و او را بغایت برومند و بارآور خواهم
گردانید دوازده سلطان از او متولد خواهند شد و من او را قومی بزرگ خواهم
گردانید و این فقرات در فصل هفدهم از آیهٔ هجدهم تا آیهٔ بیستم سفر تکوین کتاب
توریة مسطور است این دوازده سلطان و قبایل ایشان بازهم در توریة نامشان مذکور
آمده اند در فصل بیست و پنجم و آیهٔ هجدهم از سفر تکوین که مملکتی را که بسمت سرابی
زمین واقع است متصرف و مالک خواهند شد و آن مملکت که جغرافیانویسان
کتب مقدسه اش برخوار بلاد جنوبی عربستان نگاشته اند و تعریفی که ایشان از آن
سرزمین نوشته اند مطابق می آید با آنچه اعراب این زمان از آنجا میگویند بعضی
از سکنهٔ آن سرزمین را گویند که مسکنشان در شهرها و قصبات و قلاع میباشد
و برخی دیگر یا چادرنشین یا قاطن دهات بوادیند نبایوت و قیدار دو پسر اول
اسماعیل در میان اولاد و احفاد او اشهرند بزیاده مال و منال و مواشی و انعام

وبیشتر

٧

و بیشتر بسیار لطیفی که از گوسفندشان میچیدند از نبایوت قبایل نبایته زاده شدند
یعنی سکنهٔ ملستان و دیگر از قبایل عرب اگرچه در کتب مقدسه در بعضی
مواضع لفظ قیدار بجمیع اعراب اطلاق شده است چنانکه داود در زبور در
مزامیر خود میگوید که وای بر من که مجاور ارض مسیح شدم و در خیمه‌های قیدار
با ایشان منزل گزیدم این دو برادر یعنی نبایوت و قیدار چنین مینماید که پدران
اعراب آزاد بادیه بوده اند چنانکه ارمیای نبی در باب همین اعراب میگوید قومی
با تجمل که در جبال خطر منزل نموده در و دروازه مجرا است خود ندارند فقط
و تنها بدیار خویش ساکنند از قدیم الایام تفرقه و عداوت سخت در میان
اعرابی که سکنهٔ شهرها و قلاع بودند با آنانکه در بادیه میگشتند و در خیمه‌ها
بسر میبردند پدید آمد بعضی از گروه سابق در وادیهای خوش آب و هوائی
که آن شهرها و قلاع ما بین اتلال و جبال آنجا واقع آمده بودند و هم در میان
تاکستانها و مزارع مثمره و مراتع پر آب و علف اتفاق افتاده مشغول زراعت
و بارآوردن و پرورش اغنام و مواشی آمدند و برخی دیگر بتجارت و بازرگانی
عمر میگذرانیدند و در سواحل عربستان و بحر احمر و خلیج فارس و دریای عمان
همه جا شهرها و بندرها بنا کرده با ممالک غربیه و بلاد بعیده آمد و شد و داد و
ستد میکردند و با کشتیها و کاروانهای خویش اموال و امتعهٔ تجارتی را از مملکتی
بمملکتی حمل و نقل مینمودند بخصوص سکنهٔ یمن که بعربستان فرخ و خرم معروف
آن زمین عقاقیر خشبو و کندر و کشنه و صمغهای معطر سرزمینی که در زبان
شعرای یونانیه باسیا و در کتب مقدسه بشیبه موسوم است و این گروه از مشاهیر

بازرگانان وکشتی رانان در بحار مشرقیه بودند کشتیهاشان با آنچه معروف است مکی وسایر صمغها وعقاقیر خوشبو از سواحل افریقیه باخاک طلا وآنچه دیگر که در آن سرزمین مطلوب ومرغوب بود وهمچنین از بلاد هند وستان وافریقیه از آنجاها که قریب بخط استوا بود با مال التجاره گران بها واشیاء مرغوبه بسواحل وبنادر ممالک خود بپوستند وارد می شدند وانها را با امتعه که از مملکت خود شان بعمل می آید با کاروانها از راه بیابان بدان سمت ممالک عرب که به عمون وموآب وادوم معروفند ببنادر فلسطین که در سواحل آفتابگیر یعنی بحر سفید واقع بودند روانه می کردند واز آنجا بسایر بلاد عربیه دنیا متفرق می ساختند شترها کشتی بیابان نامیده اند پس کاروانها را بجمعیت سفن تشبیه توان کرد کاروانها بمن‌ها اکثر اعراب چادرنشین بادیه مراقب ومستحفظ بودند وحولت وساربانی اشتران بعهدهٔ اهتمام ایشان واگذار می آمد پس این گروه را هم ملاحان وکشتی رانان بیابان توان خواند انبوه شتر وافری که از پی حمل ونقل اثقال وامتعهٔ تجارتی ضرور می شدند همه را این اعراب بادیه حاضر کرده بکرایه می دادند وبکار وامی داشتند وهمچنین خودشان نیز از پشم ناعمی که محصول گله های اغنام ومواشی بیحساب ایشان بود بر مال التجاره می افزودند از کتب انبیاء در تورات نیز ودیز وزبور وسایر کتب مقدسه آشکار است که چگونه این سلاسل کاروانهای تجارت بری عظیمی ممالک جنوبی هندوستان وبلاد سودان وعربستان موسوم بحرم را چون حلقه های زنجیر بهم می پیوستند بودند خرابها نیز در آنجا که بر خرابهٔ شهر نیز نو حمری کنند آن خرابه را تجار طلب ساختن نالان می گویند عربستان وهمگی سلاطین وبلاد بابرهٔ وذوج وبیز در نو میز بستند وآنها

با این مواشی بازرگانان نیز بودند تجار سبا ورعامه در روزهای باثروت ممالک عقاقیر خوشبوی ممتاز واقسام سنگهای جواهر قیمتی وزر خالص می آمدند بنادر هاران وکانه وعدن که بر سواحل بحر هند واقعند بازرگانان سبا وعاشور وخلان همه تجار تو بودند واشعیای نبی شهر او در شلیم انحاطب ساخته می گوید شتران بیحساب بر تو جمع آمده چنانکه تو را بپوشانند بچه‌های هیدیان وآفاه وهمه آنها که سبائیان باشند ببوی تو آمده امتعهٔ خوشبو وزر خالص برای تو آورند تمامی اغنام ومواشی قیدار بر تو گرد آیند قوچهای نبایوت را ممالک تو شوی ویرا خدمت کنند واین حدایهٔ ششم وهفتم از فصل نهم کتاب اشعیای پیغمبر است اعراب بادیه عرب‌ها نیز اکثر بزراعت وتجارت مشغول آمدند ودر شهرها مسکن گزیدند عرب واقعی نمیدانند زیرا که چون شهری شدند وبلغات وتن پروری وسایر شیئی خو کردند وبا طوایف اجنبی مخالطت وامیزش نمودند آن غیرت ومردانگی وحب عربی در ایشان جز اندکی باقی نمانده است یمن هم چون مملکتی بود مرغوب ومطاع طلب دیگر قبائل نسبت بسایر بلاد عرب چندان صعوبتی نداشت مکرر مفتوح ومسخر غیر آمده بود وهمین نهاد در میان مقابل آن شعبه از عرب یعنی آن بادیه گردان وچادرنشینان که در کثرت عدد بمراتب از سایرین افزون بودند داب ورسوم وطرز زندگی که از قدیم الایام در میانشان متداول بود بهمان طور بی شایبهٔ تغییر وتبدیل ومزجی برقرار ماند وعرب حقیقی باقی برین اعراب بادیه اند پیشهٔ ایشان منحصر بعمل آوردن وچرانیدن مواشی ومنتفع شدن از آنچه از آن انعام وجمال حاصل می آید بود چون از اخبار وقصصی که از آن منه

سلف در یافته و از تجارت که خود بمرور دهور حاصل کرده بودند اماکن مرغوبه
و مراتع مطلوبه و چاهها و چشمه‌ها و برکه‌ها و غدیرها را در هر جای آن صحرا که
چون ابجد گنج از نظر دیگران مخفی بودند می دانستند پیوسته مواشی خود را از
اینمکان بدان مکان میراندند و در هر موضع که نخلستان خرمائی بجهة سایبان
و قوت خود می یافتند خیمه زده مادامی که آب و علف بجهة حیوانات ممکن بود
چندی در آنجا درنگ مینمودند و باز مواشی خود را بموضعی دیگر میبردند و
بدین نهج همان طریق [?] که آبا و اجدادشان از زمان ابرهیم سپرده بودند
ایشان نیز سپرده و میسپرند این قبیله‌های بزرگ عرب باز بمرور ایام منشعب
بشعب عدیده و قبایل کوچک متعدده شدند و هر طایفه یا تیره یا خانواده
امیری یا شیخی داشت که همیشه نیزه‌اش بعلامت امارت و پیشوائی بر در خیمه‌اش
بود و این رسم نیز از ابراهیم در میانشان مانده بود این منصب شیخی یا امارت
اگرچه می شد که عمرها در یک دودمان بماند اما با وجود این میراثی نبود بلکه برضای
مردم قبیله بود مادامی که از وی راضی بودند او شیخ یا امیرشان بود اما هرگاه که
از او ناراضی می شدند میتوانستند که عزلش کنند و از خانواده دیگر از همان
سلسله پیشوائی دیگر انتخاب نمایند اختیار و اقتدار شیخ هم محدود و در باره
امور نیز نامعین بود و همه بسته بحرکات و سکنات و قابلیت و استعداد و جوهر
خودش و اعتمادی که اهل قبیله باو داشتند بود قدرت شیخ همین قدر بود که بجنگ
امر کند و شروط معاهدات و مصالحات را قرار دهد یا قبیله خود را چنانکه مصلحت
بیند بجنگ دشمن قائد باشد و اردوگاه سپاه خود را خود انتخاب کند و از صادر [?]

و وارد بر صاحب‌خانه را که از سایر قبایل بر او نزول می کردند همه را ضیافت و
مهمان نوازی کند و با وجود این اختیار کلی برضا و رغبت افراد قبیله بود اگرچه
این قبایل عدیده منشعب بشعب متعدده و خانواده‌های جدا گانه آمده بودند
اما اجبال سلسله یگانگی و شاهبت اصلی با یکدیگر همه این خانواده‌های جدا گانه را
در دل و در حقیقت باهم جمع و منقوع [?] داشت هیچ این مشایخ نیزه و طوایف متعدده
بالاتفاق از میان خود و از قبیله خویش شیخی دیگر که او را شیخ الشیوخ نامیدندی
بر خود بزرگ و پیشوا ساختندی و این شیخ بزرگ چه در قلعه مستحکمی که از سنگ
یا مسکن خود ساخته یا در بادیه در میان مواشی خویش در خیمه ساکن بود هرگاه
قبیله را امر خطیری روی میداد با صلاح آن تمامی مشایخ و طوایف متفرقه را هر جا بودند
در زیر لوای خود جمع می آورد این قبایل عدیده و خانواده‌ها و طوایف کثیره
که هر کدام بار [?] مشایخ بزرگ و کوچکی که داشتند در آن قدر ازسرزمین که
متعلق بهر گروهی از ایشان بود پیوسته در گردش و از جائی بجائی نقل مکان میکردند
و کسی را هم که تمام مهام امور کل قبایل بدو سپرده و رأس رئیس بالاستقلال همه
قوم باشد نداشتند این نقصان متصل در میانه قبایل و طوایف اعراب باعث نزاع
و خصومت و قتال و جدال می آمد قصاص قتل و خونخواهی هر قبیله را از قبیله و طایفه
از طایفه دیگر هم باعتقاد اعراب بادیه فریب بفرایض دینیه ایشان بودند خون
خویشاوند مقتول را از قاتلش خواستن و آن را بقصاص آن کشتن بر اقارب و عشایر او
لازم بود و از آنطرف بر اقارب و عشایر این مقتول دیگر هم لازم می آمد که بانتقام
خونخواهی او برخیزند و بدین نهج خانواده با خانواده و طایفه با طایفه و قومی

با قومی پیوسته بخصومت و قتال و طلب خون در جدال بودند و بسا بود که زهها
می‌کشید تا حساب طلب و تخواه اینهمه خونها که از هر جانب بخته شده بود پاک شود
چون بضرورت عرب را با پشتی که پیوسته بحر است کار و مواشی خود قائم باشد اعراب
بادیه از عهد طفولیت بکار رزم و آلات حرب عادت کرده بودند هیچکس در
استعمال تیر و کمان و نیزه و شمشیر همپای ایشان نبود و در سواری و اسب تازی میدان
چالاکی و دلیرانه و استادی کسی بدیشان نمی‌رسید و همچنین دزدانی بودند دلیر و
جنگی اگرچه عرب گاهی بکرایه دادن شتران بی حمل و نقل مال و متاع تجار و ساربانی
و دلیل راه شدن اجیر بازرگانان می‌شد اما اکثر این بود که باج و خراج بر کاروان
می‌نهاد با آنکه آزاد در بین سفر خطرناک و پر زحمتش در آن بیابانها بکلی غارت می‌کرد
و همه اینها را موافق شرع شمشیر و نیزه بر شمشیر و نیزه کذا حلال می‌دانست و آنانرا
که جلب نفع از ممر تجارت می‌کردند همه را دنی و فرومایه تصور می‌نمود زیرا که اکتساب جمع
مال و منال مدنی شغل رذیل شغول آمد القصه چنین بود احوال عرب بادیه که گذشت
مدتی و کامل شد آنچه در نور دید بر اسماعیل مقدر شده و خدا با ابراهیم از آن خبر داده بود
که اسمعیل مردی بیابانی خواهد شد دست او بر خلاف هر کس و دست هر کس بر خلاف
او خواهد بود فطرت اسماعیل او را برای همانچه بر او مقدر شده آراسته بود باریک
و لاغر اندام بود اما پر دل و پر عصب و چست و چالاک و زمان و توان زحمتها و شقتهای
گران داشت در خوراک بسیار خوددار و بیاساک بود و اندکی غذا او را کفایت می‌کرد
و آنهم از اغذیهٔ مختصر و محقر و تاکدامش نیز چون اندامش جلید و سبک رو بود صفات
مختصهٔ سلسلهٔ بنی سام از عقل و ادراک همه در وی بسر حد کمال مجتمع بودند فراست

نافذ

نافذ فهم و ادراک کنج کاو و خیالی روشن و ظرافتی بی تکلف ناملایم را او دارد و متانتی و
منعبتری می‌کردانید اگرچه این حالت مراورا دائماً نداشت اما هنگام برآشفتگی
نقش جلال و جلادت از رخسار گندم گونش چون سکه بر زر خالص عیان می‌نمود
و چشمهای سیاه براق و خشن‌اش شعله بیرون می‌دادند چون زبانی که بدان تکلم می‌کرد
یعنی عربی بس وسیع و فصیح بود چنانکه الفاظ آزاد و جواهر تشبیه کرده‌اند اسمعیل
بالفطره خطیب و بلیغ و طلیق اللسان و سخن سنج بود اما میل طبعش بیشتر این بود که در
امثال ممتاز و نادر کلام سخن گوید و مضمون با مضامین مبنی چند را چنانکه از ربط یکدیگر
نیفتند و رشتهٔ کلام منقطع نشود صاف بیان کند و اکثر میلش این بود که واردات
طبع خود را بدستور سخنوران اهل بلاد شرقیه در حکایات و امثال بیان نماید اگرچه
از جنگ‌آوران غارتگر بود اما بغایت بزرگ منش و سخی و مهمان دوست می‌بود از بخشیدن
زیاد خرسند و محظوظ می‌شد و در خانه سر سفره‌اش پیوسته بر مسافرین باز و اگر همه
یک لقمه طعام می‌داشت لذتش این بود که با ایشان بخورد و اعلا حد قوتش اگر همه یکبار باشد و
گوشت زانی شکسته با نمکی چشیده بود پس از آن چون صید حرم می‌توانست که بی دغدغه
و بیم آسیبی در حمایت و پناه سایهٔ چادرش آسوده بخوابد دین و آیین اعراب بادیه
که با ایام جاهلیت معروفند مخلوط بود با بسیاری از نوامیس و قوانین این دو مذهب
صابیان و ملت مجوس که در آن ایام در کل بلاد شرقیه مروج و مرعی بودند اما اکثر پیروان
دین صابیان پیروان این مذهب ادعا می‌کردند که این اسم مشتق است از صابی پسر شیث
که او با پدر و برادرش اخنوخ در هرمان مصر مدفونند بعضی دیگر اسم را مشتق از لفظ
می‌دانند که کلمه‌ایست عبرانی بمعنی ستارگان یا انجم و ابتدای ملت خود را ابتدای ان

اسیریه میرسانند آن گروهی که چون شبها بجراست مواشی و گلّه های خود در صحرا
پاس میداشتند و ساعات شب را در اراضی مسطحه در زیر آسمان بی ابر و هوای صاف
بسر میبردند از حرکات اجرام علویه عبرت و تشخیص میدادند و استنباط میکردند و
مترصد اوضاع آنها بودند نظرات کواکب و قرب و بعدشان را از یکدیگر بخوبی رصد و
سنجیدند و از آنجا استدلال کردند بر تأثیر نیک و بدشان در اوضاع عالم و
احوال بنی آدم خیالات یا در هوائی که سپس حکمای کلدانیه و پیشوایان آن ملت
آنها را در مختصر نوعی کلی گرد آورده و ثبت نمودند و باعتقاد خویش پنداشتند
که این زیج از زیجات قدیم مصریان هم اقدم است گروهی دیگر مأخذ اشتقاق این اسم
یعنی صابیه را باز پس میبرند و بیش از طوفان نوح میرسانند و میگویند
که این مذهب مردم قبل از آن حادثه بوده و ایشان ادعا میکنند که این مذهب در
میان آبا و اجداد ما بعد از نوح تا زمان ابراهیم مروّج بود و ابراهیم هم خلق را همین
مذهب ضلالت مینمود و اولاد و احفاد او نیز بدین دین ثابت و مستقیم بودند تا بنی اسرائیل
رسید و در لوح دوازده گانه هم که در میان رعد و برق در کوه سینا بر موسی نازل شد
مندرج بود مذهب صابیان از اول پاک و روحانی بود اعتقادشان این بود که خدا یکیست
و پس از مرگ روز حشر و نشر و پاداش ثواب و عقاب هست و هر شخص باید بصلاح
و سداد و زهد و تقوی بسر برد تا در آخرت بجزای نیکو و عمر ابدی فایز آید صابیان
خدای خالق موجودات را بجهت تعظیم و تکبر مینمودند که خود را هرگز در خور اینکه
نام بزرگ او را بزبان آورند و عبد انسند و نیز با او هرگز تقرّب نمیجستند یا ادا و استغاثه
میکردند مگر بتوسط عقول کامله و ملائک مقرّبه این عقول کامله و ملائک مقرّبه را

جان

جان اجرام علویه میدانستند که زندگی آنها بسته بدیشان بود مانند روح که کالبد
انسانی را زنده دارد و در آسمانها اینها را هر کدام مقامی مقرر بود که در تحت فرمان
آن واجب الوجود یگانه خالق موجودات اوضاع عالم را برپا دارند چون صابیان ستارگان
و سایر انوار علویه را در نماز و نیازهای خود مخاطب میساختند نه این بود که در
حقیقت آنها را پرستش کنند بلکه این بود که آنها را نزد خدای بزرگ یگانه واسطه
حوایج خود گردانند و از پرتو این مخلوقات دعوات خود را بحضور آن خالق کل
عرضه دارند بتدریج آن پاکی و سادگی اصلی این مذهب از میان رفت و صفای آیینش
از زنگ اباطیل و نامعلومات مکدر شده بالاخره بادنی و اقصی درجه بت پرستی افتاد
صابیان اکنون بجای اینکه اجرام علویه را چنانکه در سابق مساکن ارواح و عقولی که
واسطه میان خدا و خلق میدانستند تصور کنند آنها را بخدائی پرستش کردند و تعظیم
و عبادتشان تمثالها از سنگ و چوب تراشیده در درون نخلستانهای محترم و غیاب
جنگلها منصوب ساختند و آخر الامر این تماثیل را در معابد و بتکده های خود
هر جا برپا کرده می پرستیدند که روح و عقل خدائی در اینها حلول کرده است مذهب
صابیان ابتدا در هر مملکتی که انتشار یافت باز تغییر و تبدیل در آن ظهور رسید مصریان
سابق ایام عمر صابیه نام این بود که آن مذهب بادنی پایه انحطاط تنزّل داده است
آن تماثیل و آن خطوط نامعلومه معروف به هیروگلیفیک و آن تابوتهای منقش
آن مملکت پر از رمزها تا اینکه اوان همه را حمل بر کردند تربیت کرده و تلقین آداب
ستایش عقول علویه بلکه بر پرستش فرو مایه ترین مخلوقات ارضی حتی ستایش
جمادات اما بتتبع و استقرا دانشمندان و سیاحان خلف و اجتهادشان در اینمعانی هم

حال اکنون اندک اندک آن سرزمین از عقل عقلای سلف را از لوث این خیالات پاک و
مبرا می‌سازند و چون پیوسته در کارند نقاب جفا را هر بعد فراز از روی مقصودها
قد بعد مصر می‌پندارند و در آن تأمل و تفکر می‌کنند روز بروز بر ایشان مبرهن می‌شود
و مبرهن می‌پندارند که آن اشیائی را که ظاهراً چنین می‌نمود که مصریان قدیم آنها را
در حقیقت بخدائی پرستش می‌کردند در اعتقادشان نبوده اند مگر چندین علامات
صفات و مظاهر واجب الوجودی یگانه که هیچ آفریده را قابلیت اینکه نام مقدسش را
بزبان آورد نبوده در میان عرب مذهب صابیان مخلوط شد با خیالات و اعتقادات
فاسده وادنی درجه بت پرستی هر قبیله ستاره یا کوکبی مخصوص می‌پرستیدند و هر ملت
بتی مخصوص داشتند مثل صیهان هم یکی از عادات مذهب متنفرشان بود در میان
اعراب باد بر گرد تولد دختر علامت شومی و بدبختی بود چه در حروب و معارک
و قتل و غارت کاری از او برنمی‌آمد و دیگر آنکه مبادا با سرت رود یا ترک
عصمت کند و ننگ بی‌ناموسی بر خانواده یا قبیله خود آورد و بدین خیالات فاسد
متمکن شده صغار اناث خود را پس از ولادت یا قربانی بتهای خویش می‌کردند یا زنده
بگور می‌نهادند در مقابل این مذهب دین مجوس بود که آیین پرستش اهل ایران
چنانکه مذکور شد بدیع مگوش ساخت و اول از ایران برخاست و بعد از چندی آداب
و رسومی که در آن مذهب از ابتدا همه زبانی بودند زردشت پیغمبر زرادت آن دین
همه را بقلم آورده در کتابی موسوم بزند و استا مدون ساخته بامت خود داد
این دین نیز در اول چون دین صابیان ساده و روحانی بود و قایل بخدای یگانه ازلی
که جهان و آنچه در آن است از او موجود و پاینده بود و ست و بکلمه خالقیت خود دو کار آورد

با قدرت آفرید یکی هرمزد یعنی مظهر خوبی و روشنائی و دیگری اهریمن یعنی مظهر
بدی و ظلمت و این دو مخلوق بفرمان خالق کل عالم را از دو عنصر خود که ضد یکدیگر
بودند پدید آوردند و در نظم و تدبیر شر پیوسته باهم در تضاد آنند و این حوادث
و اختلافات بلکه عالم از بینش که کدام یک از این دو بر دیگری غالب آید و این
خلاف و تضاد تا انقراض دنیا در میانشان خواهد ماند تا قیامت عظمی و بعد
حساب بر پا شود آنگه مظهر ظلمت و تبعه او بمکانی هولناک و ظلمانی رانده شوند
و مظهر دیگر که ضد او بود با پیروانش بمقامی نورانی و همیشه خرم در آیند آفتاب و رسوم
این ملت در اول بسیار صاف و ساده بود مجوسان هیاکل و معابدی مخصوص از برای عبادت
و نماز خود نداشتند و علامت و نشانی که بر آنچه می‌پرستیدند دلالت کند در میانشان
نبود بلکه نماز می‌گذاردند بخدای یگانه که باعتقاد خود مسکن او را در خورشید می‌دانستند
این نیز را تعظیم می‌کردند که منزل و مصدر و منشأ نور و حرارتی که سایر اجرام علوی دارد
آنها را کنند می‌باشد و چون آفتاب غروب کرد بر سر کوهها آتشی افروختند تا در غیبت
آن بی‌روشنی نباشند زردشت اول بنای معبد نهاد و آتشکده‌ها که بزعم او آتش آن از آسمان
آمده بود بر پا کرد و موبدان مقرر نمود که شب و روز مراقب باشند و پیوسته آن آتش را
دارند بمرور زمان مجوسان هم چون صابیان نور خدا را با ادراک ظلمت علامات و نشانها که از او
بر پا کرده بودند گم کردند و روشنائی و آتش را چون خدا می‌پرستیدند و تا دیگری را ابلیس
پنداشتند از آن متنفر بودند در جوش و غیرت و عصبیت اعتقادات خود مجوسان خارج از
مذهب خود را هر وقت ممکنشان بود گرفتند در آتش می‌سوختند تا خدای یاری جوشان را
خرسند گردانند در امثال بلیغه حضرت سلیمان اشاراتی باعتقادات این دو ملت قدیم

در آنجا اگر کسی فرماید در حقیقت عجب فطرت هیچ کسانی که خدا را نشناسند و چون
از صنایع صانع پی بردن نتوانستند برد مصنوعات او را صانع پنداشتند و آتش مشتعل
و آب روان و هوای جنبنده و حلقهٔ ستارگان و انوار علویه را چندین خدا پنداشتند و
انگاشتند که قوام و نظام عالم به ایشان بسته اند از این دو مذهب چنانکه سابقا مذکور
شد مذهب صابیان بیشتر مروج بود اما هر جا زیاد از حد ضایع و فاسد و در میان
هر قبیله با نواع مختلف مغشوش و خراب مذهب مجوس بیشتر در میان آن قبایل که
عجم و در ثغور ایران نزدیک بودند شایع بود و سایر قبایل هر یک با اختلاف مذاهب
باطله و ادیان فاسده اقوام و قبایلی که در حول و حوش ایشان بودند اقتدا نمودندی
ملت یهود از دیری بود که در عربستان راه یافته بود اما آنهم ناقص و مغشوش و بسیاری
از اعتقادات و رسوم و آداب فاسدهٔ این مذهب هم پیوند انجا را دیان باطله این زمین
آمدند در اواخر چون ارض فلسطین غارتگاه رومیان شد و شهر اورشلیم مفتوح و تاراج
رفت بسیاری از یهود بعرب پناه بردند و در میان قبایل آن قوم مندرج آمدند و بتدریج
خود قبایل و طوایف شدند و مالک اراضی و مزارع مرغوبه گردیدند و حصارهای
متینه و قلاع منیعه را مسکن و ماوای خود ساختند و در عربستان زیاد با تسلط
و قوت و شوکت شدند ملت عیسوی نیز در میان عرب تبعه داشت پالوس یکی از حواریان
در نامه که باهل غلاطیه نوشته است می گوید که چون مامور شدم که دین عیسوی را
در میان جهال منتشر کردم اول بعربستان رفتم اختلاف آرا و تفرقه هم که در اوایل
نشر مسیحی در میان قسیسین کلیساهای شرقیه پدید آمد و دین عیسوی را به
فرق عدیده منفرق گردانیدند و هر فرقه با فرقه به نزاع و خصومت ایستادند و فرقه

بر

بر فرقه فایق می آمد بسیاری از ایشان را بیجائی وطن ناچار ساخته با بعضی بلاد شرقیه
متواری گردانید و بیابان عربستان را پر از فرق ادیان و مذهب ساختند و بدینگونه
هال ملت عیسوی در میان بعضی از قبایل عرب کاشته شد از آنچه در این فصل از
اخلاق و اطوار عرب مذکور شد معلوم می توان کرد که این گروه چگونه عمرها و قرنها
بر یک طور و یک منوال باقی و برقرار می بودند و تغییر و تبدیلی در احوال و اوضاع ایشان
پیدا شد اما چنانکه ملکت بعید و بیابانهای وسیع شان ایشان را از هجوم و غلبه دشمن
خارجی مصون می داشت عداوت داخله و خونخواهیها و خونریزیهائی که اقوام
و قبایل و طوایف پیوسته با یکدیگر داشتند مانع می آمد از اینکه ایشان بر سایر
ملل و ممالک بتازند و بر دیگران غالب و مسلط آیند اعراب هر مجموعا عظیم
جثه بود اما منفرق الاعضا و متلاشی الاجزا و هر عضوی بسیار قوی و هر جزئی
بسیار زورمند اما این اعضا و اجزا قوتیه پیوسته با یکدیگر در خصومت و قتال و جدال
بودند و اتفاق زور آزمائی با دیگران در ایشان نبود اگرچه عمری که بادیه گردی
و بیابان نوردی بسر میبردند ایشان را توانا و دلاور میداشت و از کودکی بجنگ آوری
و مرد آزمائی خو کرده بودند لیکن این همه شجاعت و دلاوری داد عداوت و خونریزی
با یکدیگر بکار می بردند مگر بعضی از طوایف و قبایل که در حدود و ثغور مکان
و ماوی میداشتند و گه گاهی بمزدوری اجنبیان بخارج رفتند در حروب و معارک
اجیر دیگران می شدند غارتگران و جنگ آوران ایلات وسط ممالک آسیا از قبیل
ترک و جغتای و خوارزم و ختا که در شجاعت و جلادت بعرب نمیرسیدند آن وحشی
منشان بمرور دهور پیوسته ممالک آباد و اهالی آدمی مثال شان را تاراج و محو

و مسخر نمی‌گردانیدند این قوم دلیر و جنگ آزموده غافل از قدرت و قوت خویش
در بیابانها و فیافی ملک خود را اگرچه منفصل با هم در فنا الوجد [?] بودند اما
نسبت به ابر ممالک و مردمانشان بی اذیت و آزار بودند عاقبت الامر هنگامی در
رسید که این اعضای متلاشی شده و طوایف و قبایل متفرق در شخص عربستان باعث
که در زیر لوای یک دین و در عرصه یک خیال با هم مجتمع آیند و عاقل و کامل اعظم
الشأن از میان ایشان برخیزد و این اعضای قوی متلاشی شده را با هم التیام دهد و
بقدرت خیالات ربانی خود همه را با هم جان داده باین و پهلوانان بیابان عرب را چون
نهرهای عالمگیر نافذ شود و از هجوم و نهیبشان زلزله در ممالک و ملوک زمین افکنده اساس‌شان بر کنند [?]

(فصل دوم)

(در تولد و نسب محمد و اوان طفولیت و کودکی او)

محمد آن بزرگواری که بنای اسلام از او برپا و برقرار شد در ماه فروردین یا اردیبهشت
سال پانصد و شصت و نه عیسوی در مکه متولد شد اجدادش همه از کامکاران و
نامداران قبیله قریش بودند و منشعب به دو شعبه اند دو برادر یعنی هاشم و عبد
الشمس هاشم جد بزرگ محمد حق فراوان بر مکه و سکنه آن داشت این شهر واقع است
در میان بیابانی بی آب و علف و دیگر زار در سنوات قبل سکنه اش اکثر اوقات دچار
غلا و قحط آذوقه مبتلا شدند و تنگی می‌کشیدند در اوایل مآثر شغلش [?]
هاشم در هر سالی دو کاروان براه می‌انداخت یکی در موسم زمستان بسمت جنوب
عربستان یعنی یمن و دیگر در فصل تابستان بجانب شام این کاروانها آذوقه و
مایحتاج و سایر امتعه تجارتی بسیار بمکه می‌آوردند مکه بتدریج مخزن و مجمع

امتعه تجارت شد و قبیله قریش که در این سفرها و معاملات در کار بودند یا زرگانی
مشغول در پی نگذشت زیاد متمول و متجمل و پرزور و پرمایه شد هاشم در
این اوان حارس و متولی خانه کعبه که زیارتگاه و عبادتکده زوار عرب از
اطراف بود و حراست و نگاهبانی آن خانه را جز بخانواده و قبیله بزرگ با شأن
و احتشام نمی‌سپردند بود چنانکه در ازمنه سلف حراست بیت المقدس مخصوص سلسله
بنی لوی بود و در حقیقت حراست خانه مکه با بزرگی و حکومت آن شهر یکی بود و متولی
آن خانه بمنزله حاکم و کارفرمای آن شهر مقدس بود بعد از فوت هاشم پسرش
عبدالمطلب وارث مال و عزت و اجلال او و حارس و متولی خانه کعبه آمد عبدالمطلب
و فتح آن شهر و آن خانه مقدس را از هجوم لشکر دشمن و فیلانشان که بعزم خرابی
آنجا از جانب یکی از سلاطین نصارای حبشه که در آن زمان یمن را در تصرف داشتند
آمده بودند محافظت کرد این خدمات نمایان از پدر و پسر نگهبانی خانه کعبه را
در سلسله بنی هاشم پاینده ساخت و بدین جهت بغض و کینه و حسد بر بنی عبد
الشمس غلبه کرد عبدالمطلب چندین پسر و دختر داشت از پسرهای او آنانکه
در تواریخ مذکور آمده اند ابوطالب و ابولهب و عباس و حمزه و عبدالله
و زبیر عبدالله نجیب‌تر از همه کوچکتر بود و لیکن از همه محبوب‌تر چون بحد
رشد رسید آمنه را که یکی از اغصان نهال برومند یعنی اصل قریش بود
بنکاح خود درآورد عبدالله بجدی صبیح و ملیح بود و از محاسن صوری و معنوی
بخصوص از آنها که دل‌ها را می‌فریبد چندان بهره داشت که اگر اقوال مورخین
اسلام را معتبر شماریم نوشته اند که در شب زفاف عبدالله و آمنه دویست دختر

از قبیلهٔ قریش از عشق دل شکسته و از دنیا رفته بودند محمد اول و یگانه میوهٔ بود
که از این وصال نصیب جهان شد و مادر را حاصل آمد هنگام تولدش از قرار آنچه همین مورخین
روایت کرده اند آثار و علامات چند پدید آمدند که همه دلالت می کردند که
طفلی عجیب از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آمده است مادرش هیچ درد وضع حمل نکشید
و در آن آن که بدنیا آمد نوری از آسمان ساطع شده حول و حوش مکه را نورانی نمود
ساخت و آن مولود دیدگان خود را بجانب آسمان بکرده بزبان فصیح گفت الله
اکبر لا اله الا الله و انی رسوله بتحقیق چنین بیاد رسیده است که آسمان و زمین از این
واقعه متزلزل گردیدند دریاچه ساوه تا بمبعث خشکید و دجلهٔ بغداد از اندازه
افزون گشته از هر کنار اطراف خود را در زیر آب غرق کرد طاق ایوان کسرای
عجم تا پشته اش لرزید و شکافته شد و بسیاری از برجهای آن با خاک یکسان شد
در جهان هر جانبی بود در بود درافتاد در آن شب بر حادثه یکی از قضات ایران زمین
در خواب دید که اسبی تازی نژاد شتری مست را مغلوب ساخت خواب خود را صبح
بپادشاه ایران بیان کرد و تعبیرش را اینکه خطری عظیم از جانب عربستان
متصور است در همان شب هولناک آتشکدهٔ زردشتی که بیش از هزار سال
متصل همی سوخت و مغان نگاهبانی اشتعالش پیوسته مراقب بودند بیکدفعه
خاموش شد شیاطین و عفاریتی را که در میان ستارگان و انجم اشکال منطقة البروج
بلند زدی و استراق سمع می کردند و اولاد آدم را می فریبند و گمراه می کردند
فرشتگان همه را با ابلیس رئیس پلیدشان بقعر دریا فرو فرستادند از همین
مورخین نیز روایت کرده اند عرب و خویشاوندان این مولود نوآمده همه را از ...

و تعجب

و تعجب شدند برادر آمنه یکی از منجمین نامی به طالع اش نگاه کشیده خبر داد که این طفل
عظیم با شوکت و قدرت خواهد شد و قوی سلطنتی قائم خواهد کرد و اینهم دین
تازه در جهان بر هم استوار خواهد ساخت جدش عبدالمطلب در روز هفتم بعد از
ولادتش بزرگان قریش را بمهمانی طلبید و در آن مجمع آن طفل را به ایشان نمود و گفت
اینک صبح تابان سلسلهٔ شما و او را باعتبار بزرگی و شکوه و شهرت ایام آینده اش
محمد نام نهاد اینست اخبار عجیبه که مورخین اسلام از طفولیت محمد روایت کرده اند
و بجز اینگونه روایات در احوال ایام شباب اش چیزی دیگر ندانیم هنوز این طفل بد
ماهه نشده بود که پدرش فوت شد و میراثی که بد و نهاد منحصر بود بپنج نفر شتر
و چندراس گوسفند و کنیزکی حبشیه مسمات برکات مادرش آمنه تا بحال خود او را
شیر میداد و پرورش میکرد ولیکن غم و غصه چشمهای پستانهاش را خشکانیدند
چون آب و هوای مکه با اطفال سازگار نبودند از میان زنان بادیه طالب دایه برای
او شد این نهاد رسم این بود که هر ساله دو دفعه از بادیه بمکه می آمدند یعنی در
فصل بهار و موسم خزان و اطفال شهر را می بردند و شیر میدادند و دایگی میکردند
اما همیشه چشمشان با اطفال اغنیا و متمولین بود که مزد زیاد به ایشان میدادند و محمد
که وارث فقر بود هیچیک از این زنان اعتنائی نکرد عاقبت حلیمه زوجه یکی از شبانان
بنی سعد دلش بران طفل بیچاره سوخت و او را برداشته بمقام خود که در یکی از مراتع
جبال طایف واقع بود برد حلیمه از ایام طفولیت محمد حکایتهای عجیب روایت میکند
از آنجمله آنکه چون از مکه بیرون رفتند در عرض راه اشتری که آن طفل را برپشت داشت
بیخود دراهم منادی کرد که اینک منم حامل اعظم انبیا و بزرگترین رسل و حبیب پروردگار

جلیل گوسفندان بگهواره که او را دران نهاده بودند تعظیم می کردند و چون نظر شیر ماه
افتاد قرص قمر او را ستایش نمود نویسندگان عرب می گویند که برکت آسمانی فاخر علی سکوی
حلیمه را داد مادامی که این طفل در زیر سقف خانه او بود بخشادی و مبارکی از
هر جانب باو روی آورده بودند چشمه ها و چاهها هیچ نخشکیدند و مراتع و چراگاهها
همیشه سبز و خرم می بودند گله و مواشی او ده برابر افزون آمدند در مزارع و بستانها
او خیر و برکتی عجب و بی اندازه پدید آمدند و خانه اش پیوسته در آرام و آسایش می بود
قصص و حکایات اعراب از دوران طفولیت این اعجوبه دوران امور غریبه بیان می کند
و از ذهن و ذکای روحانی و قوت و قدرت جسمانی او اتفاقات غریب بمعجزه می گویند گویند
که چون سه ماهه بود خود بخود بر پای ایستاد چون هفت ماهه شد از هر جانب می
دوید و در سن ده ماهگی با کودکان از خود بزرگتر ببازی و شوخی و کان مشغول
و بر همه فایق می آمد در هشت ماهگی سخن می گفت بنوعی که همه کس را مفهوم می شد
و چون نه ماهه شد چنان فصیح و بلیغ بتکلم در می آمد و عقل و ادراک چنان بروز می داد
که مستمعان از قوت نطق او در تحیر و تعجب می ماندند در سن سه سالگی روزی چون
با برادر رضاعی خود هر دو در صحرا مشغول تفرج و بازی بودند دو ملک در لباس
درخشان بر ایشان نمودار شدند و محمد را آهسته بر زمین نهادند و جبرئیل یکی از
آن دو ملک سینه او را بی آنکه دردی بوی رساند شکافته دلش را بیرون آورده و از هر
ناپاکی آراسته و آن قطره های سیاه و تلخی را که از گناه نخستین آدم پدید اول آدمیان
بارث در دل هر یک از اولادش جا گرفته و ایشان را بمعصیت و نافرمانی خدا بر می
انگیزاند همه را از دل او فشرده و پاک کرده و چون دل او را از لوث اینها بکلی پاک کرد باز نهاد

آنرا از دانش و ایمان و نور نبوت کرده باز در سینه آن کودک نهاد همین مورخین
یعقوبی ما را خبر میدهند که نور نبوتی که از زمان آدم تا ابراهیم و اسمعیل از جبهه انبیا
نمودار بود چندی در اولاد اسمعیل ناپدید و پنهان مانده بود اکنون باز از چهره
درخشان او از اول روشن تر و درخشنده تر نمودار آمد و در همین نزول خلاف عادت
این دو ملک نوشته اند که مهر نبوت ما بین کتفین آن کودک نهاده شد چنانکه تا دم
العمر بعلامت و نشان رسالتش از جانب خداوند هویدا بر وی ظاهر می بود اگرچه کهار
بجز خالی بزرگ باندازه تخم کبوتری چیزی دیگر نمی دیدند چون خبر عجیب نزول
این فرشتگان بحلیمه و شوهرش رسید هر دو بغایت ترسان و هراسان شدند که مبادا
آفتی یا غائله بران طفل مقدر شده باشد و آنها که بر خلاف عادت و طبیعت براو
نمودار آمدند از جن و ارواح پلیده باشند که در بیغولهای بیابان می گردند و بنی آدم را
بغوایل و حوادث مبتلا می سازند و بدین واهمه حلیمه دایه او وی را بمکه نزد مادرش
آمنه سپرد و آمنه او را پرورش و پرستاری می کرد تا بسن شش سالگی رسید پس
او را با خود برداشته بیثرب بدیدن بعضی از اقارب خویش از قبیله اوس و خزرج ببرد و هنگام
مراجعت در راه فوت شد و در ابوا و یکی از دهستانها که ما بین مکه و مدینه واقعند
مدفون شد قبر او همیشه تا آخر عمر محمد زیارتگاه دلسوزی و تربیت یادآوری
فرزند بر مادر او بود برکات نام آن کنیزک حبشیه با وفا اکنون بمادری و پرستاری
طفل بی پدر و مادر کمر همت بربست و آن یتیم را بخانه جدش عبدالمطلب در مدت
دو سال هم محمد در آنخانه در کمال محبت و احترام پرورش می یافت عبدالمطلب
اکنون شیخی بود کبیر السن و بیش از عمر طبیعی زندگانی کرده بود چون مرا خود را

نزدیک دید به پسر ارشد خود ابوطالب را خواند و محمد را بدو سپرده در محافظت و
پرستاریش تأکید زیاد فرمود ابوطالب نیکو منش برادرزادهٔ خود را بخانه برده
پیوسته او را پدری می‌کرد و چون بعد از فوت پدر خواست و نگهبانی کعبه
بدو منتقل گشت محمد چندین سال از خدام معتبر آن حرم می‌بود و در اوائل
که آداب و رسوم زیارت آن خانهٔ متبرکه را بدقت ملحوظ می‌داشتند وی
نیز بمشیت قائم بود اکنون بر ما لازم افتاده که تفصیل اصل و اساس کعبه را
بخصوص نگاریم و آنچه از آداب و قوانین ستایش که بدان رسم مترتب بودند
با اخبار صادقه و کاذبه که در باب بنا و بانی آن روایت کرده‌اند و اینها هم اکنون
با دین اسلام مرکب و درهم شده‌اند و تشخیصشان از همدیگر بایست شرح بیان کنیم

(فصل سیم)

(در افواه و اخبار یکه در باب مکه و کعبه گفته‌اند)

در اخبار مذکور است که چون آدم و حوا از بهشت رانده شدند و در دنیا هر یک
از دیگری بمسافتی بعید دور افتادند آدم بکوه سراندیب که اکنون بجزیرهٔ
سیلان معروفست و حوا در ساحل بحر احمر در جائی که حال موسوم بجدّه است
مدت دویست سال از هم دور و تنها در دنیا سرگردان و ویلان بودند تا آنکه بعد از
توبه و انابت لطف الهی ایشان را در کوه عرفات که قریب بمکه است باز بیکدیگر
رسانید و گویند که آدم در عین غصه و پشیمانی دستهای خود را بجانب آسمان بلند
می‌کرد و سبکان خود را [illegible] گشاده از روی تضرع بخدا نالید و از وی
استغفار جست و از او درخواست نمود که معبد و محرابی مانند آنچه در بهشت داشت

و ملائکه بدور آن در طواف و در نماز بودند در دنیا هم بدو عطا شود دعای آدم
مستجاب افتاد و خیمه یا عبادتگاهی از ابرهای شفاف ساخته و پرداخته بدست
ملائکه از آسمان بزمین فرود آمد و در نقطهٔ بهمان موضع که آدم آنجا پرستش
و عبادت می‌کرد قرار یافت آدم در وقت نماز رو بدین قبلهٔ از آسمان فرود آمده
می‌کرد و روزی هم هفت بار بدور آن طواف می‌کرد بدستور عباد ملائکه
و در همین روایات مذکور است که بعد از فوت آدم آن خیمهٔ ابر که از آسمان
فرود آمده بود باز بجانب آسمان بالا رفت لیکن در جای او شیث پسر آدم همان
ترکیب معبدی از سنگ و گل بنا کرد این بنا هم در طوفان نوح از عرصهٔ جهان محو شد
بعدها پس از این در ایام قدمای انبیا چون هاجر و پسرش اسمعیل در بیابان نزدیک
بود که از تشنگی هلاک شوند ملکی نازل شد و چشمه یا چاه آبی برایشان نمودار
گردانید در زمین دیگر موضع آن خیمهٔ قدیم و این چاه زمزم است که اولاد و احفاد
اسماعیل تا به امروز آن را محترم می‌دارند بزمانی اندک پس از این دو نفر از قوم نوی
هیکل عمالقه که شتری از ایشان گم شده بود و در طلبش می‌گشتند این چاه را
یافتند و بعد از اطفاء نایرهٔ عطش سایر رفقای خود را بدان موضع دلالت
نمودند و شهر مکه را در آنجا بنا کردند و اسماعیل و مادرش را در حمایت خود محافظت
می‌کردند چندی نگذشت که قاطنین اصلی آن سرزمین عمالقه را از آن مرز و
بوم راندند و اسماعیل در میان اهالی آن زمین بماند چون بحد رشد و مردی
رسید دختر سلطان قوم را بنکاح خود درآورد و از او اولاد و احفاد بسیار بوجود
آمدند که همه پدران و اجداد بزرگان قبایل و طوایف عرب بوده‌اند بمرور زمان اسمعیل

از جانب خدا مأمور شد که خانهٔ کعبه را در همان موضع قدیم که خیمهٔ ابر در آنجا
نزول کرده بود از نو بسازد و در این کار نیکو پدرش ابرهیم را مدد کرد
سنگی معجز نما که ابرهیم در ساختن جدران بیت الحرام بر آن پا نهاده و هنگام
ضرورت گاهی بلند و گاهی پست می شد و بجای منجنیق و نردبان او را بکار
آمد آن سنگ هنوز از آثار قدیمه در آنجا برجاست و نشان پای آن بزرگوار را هم
مؤمنین بر آن می بینند در اوقاتی که اسمعیل و ابراهیم مشغول ساختن خانهٔ
کعبه بودند جبرئیل از برای ایشان سنگی آورد که روایات در باب آن باهم اندک اختلافی
دارند بعضی گویند که یکی از سنگهای جواهر بهشت بود که با آدم باین دنیا افتاد
و سپس در گل و لای طوفان نوح پنهان ماند تا جبرئیل اکنون بازش بعرصهٔ

۸

ظهور آورد و آنچه بیشتر روات بر آنند اینست که این ملکی بود که در بهشت محافظ
آدم می بود و بپاداش اینکه چرا در مراقبت او غفلت کرده بسنگ مبدل شده
با آدم بدنیا فرود افتاد ابراهیم و اسمعیل این سنگ را بتعظیم تمام در یافتند و
در یکی از زوایای خارجهٔ دیوار کعبه بکار نهادند چنانکه تا امروز در آنجا برقرار است
و دیده می شود و هر که بزیارت خانهٔ کعبه می رود در هر طوفی یکبار او را در
کمال احترام می بوسد می گویند که چون این سنگ را در آنجا اول بکار نهادند یکپارچه
عقیق سفید شفاف بود و چون بوسه گاه گناهکاران اهل این دنیا آمد
بمرور زمان رنگش سیاه شد در قیامت باز برنگ و صورت اصلی ملکی خود
عود خواهد کرد و در حضور خدا بشهادت آنانکه مناسک حج را در سنت بجا آورده اند
خواهد ایستاد چنین است اخبار عرب که خانهٔ کعبه و چاه زمزم را از قدیم الایام

دو زیارتگاه عجیب معظم و محترم در میان اهل مشرق نوشته اند بخصوص در میان
اولاد و احفاد نسل اسمعیل شهر مکه که این دو زیارتگاه محترم در اندرون حصارش
واقعند عمرها پیش از ظهور اسلام شهری بود معتبر و از همه بلاد و اطراف
عربستان زوار در آنجا جمع می آمدند اعزاز و احترام دینی نسبت باین شهر و باین
خانه بعقیدهٔ عام و در دلها چنان جا کرده بود که در هر سالی چهار ماه مخصوص اعمال
زیارت بود و جنگ و پرخاش و خونریزی بر همه کس حرام قبایل و طوایفی که باهم
عداوت و مطالبهٔ خون داشتند در مدت این چهار ماه اسلحهٔ حرب را بیک طرف نهاده
سنانها از نیزه ها بر میداشتند و در بیابانهائی که در سایر اوقات برایشان پر از
خطر بودی اکنون در کمال امنیت آمد و شد می کردند ازدحام احرام بستگان از اطراف
بدروازه های مکه زیاد بود و پس از آن که داخل می شدند و هفت طوف بدور
کعبه میزدند و سایر مناسک را بجا آورده از چاه زمزم می نوشیدند و دست و روها
بآن آب می شستند هم بعلامت عباکن خود بر می کشیدند و باز اسلحهٔ حرب را
خود بر بسته دیگر باره بجنگ و جدال سرگرم می آمدند در ایام جاهلیت یعنی
پیش از ظهور اسلام روزه و نماز بر سایر طاعات مقدم بود در هر سالی سه ایام
روزه داشتند یکی هفت روز و یکی نه روز و دیگری سی روز و هر روز سه نوبت
نماز می گذاردند یعنی هنگام طلوع آفتاب و وقت زوال و پس از غروب آن و در
این نمازها رو بسمت کعبه می کردند و آنجا نه قبلهٔ ایشان بود آراء و رسوم چند
در باب مذهب و ملت داشتند که بعضی از آنها را از یهود اخذ کرده بودند و
گویند که طریق تسلیم و حضور قلب در عبادت را از مزامیر داود و کتاب کهنهٔ شیث

پیغمبر نوشته و پرازشات قواعد و تعلیمات اخلاقی و حکمت عملی اقتباس نموده
بودند چون محمد در خانه نگاهبانان و متولی و مستحفظ خانه کعبه تربیت یافته بود
آداب و رسوم و طریق عبادت و زیارت آن خانه مقدس میشود که از طفولیت
میل خاطر او را بدان نوامیس و قوانین منعطف گردانیده باشند و آن خیالات
و اعتقادات دینی را که بالاخره در دلها و جای گرفتند راستوار ماند از آنجا است
اگر چه دوات اسلام میخواهند که ما باور کنیم که عظمت شان و مقام عالی را
که بدان رتبه کرد در ایام خردی علامات و آثار عزیمت چند بر آنها دلالت میکردند
لیکن چون میبینیم که از تعلیم و تربیت مانند سایر اطفال عوام عرب در کودکی
بهره نبرده بود و علم آنست که خواندن و نوشتن را کسی بدو نیاموخته بود
اما طفلی بود پر فکر و پر خیال عدد هر چه میدید بدان زود عود میکرد و در یافت
مینمود و پیوسته فکر و خیال انیس و مونسش بودند و قوه متصوره داشت
بس برومند و برنا و وسیع و دلیر زوار ماهیانه و سالیانه که از اطراف پیوسته
آمدند مکه را مخزنی پر از هر گونه جواهر دانشهای متفرقه کرده بودند و محمد
هم را باشوق اخذ میکرد و حافظه غرای او هر چه را اخذ کرده بود بی کم و کسر در
خاطرش سپرده میداشت و هر چه درست و سالم تر میکرد از تجربه و دانش او وسعت میگرفت

(فصل چهارم)

(در سفر اول محمد با کاروان شام)

محمد اکنون دوازده ساله بود اما از قراری که نموده ایم عقل و ادراکش بیشتر از سن
و سالش بود و میل ذاتی او بتجسس و تفتیش در حقیقت امور و اشیا از محاسن طبع

و مجالست با آنان که از هر جای عربستان پیوسته بزیارت خانه مکه می آمدند و رفت
و در رفت بود عمش ابوطالب هم بعلاوه منصب جلیل حراست و نگاهبانی خانه
کعبه یکی از تجار معتبر مکه و کاروان و کارکن از قبیله قریش بود و با آن بازرگانان
و کاروانهائی که جدش هاشم نخستین از مکه بشام و یمن براه انداخته بود داد
سر و کار و معامله داشت تردد و آمد و شد این کاروانهای عدیده که پیوسته
دروازه ها و کوچه های مکه را پر از ازدحام نشاط انگیز میداشتند خیالات
شدرای و تیزهوش چون محمد را بتماشا و سیاحت بلاد بعیده بر انگیخت و
این خیال او را بیتاب و طاقت میداشت تا وقتیکه ابوطالب با کاروان شام معتزم
سفری بود و چون بر شترش سوار میشد محمد هر دو دست دامان او را گرفته
تضرع کرد که ای عم مهربان من غیر از تو پرستاری ندارم و چون تو در اینجا
نباشی که مرا پرستاری خواهد کرد پس حالا که بسفر میروی مرا هم با خود ببر
دل پر از مهر و محبت ابوطالب نتوانست تاب آورد و دیگر اینکه با خود اندیشید
که این جوان اکنون بسنی رسیده است که باید با امور دنیا آشنا گردد و از چگونگی
احوال و اوضاع زندگی عرب مطلع گردد و تجربتی حاصل کند پس بمصاحبت
او را با خود برداشت و روانه سفر شام شد منازل این راه همه جا پر از قصص و
حکایات ایام گذشته بودند و عرب را خوش می آمد که هنگام غروب چون بمنزل
میرسیدند و بار فرو میگرفتند با هم بنشینند و از اینگونه حکایات گفتگو کنند
و از این ابواب سخنها گویند بیابان نفر بی اندازه که این گروه پیوسته در آن از
اینجا بآنجای گردند و عمری تنها با خود بسر میبرند بالطبع مولد خیالات باطله

و افسانه‌های عاطل است لهذا این افسانه‌ها با اهالی عربستان از پیران سکنه جن و عفاریت
و ارواح پلیده و ناپاک کرده‌اند و اینها را بلباس قصه‌های سحر و جادو ملبّس
ساخته با عجایب و غرایبی که در ازمنهٔ سلف از ایشان بظهور آمده معروف نمودند
در این شبانگاه منازل کاروانان خاطر برنای محمد بلا شک بسیاری از این افسانه‌ها
اخذ کرده و پس از آن همیشه در حافظه‌اش ماندند و محرک خیالات او آمدند اما
بایست که برخی از این حکایات عربیه را که او بایست در همین اوان شنیده باشد
و در قرآن هم مذکور آمده‌اند بخصوصه ذکر کنیم یکی از آنها متعلق است بکوهستان
حجاز که چون کاروانیان در میان دره و وادیهای غیر مسکون این جبال عبور می
کردند غارها و کهفها در اطراف جبال بیکدیگر می نمودند که اینها وقتی مساکن
بنی ثمود و اینها مناخشان بودند یعنی یکی از قبایل دهگانه عرب که از روی
زمین مفقود شدند آنچه از ایشان روایت شده اینست این گروه قومی بودند
قوی هیکل و گردنکش و قبل از زمان شیخ قبایل ابراهیم خلیل می زیستند و چون
در دیدن راه حق کور آمدند و در بت پرستی غلو کردند حق تعالی پیغمبری صالح نام
بدیشان فرستاد تا براه راست ایشان هدایت کند ایشان گوش بمواعظ او نداده از گرویدن
بوی ابا نمودند مگر اینکه رسالت خود را مبرهن دارد بدینگونه که ناقه آبستن
از سنگ بیرون آید صالح از خدا درخواست نمود و یا للعجب که همان دم سنگی شکافته
شد و ناقه چنانکه خواسته بودند از دل سنگ بیرون آمد و در اندک زمانی شتربچه
زائید بعضی از قوم ثمود بدین معجزه تصدیق کرده ایمان آوردند و از بت پرستی
برگشتند و براه راست آمدند اما بیشترشان در معصیت و فساد خود گمراه ماندند

صالح آن ناقه را بنشان معجزهٔ خود در میان آن قوم گذاشت و بدیشان وصیت
کرد که مبادا آسیبی بدو رسانید که عذاب الهی بر شما نازل خواهد شد آن ناقه
چندی آسوده در مراتع آن قوم می چرید و هر صبح بچراگاه میرفت و هر شام بمنزل
خود بر می گشت این روایت است که چون سر بچشمه یا غدیری از پی خوردن آب
فرو می برد تا قطرهٔ آخر آب را بیاشامیده بود سر بر نمی کرد اما در عوض آن انقدر
شیر می داد که همهٔ آن قوم را کفایت بود چون سایر اشتران را در چراگاه می رمانید
عداوتش در دل قوم ثمود جا گرفت و آن ناقه را پی کرده هلاک نمودند چون این عمل
شنیع از ایشان بظهور آمد صاعقهٔ مهیب و رعد و برق عجیب از آسمان پیدا آمده
صبح دیگر گناهکاران آن قوم همه بر روی در افتاده مرده بودند و بدینگونه جاری
غضب الهی نسل این قوم را از روی زمین پاک ساخت و بلاد و سرزمینشان تا ابد
غرق لعنت خدائی ماند این حکایات اثری قوی در دل محمد نهاد بنوعی که در اوان
چون قافله سالار شد و اختیار کاروان با او بود هرگز نمیگذاشت که کاروانیان
در آن سرزمین و حوالی و حوش آن پا اندازند یا در آن حوالی توقف کنند بلکه ایشان را
بسرعت میراند که شاید از این مرز و بوم در گذرند که مغضوب و در زیر لعنت الهیست
قصهٔ دیگر که محمد در این سفر شنید و بخاطر سپرد در باب شهر ایله بود که در
قدیم وقتی بر ساحل بحر احمر واقع افتاده بود بوی گفتند که این شهر در اوان
سلف مسکن گروهی از یهودی بود که بت پرستی عود کردند و احترام روز سبت را
نگاه نداشته در آن روز محترم بصید ماهی مشغول می شدند و بدین گناه پیران آن
قوم بگراز و جوانانشان بوزینه مسخ شدند این دو حکایت را مخصوصه ذکر کردیم

تا بنمائیم که دل پاک محمد در همان اوقات شباب تا بچه حد از اوضاع و اطوار بت پرستی
و خدا ناشناسی منزجر و متنفر بوده مورخین اسلام بهمان نهج ما را خبر میدهند از
وقایع عجیبه و غریبه که در این سفر بلازم این جوان آمدند و همه گواهی میدادند که
لطف الهی و نظر رحمتش بسوی سفر یاری بوده است وقتی چون در رمل از گرما تافته
در بیابان میرفت ملکی نهان از نظرها بر وی فرود آمده بالهای خود را بر او سایبان
ساخت و از حرارت آفتابش محافظت کرد اما این معجزه را یکنفر شاهد کرای العین
دیده باشد نیست اگر آن ملک از نظرها پنهان بود شاهد برای العین از کجا بوده
جست نوبتی دیگر در عین گرمای روز پاره ابری سایه بر او گسترد و باری دیگر چون
از حرارت آفتاب پناه برد به زیر درختی خشکیده بود شاخهای آن درخت همانندم پربرگ
و پرشکوفه شدند چون کاروان از حوالهای مساکن قدیم بنی مواب و بنی امون
که در کتب مقدسه بکرات ذکرشان شده است در گذشت ببوسره که بوستره اش
هم گفته اند رسید و آن در حدود خاک شامست و در سرزمین قبیله منشه کرد
آنطرف رود اردن واقعست آنچه از کتب مقدسه معلوم میشود در ایام سلف
اینجا شهری بوده است از طایفه لوی قومی از یهود اما اکنون مسکن جمعی از نصاری
معروف به نسطوریان بود و بندرگاهی عظیم و معتبر و کاروانها هر ساله از هر سمت
بدانجا بار می افکندند و بار از آنجا بر میداشتند در اینجا کاروان ابوطالب هم فرود آمده
نزدیک صومعه نسطوریان منزل کردند ابوطالب و برادرزاده اش را این جمع
با کرام تمام ضیافت و مهمان نوازی کردند یکی از رهبان موسوم به سرجیوس که بعضی
او را بحیره نامیده اند چون با محمد بصحبت در آمد از ذهن و ذکاوت و عقل مادرزادی او

بوسره همان بصریست

از سن

از سن و سال خود در شگفت ماند و چون کنجکاویها و موشکافیهای او را در استفسار انواع
ادیان و مذاهب دید از اندازه خوشش آمد و این هر دو مکرر با هم مشغول صحبت
میشدند و سعی راهب بیشتر باین بود که بطلان دین بت پرستی را که محمد تا آن
زمان در آن آیین بار آمده بود بر وی مبرهن گرداند چه نسطوریان عیسوی از پرستش
تمثال و نقش و پرهیز و اجتناب می نمودند بلکه بر سبیل اتفاق هم اگر گاهی چشمشان
بدانها می افتاد از دیدنشان منزجر و متنفر میشدند و از آنها بری می جستند در
حقیقت پاکی مذهب ایشان بحدی بود که صلیب هم که عامه عیسویان علامت اعتقاد
خود بدان مذهب میدانند در کیش این فرقه ممنوع بود اکثری از مورخین علم
باصول و فروع و عادات مذهب عیسوی را که محمد پس از این بعینه دیگرگون بیان
کرده ماخذ آنها را از مصاحبتش با این کشیش میدانند و اینهم ممکن است که در سفرهای
بعد از آن هم که بشام میرفت باز با این شخص ملاقات کرده و صحبت داشته باشد مورخین
اسلام گمان برده اند که اینهمه مهربانیهای این راهب نسبت باین جوان غریب از این
برخاست که آثار و علامات نبوت را با عین کیفیتش دید و شناخت و چون از صومعه
رجعت میکردند با بوطالب سپرده که زنهار مراقب باش که برادرزاده ات با یهودیان
معاشرت نکند و فریب آنقوم را نخورد چه با چشم کرامت از پیش دیدم که زحمتها
و مشقتها از آن گروه بوی خواهد رسید اما هیچ منظور کشف و کرامت نیست و
استبعادی هم ندارد که کشیشی از این فرقه نصاری خواستار باشد که جوانی با ادراک
و هوش و فهم و فطانتی چون محمد را بمذهب خود در آورد خاصه برادرزاده حافظ
کعبه را و بدین تقریب بذر ملت عیسوی را در مزارع قلوب سکنه مکه بکارد

چنانکه در دل سادهٔ آن جوان نیک اعتقادی توان کاشت واینهم واضح و طبیعی است
که آن کشیش جوان ساده دل را که ظاهرا هنوز دین مسیحی اختیار نکرده و طالب دین
درست و بر حق بود بامید اینکه شاید که بدین عیسوی بگرود اندیشید که مبادا
یهودیان او را بفریبند و بمذهب خود برند محمد اکنون بمکه مراجعت کرد و پر از خیال
افسانهائی عجیب و متفرقه که در این سفر شنیده و بخاطر سپرده بود و خیالش مشغول
و پیوسته در فکر آنچه در باب دین و مذهب در صومعه از نسطور ربان بلند و بسیار بود
و چنین می نماید که از این پس همیشه مبتلی بالمنی و تعلق خاطری غریب بممالک شام
داشت و این سرزمین را محترم می شمرد گویا بمحض آنچه در باب خداپرستی و آیین دین
و مذهب در آن مرز و بوم دریافته بود شام سرزمینی بود که ابراهیم در آغاز
طریق پرستش خدائی یکتا مردرا از ارض کلدانیه بدانجا آورد و در کتب مقدس هم گفته
بجهتی که خدا کلمهٔ خود را در سرزمین شام بواسطهٔ چهل تن از ابرار محافظت کرده و هرگاه
که یکی از ایشان میمیرد دیگری بجای او قیام می دارد و این خاک از آنها پیوسته متبرک است
و در جای دیگر میگوید که خوشا باحوال شام زیرا که ملائکه خدای مهربان بالهای خود را بر آنها
گسترده اند و این فقره در صفحهٔ هشتصد و دوازدهم از جلد ثانی کتاب مشکوة المصابیح آمده

(فصل پنجم)

(در ایام تجارت محمد و مزاوجت او با خدیجه)

محمد اکنون بکلی از صغر سن رسته مرد شد بکار معاش افتاد و با ابوطالب چندین سفر کرد
نوبتی دیگر چون شاهزده ساله بود با عم خود زبیر در کاروان یمن رفت و در وقتی با جماعه
برداری همین عم منصوب شد چون زبیر با لشکری از عرب با امداد کنعانیان بر قبیلهٔ خولان

هجوم آورد و نوشته اند که این اول معرکهٔ حربی بود که محمد در آن حضور داشت
اگرچه کار دیگری بجز اینکه در هنگام گیر و دار جنگ تیر از جعبه بیرون آورده بعم خود
برساند و با سپر او را از پیکان لشکر اعادی محافظت نماید کاری دیگر باو محول نبود
نویسندگان عرب داغ بدنامی بدین جنگ نهاده از این حرب الفجار نامیده اند زیرا که
در یکی از شهور حرام اتفاق افتاد چون محمد در سن و سال ترقی کرد بیع انجام
سایر تجار و کیل و مصاحب امور تجارت و کارها و قافله سالار کاروانهای شام و یمن
و جاهای دیگر آمد و این سفرها همه افق تجربه و دانش او را وسعت داد و او را در اطلاع
اطوار و احوال و اوضاع آدمیان و عالمیان دانای و بینا و هوشیار گردانیدند در روز
بازارها یکه اعراب از اطراف در آنها از پی بیع و شری گرد می آمدند محمد اکثر می دید آنها
حاضر می شد این اوقات اسواق تنها مختص بخرید و فروش و معامله تجارتی نبود بلکه
در بعضی ایام هم بعلاوه تجارت و خرید و فروش مجمع شعرا و دانشمندان عرب که با
یکدیگر در شعر و سایر کمالات مقابله و معارضه می کردند و جهد و همت شان همه از جهت
این بود که کدام یک در میدان فصاحت و بلاغت با چوگان زبان گوی شهرت یکتائی
از یکدیگر بربایند طوایف و قبایل عدیده عرب در این اسواق جمع می آمدند و هر که
هرچه گفته بود باستماع خلق می خواند و هر آنکه بهتر گفته بود نشان افتخاری از قوم
در می یافت و گفته آنها که بهتر گفته بودند در دفاتر اشعار و یزد کانشان ثبت میشد
از این اسواق عمده سوق العکاظ است و قصاید سبعه معروف بمعلقات که نشان
افتخار آن هفت شاعر برد بود از کعبه آویخته شد در همین بازارها این اخبار و قصص
قدیمه اعراب زیاده گوش می آمد و تفصیل و آموختن قواعد مختلفه و مذاهب که در آن

زمان در میان قبایل و طوایف عدیدهٔ عرب مرسوم و مرعی بود نه بیشتر بدیشان می‌آید
از اینگونه گفتگوهای ذباید محمد بتدریج و دفعات جبلی در حافظهٔ خود اندوخت
و بسیاری از آن علوم متفرقه را که در باب سایر ادیان و مذاهب بود ذهن داد و بعد بر
می‌آورد شاید از آن مأخذ بوده است در این اوقات بیوه زنی خدیجه نام از قبیلهٔ قریش
در مکه ساکن بود قبل از این دو شوهر اختیار کرده بود و شوهر دوم او تاجری
متمول و پرمایه ثانیه فوت شده بود و مال التجارهٔ فراوان گذاشته وارث منحصر
بخدیجه بود امور دادوستد و معاملات این تجارت‌خانه عمده و معتبر را بیشکار و کار
گذاری امین و قابل بایستی یکی از برادرزادگان یا خواهرزادگان خدیجه موسوم بخزیمه
در سفرهای تجارتی با محمد آشنا شده بود و تدین و قابلیت او را در ترویج امور تجارت
و در هر چیز بدقت سنجیده و بخصوص ملاحظه کرده و پسندیده بود تعریف او را بخاله
یا عمهٔ خود خدیجه کرد که از محمد شخصی متدین‌تر و قابل‌تر پیدا نمی‌شود که مضاربه
کفیل امور تجارتی تو باشد حسن و جمال صوری و کمالات معنوی محمد می‌شود که
در باطن دل خدیجه را ربوده و بخود مایل گردانیده باشد محمد اکنون قریب بیست و
پنج ساله بود در عین شباب و حسن جوانی مورخین عرب از حسن و جمال و صفات و کمالات دلربای
او زیاد تعریف نوشته‌اند خدیجه بحدی مشتاق این بود که محمد متکفل امور تجارت
او شود که دو مساوی آنچه متعارف بود بوی مزد وعده کرد که کارها را که در این
روزها می‌خواست بطرف شام کند او قافله‌سالار و مختارش باشد محمد از عم خود ابوطالب
مشورت نمود و چون از او دستوری یافت این خدمت را قبول کرده بتهیه سفر پرداخت
در این سفر خزیمه همشیره‌زادهٔ خدیجه و غلامی از او میسره نام همراه و خدمتگزار

او بود

او بود خدیجه بحدی از خدمات و کارگذاری و دیانت و صلاح و سداد او در این سفر راضی
و خرسند شد که هنگام مراجعت با دو مساوی آنچه قرار داده بود بوی داد پس از
آن سفری دیگر او را با کاروانی بجانب جنوب عربستان روانه کرد و در این نوبت هم چون
سفر سابق از هر جهت خوب و درست از عهدهٔ آنچه محول بدو شده بود برآمد کارگذاری‌ها
او همه مقبول طبع و مرضی خاطر خدیجه افتاد خدیجه اکنون در سن چهل سالگی بود
و خاتونی با تجربه و عقل و کیاست و فهم و فراست جمال محاسن صوری و صفات و کمالات
معنوی محمد پیوسته دل او را میربودند تا عاقبت بکلی شیفتهٔ آن جوان رعنا شده
و یکباره دل بدو داد از قرار آنچه اعراب می‌گویند امری دیگر از سبب معجزه و از
کرامت نیز اتفاق افتاد که دل خدیجه را هنوز بیشتر بوی مایل گردانید نوشته‌اند
که روزی چون بر بام سرای خود با چند نفر از کنیزکان خویش منتظر کاروانی که محمد
قافله‌سالارش بود ایستاده بود چون کاروان نزدیک شد خدیجه در عجب ماند
که دو ملک بالهای خود را بر محمد گسترده از حرارت آفتاب او را محافظت می‌کردند
و بر او سایه می‌افکندند خدیجه با رقت و حیرت رو بکنیزکان خود کرد که اینک بنگرید
حبیب و محبوب خدا را که دو ملک مجبر است و محافظتش از گرمی آفتاب می‌فرستند
کنیزهای خدیجه بهمان چشم محبت و اعتقادی که او می‌نگریست نگاه کردند و
آن دو ملک را دیدند یا نه اما این هست و کافی آنکه بگوییم که خدیجه خود از دیدن
این منظر عجیب علاوه محبت او با محمد پر از نور ایمان و اعتقاد نسبت بمقام
خود گردید و مرتبهٔ الهی او را فوق مراتب بشر پنداشته فوراً غلام محرم خود میسره را
فرستاد و محمد را بنکاح خود التماس کرد که بعقب این عقد و نکاح اساده و مختصر بیان

کرده اند میسره آمد و گفت محمد تو چرا زن نمی گیری در جواب شنید که بضاعت و استطاعت
ندارم میسره باز گفت اما خاتونی پر مال و با استطاعت و جمیله از نتایج بزرگان ترا
بنکاح خود دعوت کند چه محمد گفت آن کیست میسره گفت خدیجه محمد از وی
تعجب گفت این امر ممکنست میسره در جواب عرض کرد که این کار را بعهدهٔ اهتمام
من واگذار که درست خواهد شد محمد قبول کرده میسره بخدمت خاتون خود برگشت
و آنچه گفته شنیده بود روایت کرد وقت مجلس ملاقات طرفین معین شد و قرار عقد
نکاح محمد با آنچه فطانت و کیاستی که خاصه او بود و با آنچه صداقت که از عهدهٔ
امور تجارتی بر آمده بود برضای طرفین نهاده شد خدیجه که در اول بدین نکاح راضی
نمیشد چه که محمد فقیر است و از مال دنیا چیزی ندارد و بمجال المنعام و فرا انکه غنا
بر غنا باید افزوده شود نه فقر بر غنا باید بنابر این وجه نزد پدر میبداد و بنکاح محمد با
خدیجه راضی نمیشد اما خدیجه خودش با خود فکر کرده از روی عقل و ادراک اندیشید
که مال سبب همین می تواند بود که دلدار دل را خوش دارد [illegible] جشنی و مهمانی بزرگ برپا
کرده و ابوطالب و حمزه دو عم محمد را با جمعی دیگر از بزرگان قریش در آن جشن عروسی
طلبیده در آن مجلس شراب زیاد صرف شد و حریفان همه سرگرم باده آمدند و تر دماغ
همه با هم مهربان شدند فقر محمد بکلی فراموش شد و رضا بعقد از میان برخاست
ابوطالب از یکطرف بتهنیت بسخن در آمد و ورقه از اقارب خدیجه از طرف دیگر
برخاسته بمبارکبادی این عروسی داد سخنوری دادند مهریه معین شد و عقد ازدواج
موافق آنچه رسم بود بسته آمد بعد از آن محمد فرمود که بپا انداز خدیجه شتری چند
خانه اش نحر کردند و گوشتش را بفقرا قسمت کرده در خانه را بر هر آینده و رونده باز

گذاشتند

گذاشتند کنیزهای خدیجه بصدای طبل و طنبور برقص آمدند و عیش و نشاط در آن مجمع
بر همه غالب آمد ابوطالب پنداری که از سن و سال و تمکین و وقار عادی خود فراموش
کرده از روی شعف برقص برخاست و بعشرت بنشست دوازده حقه و نیم زر خالص
بمهریه خدیجه از مال خود بقیمت بیست شتر جوان داد حلیمه دایه محمد را هم در عروسیش
دعوت کردند که عیش کند و بیست راس گوسفند هم بوی انعام دادند و او با نهایت
برمواشی و تجمل خود افزوده در کمال خرمی و نشاط بمسکن خود بوادی بنی سعد رجعت کرده

(فصل ششم)

(در تعریف احوال و اخلاق محمد بعد از تزوجش با خدیجه و میل قلبی و اشتیاقش بانزوا
گزیدن و تنهائی و تفکر خو کردن و آنچه در غار با او نمودار شد و آثار بعثت و نبوت خود)
تزوجش با خدیجه اکنون محمد را یکی از متمولین و اغنیای مکه که مسقط راس او بود
گردانید، بزرگواری و محاسن اخلاق حمیده و صفات پسندیده او وی را در میان
خلق سربلند و رفیع دادند ابوالفدا یکی از مورخین معتبر عرب که گوید که خدا جمیع
محاسن اخلاق و صفات که دلالت کلی بر آدابش و بزرگی و عزت و آبروی شخصی پاک
معاشرت می توانستند کرد باو عطا کرده بود و چنان درست کار و نیکو رفتار و
مبرا از همه عیوب و نقایص بود که امین و مؤمن در میان شهر ملقب و مشهور و
مخاطب آمده بود بجهة اعتقاد و اعتماد زیاد و صداقتی که اکثر خلق مکه بدیانت و راستی
و پاک طینتی او داشتند مکرر در مرافعات و منازعات خود بوی رجوع می کردند و
او را در میان خود حکم می ساختند و از او انصاف می جستند و هر چه او حکم می کرد
کسی از فرموده و با انصاف او سر نمی پیچید حکایتی که هنوز بیشتر بر فهم و فراست و عقل

وکیاست او دلالت می کند روایت کرده اند گویند که وقتی خانهٔ کعبه را از آتش آسیبی
رسید و چون مشغول تعمیرش آمدند حجر الاسود هم با یکجای خود باز فرادادو
شود گفتگو و مناقشه در میان بزرگان و اشراف قبایل برخاست که کدام یک از
ایشان آن سنگ را بموضع خود نصب کند و بدان منصب عالی مفتخر و سرافراز آید عاقبت
همه متفق شدند بر اینکه از اول شخصی که از باب الحرم داخل شود مشورت جویند و
انصاف طلبند و از آنچه او بگوید تخلف نکنند اتفاقا آن شخص محمد بود چون احوال
و ادعاهای هر یک بر او عرضه شد فرمود تا گلیمی بزرگ حاضر آوردند و بر زمین
گستردند و آن سنگرا در آن نهاده امر کرد که از هر قبیله و قومی شیخی یا بزرگی اطراف
گلیم را گرفته بمقام آن بلند کردند و بدینگونه آن سنگ مقدس را بیک نفر و بالاتفاق
و بالتساوی از زمین برداشته محاذی مقامی که بایست در آنجا منصوب گردد رسانیدند
و چون بدانجا رسید محمد بدست خود باز آن را در آنجا بکار نهاد ثمر ازدواج محمد
با خدیجه چهار دختر بودند و یک پسر باسم پسرش قاسم بود که در طفولیت از دنیا
رفت و محمد بابوالقاسم از اینجهت مکنی شد که پدر قاسم بود چند سال دیگر پس از
این عقد نکاح محمد باز مشغول تجارت بود و در ایام اسواق و روز بازارهای
عرب حاضر می شد و با کاروانها سفرهای بعید می کرد ثمرات این سفرها نسبت
با آنانی که مصاحب بوده و بنیابت تجارت میرفت با مالی که از خدیجه بدو رسیده بود
بعوض اینکه بمال او بیفزایند هیچ از آن کاستند و نقصان بضاعت و استطاعت
او پدید آمد عدم اعتنای او بمال دنیا در حقیقت او را از زحمت تحصیل کردن و اندوختن
آن مستغنی کرده و بر اشغال و فرصت این داد که مشغول و دربند خیالاتی که از عهد

طفولیت و شباب میل خاطرش بدانها بوده بود یعنی تفکر در ادیان و مذاهب و جستن
راهی راست و درست بسوی خدای خالق یگانه و خلق را بدان سو دلالت و هدایت
کردن این خیالات بلند در آن سفرهائی که میکرد پیوسته قوت میگرفتند خصوصا
از مصاحبت و مجالست با فضلا و علمای نصاری و یهود که در آن اوقات از بیم ایذا و
اذیت اعادی در عربستان متواری شده اند تا اندک اکنون بچندین قوم و قبیله گرد
آمده بعضی از ایشان در شهرها مسکن گزیده بودند و برخی در قلاع بوادی با آنها
عربستان هم از قراری که نموده ایم از افسانها و قصص باطله و عاطله پر بودند شنیدن
اینها هم بیشتر مقوی خیالات او براه راست آمدند پس از نکاحش با خدیجه خویشان
خودشان هم کاهن و غیبگوئی پیدا شده بود یعنی ورقه پسر عموی خدیجه که در
باب دین و مذهب او را تحریک و تلقین می کرد و خود هم مرد پرخیال و زیرکی بود
اما اعتقاد پا بر جائی نداشت اول یهود بود و سپس نصاری شد و ادعای علم نجوم
هم میکرد لیکن شایسته است که اسمش در تاریخ ملت کور شود چه این اول کسی بود
که برخی از توریه و انجیل را بزبان عربی ترجمه کرد بعضی چنین پنداشته اند که محمد
بسیاری از اخبار و حکایاتی که از این کتب مقدسه روایت می کند از این مرد اخذ
کرده است و همچنین خیلی از قصص و اخباری که از کتب مشنون و تلمود در قرآن
مسطورند اینهمه دانش و تجاربی که محمد با آن همه فطانت حاصل کرده و بمحافظت غرا
نگاه داشته خود که سر موئی از آنچه بدان میسپرد از آن محو نمی شد مخالف
و ضد خیالات و اعتقادات فاسدهٔ بت پرستی بودند که در آن زمان میان اعراب
و بخصوص در میان سکنهٔ مکه مروج و مرعی بودند خانهٔ مقدس کعبه بتدریج

در کتاب میرزا ابرهیم قدکا نوشته که خالو خدیجه نوشته

از بیرون و اندرون مقام بتهای گوناگون آماده بود سیصد و شصت جماد بعدد
ایام سال عرب و هر روزی مخصوص بپرستش یکی از آنها بود بتهای عمده از بلاد
بعیده که گروه مختلف آنها را هر یک باسم و رسمی میخواندند و بنوعی ستایش مینمودند
در آن مکان مقدس جمع کرده بودند یکی از بتهای بزرگ ایشان هُبَل بود که از سوریان
زمین اخذ کرده بودند و می‌پنداشتند که قدرت فرستادن باران بر زمین از اوست
در میان این بتها دو تمثال دیگر بودند یکی مثال ابراهیم و دیگری از اسمعیل
که در ازمنهٔ سلف ایشان را پیران قبایل میدانستند بنبوت تعظیمشان میکردند
و اکنون تمثال این هر دو را از شبیه در میان اصنام خود برپا کرده بدست هر یک
تیری بود بعلامت علم کهانه و سحر و جادو و غیب‌گوئی محمد هر روز بیشتر از این
اوضاع و اطوار خبیث و در کیش بت پرستی نفرتش می‌آمد خاصه چون ذکاوت طبع
و ذهن و هوش سرشار او از آنچه در باب ستایش خدای یگانه و واجب الوجود
بی شریک و بی همتا از سایر ملل خدا پرست شنیده و بخاطر سپرده بود بر می‌اندیشید
و آن خیالات و اعتقادات پاک روحانی را با این مذاهب دنیای پاک خیالها هم
سنجید آیات چند در قرآن واضح می‌نمایند که چگونه میل قلبی او در باب خدا پرستی
تعالی جزم در بوستان دل بغیر آن دو باید و در آنجا پاک گرفته و برنا شده استوار
و برقرار ماند و خیالات او را یکلی بدین راه راست و صاف و پاک منصرف گردانید
هرچه میگفت و میکرد بیشک و شبهه همه موافق همان اعتقادات کامل علانیه
و آشکار می‌نمودند خیال و اعتقادش این بود که بعد بدی در دین خداشناسی که
مبرا باشد از نقایص و خباثت بت پرستی برپا و استوار باید کرد و خدای قادر یگانه

لم یزلی را بر بندگانش شناسانید تا مخلوق بداند که خالق او کیست و از این طریق
بد بت پرستی برگشته براه صاف و پاک خداشناسی رو آورد خیالش این بود که دینی
از نو که مبرا باشد از نقایص و خباثت بت پرستی برپا باید کرد و خدای یگانه
قادر مطلق را بر بندگانش شناسانید چون دید که مردم دنیا اکثری باز رو به
بت پرستی آورده اند و خدا را فراموش کرده اند و آن آیین خبیث را بنیاد دینی
نجاست شرک و قباحت فرو برده اند با خود اندیشید که پیغمبری دیگر بایستی که
بدنیا آید و خلق را از این ظلمت و گمراهی براه راست هدایت کند و ایشان را
بسوی حق دلالت نماید و بنیان دین و مذهبی از نو بچیند و طرح جدید بنام
خدای یگانه بیفکند و احکام او را بنحوی کامل برساند و زیارت خانهٔ کعبه را
چنانکه در ایام سلف از لوث بت و بت پرستی مبرا بود باز بهمان طریق
آدم تعلیم کند و بدیشان بنماید مناسک حج را بهمان طور که در زمان ابراهیم و سایر
انبیای کبار ملحوظ و مرعی بوده اند اجمال کلی که در ترویج و قوام چنین ملتی با
قواعد و احکام جدیده اش میرفت خاطر محمد و خیالات او را یکلی بدان سو معطوف
گردانید بتدریج او را بحالت بیخودی و فکر و تنهائی و ترک مصاحبت با مردم
و اوضاع دنیا افکندند و در غاری که بر کوه حرا که در سه فرسخی شمال مکه واقع بود
میرفت و میپوسید در آنجا تنها بذکر و فکر و اندیشه دین و مذهب مشغول بود
و مانند مرتاضان نصاری که در وادی عربستان از خلق گوشه گرفته مشغول عبادت
بودند وی نیز تنهائی و انزوا اختیار کرده روز و شب اوقاتش مصروف فکر و ذکر
و طاعت و عبادت بود از خدا استغاثه می‌کرد که طریق دین مستقیم و محکم باو بنماید

٤٦ تا خلق را بدان سو رهنمائی کند در این غار محمد چندین شبانروز پیوسته تنها در کوه
و در فکر و در عبادت می بود و از خدا طلب دین درست و مستقیمی می نمود و بدینگونه
بخصوص ماه رمضان را که در نزد عرب ماهی مبارک بود بسر می برد این خیالات
بلند و پر زوری که پیوسته خاطر او را مشغول می داشتند با آنهمه ریاضتها و
فکرهای روحانی متصل کالبد جسمانی او را کاهیدند و روز بروز او را ضعیفتر
و لاغرتر می ساختند مکرر خوابهای غریب و عجیب میدید و غشها می کرد و بیخودیها
از او ملاحظه می شد شش ماه متوالی از قرار آنچه یکی از مورخین نوشته است
پیوسته در عالم رؤیا چیزهائی دید که با عالم بیداری همه مطابق بودند و گاه
از دنیا و آنچه در آن بود بکلی فراموش می کرد و بر روی زمین می افتاد مثل
کسی که مدهوش و بیشعور باشد خدیجه که همیشه در فکر و یار و غمگسار و گاهی هم در
آن غار مونس و پرستار او بود از این حالات که از او می دید بسیار مشوش و
پریشان حال گردید وقتی از روی التماس نمود که آخر بگو که این چه حالت است
که بر تو روی داده است و ترا چه شده است که بدین احوال افتاده محمد گاهی در
جواب طفره میزد و گاهی چنان پاسخ می گفت که بر خدیجه چیزی محقق نمیشد
و حالت طور امر بر او نامعلوم و مبهم می ماند و بتصریح هیچ در یافت نمی کرد بعضی
از اعادی محمد این حالات او را حمل بصرع کرده اند یعنی او را در اوقات مصروع
بود و لیکن مسلمین با اعتقاد نوشته اند که این حالتی بود که خدا قالب بشری او را
بجهة افاضه و قبول انوار امانت نبوت می پرورانید (وما انا الا بشر مثلکم یوحی الی)
و می گویند که کالبد جسمانی او در اول تاب و طاقت این خیالات روحانی را نداشت

و در ان

٤٧ و در آن نمی گنجیدند و این الهامات که در عالم رؤیا باو می شد عوض همین بودند که
اندک اندک او را از ساحت ابر رؤیا که در آن مستور می بود بیرون آورد و هر چه
در خواب و بخانه میدید بوقت خود علانیه و آشکار بخلق اظهار کند تا این پرده
ظلمت خواب از روی کار بر افتد و خواستند خدائی در بیداری ببیند که آنش مبرهن گردد
تا آنها وقتی فرشته نورانی بصورت انسانی در عالم بیداری بروی نمودار شده
فرمان خدا را بر او رسانید که تو پیغمبر آخر الزمان مبعوث بر خبر و احکام و شرایع را
ببندگان برسان محمد در سن چهل سالگی بود وقتی که این پیغام آشکار دربار بر
او فرود آمد تفصیل این کیفیت را مورخین اسلام و معاصرین محمد از قول خود
روایت می کنند و در قرآن هم در چند جا مسطور است عادت پیغمبر این بود که
شهر رمضان را در غار کوه حرا بروزه و نماز و تضرع و خشوع بسر می برد و
ذکر و فکرش همه مصروف این بود که راه راستی بسوی خالق عالم و آدم در یابد و
بندگان را بدان سو هدایت کند و پیوسته در این فکر و در این وجد بود و از
ماسوی قطع علاقه داشت تا آنکه شبی که آنرا عرب لیلة القدر می نامند یعنی
شبی مقدس شده از جانب خدا شبی چنانکه در قرآن مسطور است آن کتاب یا
برخی از آن بر پیغمبر نازل شد و در آن شب ملائکه بر زمین فرود می آمدند و جبرئیل
در آن شب فرمان خدا را فرود آورد در آن شب سلامتی همه روی زمین را خاموشی
پاک و مقدس تا طلوع فجر (انا انزلناه فی لیلة القدر) در حینی که محمد در تاریکی
و تنهائی شبی خود را در خرقه پیچیده بر زمین افتاده بود و در این افکار و خیالات
فرو رفته که ناگاه ندائی او را خواند چون خرقه از سر بر کشید نوری چنان طلوع

در سورهٔ یا ایها المزمل
در سورهٔ یا ایها المدثر

باو درخشید که تاب مشاهده آن را نیاورده بیخود شد و غش کرده و باز بر زمین
افتاد و چون بخود آمد فرشتهٔ دیگر بصورت انسان دید که از دور بسوی او
می‌آمد و پارچهٔ از حریر که بر آن چیزی نوشته شده بود دید و نمود و گفت اینک
بخوان ای محمد گفت من خواندن نمیدانم فرشته باز گفت بخوان بنام پروردگار
خود که خالق موجودات است و انسان را از پارچه خون آفریده است بخوان باسم
خدای بزرگی که آدمی زاد را بکار فرمائی قلم و بیان نوشتن تعلیم کرد آنگاه جمیع
انواع علوم و دانش را بر جان او تابانید و آنچه را که ظاهر نمیدانست بدو آموخت
محمد پس از این رؤیا فوراً ادراک و فهمی دید که خود را پر از انوار سماوی یافت
و خواند آنچه را که بر آن پارچه حریر نوشته شده بود و آنها احکام الهی بودند که
پس از آن همه را بدفعات در آیات قرآن بخلق رسانید چون از خواندن آنچه بر آن
پارچه حریر نوشته شده بود فارغ شد همان فرشته که آن را از آسمان بوی فرود
آورده بود گفت ای محمد بشنو که تو رسول خدائی و من هم فرشته او جبرئیل
نوشته‌اند که پس از این واقعه صبح دیگر محمد ترسان و مرتعش بمنزل خدیجه شتافت
چه هنوز درست نمیدانست که آنچه دیده و شنیده بود حقیقت و واقع بوده
موافق آن پیغام و اخبار اکنون او پیغمبر خدا است و مأمور است بر آنکه احکام او را
بخلق برساند و آنچه که چندین سال در خیال آن بود و فکر و ذکرش همه در اینمدت
مصروف آن یعنی خداشناسی و خلق را از بت‌پرستی باز آوردن و براه راست دلالت
نمودن درست آمد با اینکه اینها همه خیالاتی چند بوده اند که از کثرت تفکر بر روح
او غلبه کرده آنها را بنظر او مجسم و مرئی ساختند و در حقیقت خیالاتی چند که

درسوره اقرء

واقعیت

واقعیت ندارند با آنکه بعد از آن هم شاید آنچه مشاهده کرده بود از ارواح ناپاک
بوده اند که خواسته اند او را بفریبند و بدینگونه گمراهش کنند خدیجه بهر حال آنچه
میدید با چشم اعتقاد و اخلاص نسبت بشوهر پاک طینت و راستگو بود اکنون چون
دید که همه خیالات و اعتقادات او بثمر آمده است امید است که پس او دیگر ترک انزوا
و کناره جوئی از خلق گوید و از آن احوالات بیخودی بخود آید بیکباره گفت مرحبا
بتو که مژده فرح بخش و دلگشا آورده سوگند بآنکه جان خدیجه در ید قدرت او
که شهادت میدهم بآنکه تو رسول خدائی و از این پس من ترا پیغمبر خدا و نبی عرب
میدانم و میخوانم چون دید که هنوز در اندیشه و تأمل است گفت خوش باش و
غمگین مباش و شادی کن دیگر آنچه میاندیشی خدا نخواهد گذاشت که تو شرمنده
شوی مگر تو اقارب و عشایر خود را دوست نمیداشتی با همسایگان خود مهربان
نبودی فقرا و مساکین را از مال خود بهره نمیدادی مسافر و ابن السبیل را مهمان نوازی
نمی‌کردی صادق الوعد و راستگو نبودی و همیشه حمایت صدق و حق نمی‌کردی
پس چه در اندیشه بخود آی و شادی کن و خدا را شکر گو که ترا وسیلهٔ هدایت گمراهان
خلق کرده است تا ایشان را براه راست دلالت کنی پس آنگه خدیجه بتعجیل شتافت
و پسر عموی خود ورقه را که مترجم کتب مقدسه بود و محمد را در مضامین آنها در
خانه بپنهانی تعلیم می‌نمود از آنچه دیده و شنیده بود اعلام کرد ورقه این اخبار را
بی درنگ بیکدفعه و با اعتقاد باور کرد و بی اختیار فریاد برکشید که ای خدیجه
بآن خدائی که جان ورقه در قبضه قدرت اوست که تو راست میگوئی و آن فرشته
که بشوهر تو نازل شده همانست که در ایام قدیم بر موسی بن عمران نازل شده

محمد گفته‌اند راست و درست گفته است و بتحقیق که شوهر تو پیغمبر خداست این خبر را بعضی
دانشمندان عالی چون ورقه در تصدیق و اقرار بنبوت محمد و رسالت او گویند که اگر
شک و شبهه هنوز در خاطر او مانده بود همه را زایل گردانید از آن پس خود را مبعوث و رسول خدا میدانست باور کرد

(فصل هفتم)

(در بیان اینکه محمد در اول دین خود و فرمان خدا را در خفیه اندک اندک بنزدیکان
خود میرسانید تا آنکه محمد را فرمان خدا بوی رسید. و کیفیت آنکه چگونه بعضی
از مؤمنین از وی بیرون رفتند و اکثری از کفار دین بر گرفتند. عبرت و حجت
و ایمان علی نسبت با و و معجزات و شهادات نصاری در باب او.)

محمد در اوایل تا چندی در خفیه و پنهانی الهامات الهی را منحصر بدین کرده بود که
بنزدیکان و خاندان خود برساند و میرسانید و ایشان را براه خود دلالت میکرد اول
کسی که از آنها باو ایمان آورد و اعتقاد کرد و فاش گفت غلام او زید جوانی از اعراب
قوم بنی کلب بود این جوان در طفولیت اسیر گشته بود از راه زنان قریش آمد محمد با
او را خرید و با آنکه در تقسیم غنایم نصیب او افتاده بود چندین سال بعد از آن
پدرش دریافت که او در مکه است خود را با تجار رسانید و مبلغی معتد به برای آزادی
او میداد محمد فرمود که اگر او میخواهد که با تو برود من او را رخصت دادم بدآنکه
درهای آزادی او چیزی از تو بخواهم اما اگر میلش این باشد که با من باند چرا او را
نگاهداری و پرستاری نکنم زید ماندن در خدمت پیغمبر را بر رفتن با پدر ترجیح
داد و گفت من هیچ وقت در این خانه مانند فرزند بوده‌ام و کسی بچشم بندگی و بردگی
بمن نگاه نکرده است محمد آنکه وی را آنجا را بفرزندی بر گزید و زید همیشه

تا بود از جان و دل و با خلاص و اعتقاد او را خدمت میکرد و چون اکنون پیرو دین
اسلام آمده بود محمد او را بکلی از بندگی آزاد فرموده و مختار نفس خود گردانید
و می‌بینیم که زید هم پسر آزاد و بش با ذهان جان فشانی و صداقت که نفس محمد را منع
بود از جانب خدا که صدق و اراده را در پیروان خودی دید و بر آید رستی خدمت
میکرد فقد مهیا شد محمد در اول بعثتش میبود همه در مراحل خطرناک و منازل پر بیم
و باک و نامعلوم میرسیدند بمقصد بودند و هر گامی که در طی این مسافت بر میداشت
بیمناک و پوشیده بود هر سو که می‌نگریست اعادی او را احاطه کرده بودند به
تخصیص قریش و در میان ایشان سلسله بنی هاشم که بزرگی و اقتدار ایشان در مکه هم
بسته با این بت پرستی بود و محمد که تخریب آن اساس آمده بود از ایشان در خطر
و پرواهمه بود و از بنی هاشم گذشته از سلسله بنی عبد الشمس که از دیرینه معاند
سلسله بنی هاشم بودند بیشتر اندیشه ناک بود چه می‌دانست که بغض و حسد آن
گروه نسبت ببنی هاشم دور نیست که بعثت و ادعای نبوت او را دستاویزی
کرده اسناد تخریب بت و آیین و ناموس آبا و اجداد بدو دهند و چون از بنی
هاشم بود بدین مستمسک منصب حراست و نگاهبانی خانه کعبه را بسلسله خود
منتقل گردانند داس و رئیس این زمره قریش که معاند پیغمبر بودند ابوسفیان
ابن حرب نبیره عبد الشمس بود و مردی جاه طلب و با قدرت و پر مال و در میان
کفار قریش محمد دشمنی از او صعبتر و معاندی از او قوی تر نداشت از بیم این اعادی
قوی دین اسلام از اول تا چندی اندک اندک و بتدریج و در خفیه ترویج می‌یافت
چنانکه در سه سال اول بعثت عدد آنها که بشرف اسلام فایز شده بیش از چهل کس

واکثر اینها هم چون با اجنبی یا از زمرهٔ بندگان بودند در اوقات نماز با هم پنهانی
گرد می آمدند و جای نمازشان یا در خانهٔ یکی از این مؤمنین یا در غاری که بیرون
مکه واقع بود می بود اما با وجود این همه احتیاط باز از شر اعادی مصون نماندند کفار
مصلای ایشان را یافتند که در کجاست و وقتی جمعی از اوباش عرب بدان غار هجوم
آورده مؤمنین بنای بمقاومت ایستادند و در آن گیر و دار سعد سلاح گرسنگی
برداشته ضربتی بر سر یکی از اعادی زد و او را مجروح ساخت و از آن پس در میان
مسلمین مشهور شد و گفته آمد که وی اول مسلمی بود که بحمایت دین اسلام خون کافری را بر
زمین ریخت یکی از کینه ورترین دشمنان محمد عمش ابولهب بود مردی با مال
بسیار و خودبین و خودپسند و متفرعن و بدخلق پسرش عتبة بن ابولهب دختر
سیمین دختر محمد را بنکاح خود در آورده اند و طرف بادی قرابت داشت یعنی
یکی از جانب پدر خود که پسر عبد المطلب بود و دیگر اینکه دختر برادرزادهٔ
پدر خود را که رقیه باشد بعقد خود در آورده بود ابولهب نیز با زنی مختار
قریش یعنی بنی عبد الشمس قرابتی دیگر هم پیدا کرده بود چه ام جمیل خواهر
ابوسفیان را که از سلسلهٔ بنی عبد الشمس بود بنکاح خود در آورده بود و این زن
و برادرش هر دو بر او مسلط بودند و از آنچه ایشان بدو تکلیف می کردند تخلف
نمی توانست کرد بهر حال ابولهب محمد را توبیخ و سرزنش کرد که تو از دین آبا و اجداد
خود برگشته و ننگ و بی ناموسی بر خانوادهٔ سلسلهٔ بنی هاشم آورده و این
ننگ و بی ناموسی سایر خانواده های قریش را با ما بیگانه و دشمن کرد [illegible] پسرش
ابولهب بر محمد زیاد تاثیر کرده و دریافت که از لعنتیان زنش ام جمیل است بنا

دختر

دختر خود رقیه را افتاده که آن مظلومهٔ بیچاره چگونه در خانهٔ ایشان خواهد زیست
و زندگانی چه حد بر او تلخ خواهد گذشت و دلش بر احوال رقیه که بجانب اسلام میل
کرده بود بسوخت و رقتش آمد که ابتدا از اینگونه سرزنشها هم شوهر و هم پدر او
بوی خواهند داد و عمر را بر او ناگوار خواهند کرد باشد این خیالات و بعضی خیالات
دیگر بر محمد غلبه کرده روز بروز بنیه اش کاهیده و متصل ضعیف و نحیف بنظر
می آمد و پیوسته در فکر و بیخودی بود سایر اقارب و عشایر که با او مهربان و دل
سوزش بودند از این پریشانی احوال او مشوش شدند و ترسیدند که اگر او باین
احوال باقی ماند موروث بیمار بیش شود با اینکه بکلی از حالت طبیعی بیرون رود
اما اعادی از روی استهزا نسبت صرع و مدهوشی و بی شعوری باو می دادند و
بیشتر این گروه مستهزئین ام جمیل دختر ابوسفیان زن عمش ابولهب بود ثم این
احوال و خیالات باز بار دیگر نزول جبرئیل بود که بروی فرود آمده گفت برخیز
و آشکارا خدا را تقدیس و تمجید کن و احکام او را برملا بکافهٔ ناس برسان محمد
اکنون از جانب خدا مکلف بود که خلق را بی دغدغه و خوف علانیه و آشکارا بدین
اسلام دعوت کند و اول رسالت خود را باقارب و عشایر خود از بنی هاشم عرضه
دارد لهذا در سال چهارم بعثتش روزی همگی قریش را که از بنی هاشم بودند طلبید
که بر کوه صفا در نزدیکی مکه حاضر و مجتمع آیند که وی ایشان را مژده دارد که من
هم راه عدل و معتدل است و در آنجا بدیشان خواهد داد همه در آنجا حاضر آمدند و
از آن جمله بودند عم اعدا عدو محمد ابولهب و زن مستهزئه اش ام جمیل پیغمبر در
میان جمع ایستاد تا تبلیغ رسالت خود کند و هنوز کلمهٔ چند بیان نفرموده بود

٥٢

که ابولهب خشمناک و غضب آلوده از جا برخاست و توبیخ کرد پیغمبر را که چرا مارا
باستماع اینگونه اقاویل باطله خوانده و گرد آورده و پارچه سنگی از زمین برداشته
خواست که بپیغمبر پرتاب کند محمد متغیرانه نگاهی بد و کرد و لعنت کرد بر او و بر
کسی و بر آن دستهائی که بدشمنی بر پیغمبر خدا علم شد و سورهٔ تبت یدا ابی
لهب و تب را بر او و بر زنش خواند و بر اخبر یاد کرد و بود باشد که آنکس که در
شعلهٔ آتش جهنم بسوزند و زنش هیزم کش آن آتش باشد مجمع بهم خورده و جمعیت
پراکنده شد ابولهب و زنش از لعنتی که پیغمبر بدیشان کرده بود زیاده غضبناک
و خشم آلوده شدند و عتبه پسر خود را ملجا کرده باشد بر اینکه دختر را طلاق
گوید و گفت و با چشم گریان او را روانه خانهٔ پیغمبر کردند اما مدتی نگذشت
که زنان دو ابن مهربانی نسبت بر عتبه شد و عثمان بن عفان یکی از مسلمین و معتقدین
محمد او را بعقد خود در آورد محمد از این بر هم خوردگی و پراکندگی اول مجمع
اصلا دل از جای نبرده مجمعی دیگر در خانه خود منعقد ساخت و بنی هاشم را
بضیافت طلبید و طعام بدیشان گوشت بره داد و از جهت نوشیدن شیر تا بخورند
و بیاشامند بعد از اکل و شرب محمد در میان جمع ایستاد و نبوت و رسالت خود را
از جانب خدا بر حضار مجلس آشکارا کرد و همچنین فرمان خدا را که بنی هاشم اول
از بعثت و نبوت خود خبر دهد و با رقت و صمیم قلب فرمود که ای بنی عبدالمطلب
پروردگار عالم مصلحت چنین دانسته که این مژدهٔ آسمانی اول بشما اعلام شود
و این لآلی کلمات ربانی که بمن نازل شده اند نخستین بر شما نثار آید و اکنون من
بنام خدای قادر یکتا متبرک و خوشحالی این دنیای فانی و عیش و حیات جاودانی

و حسرت

٥٥

و حسرت عالم باقی و بهشت ابد را برابر شما عرضه میدارم کیست در میان شما که متحمل این بار
نعمت الهی که شما را بآن بشارت میدهم تواند شد کدام یک از شما قدم پیش نهاده مرا
ببرادری قبول میکند کدامین است از شما که وزیر و نایب و قایم مقام من
باشد مدتی اهل مجمع خاموش بودند و از کسی جوابی نمی آمد و پیوسته بیکدیگر
می نگریستند و بعضی از روی تعجب و برخی باستهزا با هم تبسم میکردند تا اینکه
علی بن ابیطالب با جرأت و قوت شباب از هیچکس پروا نکرده از میان برخاست
و قدم صدق در پیش نهاده گفت اینک من بنده و خادم نوای رسول خدا اگر
چه هنوز کودکم و قابل خدمتگذاری نیستم محمد دست بگردن آن جوان صادق
پاک طینت انداخته او را تنگ در آغوش کشید و بآواز بلند فرمود که ای جمع اینست
ببینید برادر و وزیر و نایب و قایم مقام من این جرأت و جسارت و خودنمائی
کودکی مانند علی در چنان مجمعی مزید انخندهٔ ریشخند آورد و تمسخر به
ابوطالب کردند و بطعنه بوی گفتند که تو هم البته متوقعی که ما در حضور پسر
تو کمر ها خم کنیم و او را تعظیم نمائیم اگرچه دین محمدی در میان اقارب و عشایر
خودش باستهزا و استخفاف و انکار شایع بود اما بنظر دیگران بتخصیص نسوان
که همیشه را ایشان بوده که بر احوال بیگناهان صادق مظلوم رقت کنند دینی
ثابت و صادق و مستقیم و بر حق مینمود بسیاری از یهود هم چندی بر محمد گرویدند
اما چون بعضی از اطعمه و اغذیه از قبیل گوشت شتر و غیره را که موسی بر یهود
حرام کرده بود محمد بر امت خود حلال فرمود یهودیان از دور وی متفرق
شدند و از دین او تبرا نمودند محمد اکنون دیگر یکباره پرده خفا از روی تعصب

ورسالت خود برداشت و محمد را ملهم شد براینکه پیش رود و آشکارا
دین اسلام را بر بندگان خدای واحد عرضه دارد و همه را بپیروی سلسلش او دعوت کند
و راه راست بسوی خدا را بدیشان بنماید و عیاذا بالله را بجانب حق دلالت و هدایت
فرماید و بی ترس و با جرأت بگوید که منم رسول خدا و مبعوثم که خلق را از
ظلمت بت پرستی بروشنائی خداشناسی هدایت کنم و سهل و آسان گردانم
برشما آنچه را که در ملت موسی و عیسی بر شما سخت و مشکل بود و تکالیف
شرعیه خدا را بر شما آسان و گوارا کنم کوههای صفا و ابو قبیس که عمرها بود که
اسم هاجر و اسماعیل آنها را متبرک کرده بودند جاهای مخصوص بودند که
پیغمبر اکثر اوقات در آنها وعظ می کرد و خلق را بسوی هدایت دلالت می فرمود
همان فضلا و مورخین ملت منش و پاک اعتقاد عیسوی که محمد را مخرب دین
و آیین نصاری بقلم آورده اند باز خود تصدیق می کنند و در کتب خویش ثبت
نموده اند که هنگام تولد و ظهور محمد در اینعالم آثار و علامات غریب و عجیب
در دنیا پدید آمدند که همه دلالت می کردند و از پیش خبر میدادند که حادثه
سخت و هنگامه صعبی از عالم غیب بعرصه ظهور خواهد آمد که اوضاع دنیا را
تغییر خواهد داد از آنجمله در اسلامبول یا قسطنطنیه که در آن زمان مقر دین
عیسوی و مسکن اعاظم نصاری بود چندین مولود که نه بشکل آدم و نه بصورت
حیوانات معروف بودند متولد شدند و دل هر کسرا که آن مخلوقات عجیبه را دیدند
پر از خوف و واهمه گردانیدند و در بعضی اماکن در آن حوالی چون جمعی از نصاری
وقتی بعبادت بکلیسا می رفتند ناگهان صلیبهاشان خود بخود در حرکت آمدند

و متزلزل شدند و ناظران از آن واقعه در ترس و تعجب فرو ماندند روز دیگر آن
طفل نادر عجایب مخلوقات دو جانور عجیب که ظاهرا بشکل زن و مردی می نمودند از
بطن خود بیرون آورد که نگاهی مهیب ناک بر مشاهدین افکندند و باز در امواج آن
رود فرو رفتند روزی تمام روز جرم آفتاب بقدر ثلث آنچه همیشه بود بنظرها
میرسید و شعاعی تار و غم انگیز از آن مرئی بود در شبی تاریک و بیماه کوره آتش
در همه آسمانها مشتعل آمد و نیزه های خونین در هوا می درخشیدند این عجایب
و بسیاری از اینگونه را تأویل کرده اند بر اینکه حادثه عظیم رو خواهد داد بندگان
دیرینه خدا چون عزاداران بیکدیگر می نگریستند و سرها می جنبانیدند
و بهم اعلام می کردند که اینک خروج دجال نزدیک است و پیروان ملت عیسوی
منکوب و مخذول خواهند شد و کلیساهای نصاری همه خراب خواهند گشت
و یکی از کشیشان بزرگ مسیحی و ملقب به پادری جیمی بلند بدیع می گوید که
فوقت تأویل و تفسیر این علامات عجیبه را از عالم غیب بمتین و مقدسین پیروان
ملت عیسی الهام شد که این سختیها و محنتها را ببینند و بدانان خبر دهند
تا رموز این اسرار که همه دلالت می کردند و از پیش خبر میدادند بخرابی و انهدام
کلیساها و کنایس ایشان بر آنها آشکار گردد حتی اینکه از طرف حاخام و کشیش ها آنان
رعایت می کنند که ایشان از آثار هوا و نظرات نجوم و حرکات امواج دریاچه
و دریا فهمیدند که عنقریب است که طوفان عظیم برانگیخته شود و سفینه ایشان را
غرق کند بسیاری از این مقدسین خود را در آسمان مجتمع دیدند تا خدا را تسبیح
گویند یعنی قبل از آنکه از این ابواب از پیش خبر داده بودند و در آن مقام رفیع

آسوده بر سریر جلال خود نشسته که بحیرت و رقت از آنجا بنگرند و محنت و
مصیبتی را که بر عالم ملت عیسوی بایست فرود آید مشاهده نمایند و مثل جمعی که
بر کوه بسیار محفوظ و مطمئن بتماشا نشسته که عنقریب طوفان و سیلاب پدید
خواهد آمد که روی زمین را فرو گیرد و ارکان آنرا بر هم زند و دریاها را متلاطم و متموج
گرداند و سفینهای عظیم را بقعر دریا فرو برد و بروج مشیده و عمارات عالیه را همه خراب کند

(فصل هشتم)

(در بیان مختصری از قوانین و آداب و تکالیف و رسوم ملت محمد صلی الله علیه و آله)

اگرچه منظور نیست که در اینجا شرحی مبسوط در قواعد و قوانین دین و آیین
ملت محمدی نوشته شود لکن ذکر مختصری در این ابواب اکنون ضرور و مناسب
تا او را درست بشناسیم و ببینیم که او چگونه شخصی بوده است و چه در خیال داشته
و چه کرده است و چه میخواسته است بکند اینمعنی را مخصوصه بخاطر باید سپرد و باید
دانست که خیال و مقصود محمد این نبود که دینی بکلی از نو برپا کند بلکه مرادش
این بود که همان دینی را که خدا از قدیم الایام براستی و درستی بخلق فرستاده بود
و بت پرستان بمرور زمان آنرا اشتباه و فاسد کرده بودند باز بهمان پاکی و سادگی به
بندگان خدا بیاموزد و ایشان را براه راست دلالت کند و در قرآن خطابست بپیغمبر
که بگو که ما ایمان آوردیم بخدا و بدانچه بما فرو فرستاده شده است و آنچه فرو فرستاده
شده با براهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط و بدانچه بسایر انبیا داده شده
از پروردگارشان و ما تفرقه نمیگذاریم در میان احدی از ایشان و ما بخدا منقادیم
قرآن که کتاب معظم دین و آیین پیغمبر است همه بند بند و آیه آیه باجزاء بر در

(حاشیه از مترجم)
این عبارات مضامین آیه مبارکه واقعه در سورهٔ آل عمران
قل آمنا بالله وما انزل علینا وما انزل علی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی والنبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون

اوقات عدیده و بمقتضای ضرورت و پراشفتگی احوال و خیالات پیدا و بازاده
میشد و هرگز ادعا نکرد که قرآن گفته اوست بلکه میگفت که آیات همه فرموده
خداست که تکالیف خود را بر بندگانش واضح گرداند و نوشته اند که هر کلمه و آیه
از قرآن بعینه کلام خداست و بر او نازل می شد چنانکه در قرآن مذکور است که ما کتاب
براستی و درستی بتو فرستادیم که گواهی میدهد براستی و درستی آنچه قبل از این
نازل شده یعنی توریه و انجیل و آنها را براستی و پاکی محافظت کردیم مذکور آنکه شرایع
موسی چندی راهنمای خلق بودند بسوی هدی و خدا پرستی و پس از آن چندی آن
ملت تغییرات و تبدیل عنها پیدا آمد ملت عیسی با آوردن انجیل احکام توریه را در بعضی
جاها تغییر و تبدیل داد و همه بحکم خدا از خود و انجیل بر توریه تفوق یافت
چنانکه عیسی بر موسی و پس از این دو کتاب کتاب دیگر یعنی قرآن که اکمل و افوق
آن هر دو و ما فوق آنها بود بر محمد نازل شد و خواسته خدا این بود که از تحریفی
که بسبب غفلت متتبعین و احبار یا جهال از ایشان در آن کتب مقدسه راه یافته بود
محمد آنها را درست و راست بمردم تلقین کند و ملتشان بیاموزد و چون قرآن
اکمل و مکمل کتب سماوی بود تقدیر چنین رفت که بعد از آن نه کتابی دیگر از آسمان
بزمین فرود آید و نه پیغمبری دیگر بخلق مبعوث گردد و قرآن آخر کتب سماوی
و محمد خاتم و اعظم و آخر انبیای مرسل باشد که بخلق فرستاده شده تا مرزبانی
و احکام خدا را بلند کاملش برساند وحدت خدا شالدهٔ دین و سنگ گوشهای بنای
مذهبش بود که عمارت دین بر آنها بنا شده مستحکم و استوار آمد و از چهار سمت اساس
دینش بر آن ارکان اربعه ثابت و پایدار ماند (لا اله الا الله) یعنی خدائی نیست مگر

مضامین آیات واقعه در سورهٔ مبارکه مائده است
و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب

همان خدای واحد شالدهٔ دینش بود و بس اقرار بوحدانیت خدا که اصل و اسلوب
ملت اسلام است محمد رسول الله یعنی محمد فرستاده خداست بر این افزوده شد
یا مر خداوند تا جزو مکمل اقرار دین اسلام باشد و آئین مذهب و ملت محمد را کامل
گرداند و آنچه پیغمبر آخر الزمان حکم شده بود بر خلق آشکار کند بعد از اقرار
بوحدانیت خدا و نبوت محمد اعتراف بلائکه که خدا نیز یکی از شروط دین اسلام بود
و اینها ارواحی بودند مجرده که بر انبیا نزول و در ایشان حلول می کردند و ایشان
احکام خدا را بدین واسطه بخلق می رسانیدند و همچنین اعتقاد بقیامت و بر خاستن
اموات از قبور و حساب و پاداش اعمال نیک و بدی که در دنیا از هر کدام
صادر شده نا نیکان و بدان از هر یک سزای کارهای دنیوی خود برسند و همچنین
اعتقاد و تسلیم بتقدیرات و قضاهای الهی مضامین بسیاری از آیات قرآن در کتب
نو و به تو پیشتر و نمودی نوان یافت بخصوص در ابواب و مغفرانی که پریشان بنظر
می آیند و لکن احادیث و روایات خوب در آنها ذکر نکرده اند در باب فرشتگان و انبیا
و دیو دکان دین و جن و ارواح طیبه و پلیده محمد در ایام شباب دین یهود را نیکو
و تو جزیه کرد چرا اشاره رفته است بر اینکه مادرش آمده از پیروان آن مذهب بود
اساس دین محمد بر قاعده و بنیان ملت عیسوی نهاده شده بود چنانکه از مسیحیان
شنیده و از ایشان اخذ کرده بود با این تفاوت که حضرت عیسی نیز خداست و پسر
خدا ملکه از انبیای کبار که پیش از محمد بخلق فرستاده شده بودند تا دین خدا را
باز از نو ثابت و مستقیم گرداند اما پسر خدا نبود و او را خدا خواندن محض کفر و کفر
محض شمرده اما ثم ثلاثه نه دارم و ذکر کرد که با وحدانیت خدا منافات دارد و این

پیشتو نمودی آنکه احادیث
احادیث تثبیت کرده اند
چه جز مهود بدینها
معتقد
نیستند

اعتقاد دارا همه رد و دگر دانید و گفت که اینها همه تحریف شده در کتب مقدسه که عمدا یا
بخطا ثبت شده اند و کلام الله نیستند و بت پرستی را نسبت کرده اینها همه هم از اعتقادات بت پرستی
از نصارای عرب بود ستایش و پرستش بزرگان و پیشوایان ملت با هر تصویری که
علامت ایشان باشد و بدینسان باید همه بکلی در دین محمد حرام و ممنوع شد که اینها
از آثار و علامات بت پرستیدند و مخالف اعتقاد بزرگ مسیح یعنی با مذهب نسطوریان
که پاکترین مذاهب نصاری بودند و از فرادی که خودشان نوشته اند این اعتقادات
هیچکدام را قبول ندارند و چنانکه مذکور شد محمد اکثر اوقات را با پیشوایان دین
و علمای این فرقه نصاری معاشر و هم صحبت بوده هر نقش و تصویری که شبیه
بجانوری با آدمی یا هر یک از سایر حیوانات باشد در ملت اسلام ممنوع شد
محمد می فرمود که فرشتگان داخل خانه که از این گونه تصویرات در آن باشد نخواهند شد
و هر که از این تصویرات نقش کند با امثال آنها را بپرستد و بسازد در روز قیامت
از جانب خدا محکوم خواهد شد که اینک چون این اشکال را ساختی پس اکنون جان در
اینها بدم و اینها را زنده گردان و الا معاقب بسیاری از احکام اوامر و نواهی خوب
و نافع انجیل در قرآن مسطورند از آنجمله بفقرا و مساکین اطعام و انعام کردن بکرات
در قرآن تاکید شده است و خمس و زکوة مال از واجبات در قرآن مسطور است که
بیداد و بی انصافی با دیگران مکن تا بر تو هم بیداد و بی انصافی نرود و اگر مدیون
تنگدست باشد و از ادای دین عاجز طلبکار صبر کند تا وسعت برای او دست دهد
اما اگر آن طلبکار دین مدیون را ببخشد و آنرا در راه خدا صدقه فرض نماید در عوض آن
از برای او در معاملات خلق با یکدیگر محمد احکامی چند که همه شریف و عالی اند

مضامین آیات شریفه و الیتامی و المساکین
سورة البقرة ... و ان تصدقوا
خیر لکم ان کنتم تعلمون
آیه

از صدق و راستی و عدالت بیان فرموده است و قرار داده است و مکرر می فرمود
ای بازرگانان در معامله و مطالبه و فریب در بازرگانی عمدا یا سهوا اتفاق نیفتد خدا
معایب خود و فروش خود را بمشتری پاک کنید و در راه خدا چیزی بدهید تا گناها
خطا باشود زیرا که خدا بخشم می آید از کذب و فریب در داد و ستد اما انصاف و مهلت
با مساکین او را از خشم فرود می آورند کسی که متاع معیوبی می فروشد و از عیبش
مطلع است و دانسته عیب آن را پنهان میدارد غضب خدا و لعنت ملائکه را بر خود نازل
می گرداند چون کسی را فرو رود هد و بفروختن مالش ناچار شود تو از پی صرفه
خود فرصت غنیمت شمار که متاع او را از آنچه می ارزد ارزان بخری و او را مغبون
کنی گرسنگان را سیر کن بیماران را عیادت نما و محبوسین را که بی جرم در زندان درمانده اند
خلاص کن بچشم حقارت بامثال خود از بندگان خدا نگاه مکن با تکبر بر زمین مخرام
زیرا که خدا متکبرین و خودپسندان را دوست نمیدارد در رفتار قدم باعتدال بردار
و سخن بملایمت بگو زیرا که انکر آوازها آواز خر است بت پرستیرا هر اسمی و هر
رسمی که باشد محمد ممنوع و مردود گردانید و در حقیقت این آیین زشت را اقبح
و انجس همه خباثث می شمرد و نفرتش از این طریقه بیش از هر کبیره بود دیگر
از رسوم و آیین ملت عرب را که از قدیم الایام در میان ایشان متداول بود و مدتها
خو کرده بودند و خودش هم از اوان طفولیت در آنها بار آمده و بآنها عادت کرده
بود هرچه را که منافات با وحدانیت خدا نداشت همان رسم سابق برقرار گذاشت
از آن جمله بود زیارت خانه مکه با مناسک حج و مشرف شدن بچاه زمزم و سایر
اماکن متبرکه که در آن حوالی بودند بطریقی بحلیه عاری از رسوم بت پرستی که مثل از

مضامین آیات شریفه واقعه در سوره لقمان است
یا بنی اقم الصلوة وامر بالمعروف
وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک
ان ذلک من عزم الامور ولا تصعر
خدک للناس ولا تمش فی الارض
مرحا ان الله لا یحب کل مختال
فخور واقصد فی مشیک واغضض
من صوتک ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر

او آن مقامات مقدسه و متبرکه را تا پاک و پلید کرده بودند رسم قدیم نماز
عرب که شرایط و مقدماتش وضو بود برقرار ماند در چند وقت از اوقات شبانروزی
نماز واجب شد آداب و ارکان نماز همه صاف و ساده و آسان بودند و مخاطب خدا
و مسلمین را امر فرمود که با حضور قلب و خضوع و خشوع و رکوع و سجود رو بقبله یعنی
بسمت خانه کعبه کرده خدا را ستایش نمایند در آخر هر نمازی مستحب بود که این
آیات را که در سوره دوم قرآن مسطورند بخوانند و نوشته اند که در زبان عربی این
آیات بسیار فصیح و بلیغ و با معنی اند و بر صفحات زر و سیم و سنگهای قیمتی و جواهر
بچهره هنر نقش می کنند (خدا که غیر از او خدائی نیست اوست زنده و پاینده ای که
نعس و خواب او را فرو نمی گیرند زمین و آسمانها و آنچه در آنها باشند همه از اوست
کیست که در نزد او شفیع تواند شد مگر باذن خود او میداند آنچه را که در پیش
رو و در وراء مخلوقات آسمانیست و آفریدگان احاطه بهیچ قدر از علم او نتوانند
کرد مگر آنچه خود بخواهد فرمان او آسمانها و زمین را فرا دارد و نگاهداری آنها
او را خسته نمی کند و اوست خدای اعلی و اعظم) محمد امت خود را در باب نماز تاکید
بلیغه میفرمود و نماز را بر ایشان واجب و فرض عین گردانیده آن را از معظم ارکان
دین اسلام شمرده می گفت که ملائکه روز و شب در میان شما هستند و مراقبند که
چه می کنید و این فرشتگان روزبان هنگام شب بآسمان عروج می کنند و حضرت
باری تعالی بایشان خطاب می کند که در زمین چه می کردید و چه بود بندگان
مومن را بچه حال گذاشتید فرشتگان در جواب عرض می کنند که ایشان در
نماز بودند و ما آنها را در نماز گذاشتیم آنچه در باب قیامت فعلمو و زنده شدن

مضمون آیة الکرسی است

مردگان از برای پاداش اعمال نیک و بد خویش و بهشت و جهنّم در قرآن مذکورات
اکثری مطابق است با آنچه در ملّت عیسوی در این ابواب مذکور است لکن مخلوط
با بعضی اعتقادات که از جای دیگر بدانها ملحق شده است چنانکه لذّات مسلمین
و خوشیهای ایشان در آسمان اکثری روحانیست لکن لذّات و تمتّعات ارضی از قبیل
اکل و شرب و جماع و غیره نیز در آنها مندرج است و بدان پاک و روحانی که
عیسیٰ با امّت خود وعده میدهد نیست **لیکن** با وجود اینها همه اخبار بکر از روز
قیامت و چگونگی احوال و اوضاع موجودات ارضی و سماوی که در سورهٔ هشتم
و یکم از قرآن مذکور است و باید که از سورههای اوّلین باشد که در ابتدای بعثت
در مکّه بر محمّد نازل آمد آیاتی است که الفاظ بسیار فصیح و عجیب معنی بغایت بلند
و عالی است (بنام خدای بخشایندهٔ مهربان یعنی بسم الله الرّحمن الرّحیم. وقتی که آفتاب
بخود پیچیده شود. و ستارگان تاریک گردیده یا از آسمان فرو ریخته شوند. و وقتی که
کوهها از جای خود رانده شوند. و وقتی که ناقههای جوان آبستن نزدیک بزاییدن
سرگشته و بی ساربان و صاحب باشند. و وقتی که جانوران از بیم با هم مجتمع آیند. و
وقتی که امواج دریاها بجوش آیند. و وقتی که ارواح و ابدان با هم بپیوندند. و وقتی
که دختر نومولود زنده بگور کرده شده پرسیده شود که بچه گناه کشته شد. و وقتی که
نامهها گشاده و منتشر گردد. و وقتی که آسمان برکنده و پیچیده شود. و وقتی که دوزخ
افروخته گردد. و وقتی که بهشت نزدیک آورده شود. آنگاه بشناسد هر نفسی آنچه را که از
برای خود حاضر و مهیّا کرده باشد. پس سوگند یاد میکنم بستارگان پنهان شونده
روندگان و پنهان شوندگان و بروشنائی روز. و بشب چون تاریک گردد. و بصبح

(حاشیه از مترجم)
این آیات شریفه بعینه مضامین
آیات اذا الشّمس کوّرت است و
لکن در باب قیامت و وعده حسابِ
مصنّف بجز اینکه تمام سورهٔ کوّرت را
ذکر کرده از سورهٔ انفطار هم یعنی
اذا السّماء انفطرت تا آخر کلام الله مجید
مضامین آیات چندی را که در باب فطرتِ
و حشر و نشر نازل شده است مندرج کلام
بترجمه ذکر کرده کند

حاشیه مؤلف — حاشیه متعلق است بامر بند هشتم از صفحه (۵۵)
تا معلوم شود که تا چه قدر شکلهای [illegible] پیشرفت [illegible]
کرده میان این همه فرق عیسویه و مذاهب مختلفه و متناقضه [illegible] اگر حضرت مسیح با امت خود تعلیم کرده
عیسویان نشر و آن دین را [illegible] بعضی از آن اعتقادات و مذاهب و فرق [illegible] که چه را اهل بدعت [illegible]
بود در باید ذکر بعضی [illegible] در انجا ضرور [illegible] ناجیه و ما بقی [illegible] عقل و نقل معلوم
نوامیس و این ملّت عیسوی [illegible] مشتق است از اسم [illegible] کشتن اهل [illegible] بعد سال [illegible]
خواهد شد **مذهب [illegible]** که مشتق [illegible] و اینکه خدا [illegible] و ابنیت مقصود [illegible] اعتقاد [illegible]
مسیح بود ذکر کرده و اعتقاد او [illegible] مصر [illegible] کلیساهای [illegible]
روح القدس [illegible] دوست [illegible] که مسیح دو [illegible] کفت [illegible]
از اسم آدیوس [illegible] خدا است [illegible] **فرقهٔ [illegible]**
بود که عیسیٰ [illegible] **مذهب نسطوریان** مشتق [illegible] اعتقاد [illegible] انسان [illegible]
کرده **مذهب [illegible]** [illegible] خدا [illegible] از اسم [illegible]
خاصه بعد از تولد عیسیٰ [illegible] **فرقهٔ یعقوبیان** [illegible] که عیسیٰ
بکر جنین [illegible] اعتقادات [illegible] خاصه بعد از تولد [illegible] بودند که [illegible]
چنانکه اعتقاد [illegible] است و اعتقادات [illegible] نسطوریان [illegible] اعتقادات [illegible]
یونانی [illegible] کلیساهای [illegible] انسان [illegible]
یکدیگر که [illegible] عبودیت و هر دو [illegible] بصورت انسان [illegible]
که کشیش [illegible] بودند و [illegible] که [illegible] مشتق [illegible]
از [illegible] **ماکونیان** [illegible] بکر از کشیشان
[illegible] که علیه [illegible] انسان [illegible]
دو [illegible] بود [illegible]
دیگر [illegible] آمد
مالکوبوس [illegible] معروف [illegible]
[illegible]

در مملکت شام عیسوی

که در دست شعبه از نصارا هستند و بسیاری

پیدا شدند و بعد از آن ها تا فرقه بعض از ایشان باطل شدند و اندک **مرقیونیان** یعنی آنها که

از فرقه مخالف [illegible] بودند [illegible] بودند که خدا پدر و خدا [illegible]

مخالف و نفاق [illegible] پسر و [illegible] اعتقاد ایشان در نصارای عرب بودند و [illegible]

از نصارای عرب [illegible] **کالیریدیان** [illegible] [illegible] نصارای [illegible]

[illegible] **فرقه نصاریان** [illegible] بودند [illegible]

[illegible] **فرقه ابیونیان** [illegible] نصاریان [illegible]

[illegible]

اسلام قبول کرده بودند [illegible] نصارای [illegible]

[illegible] **مانوئیان** — [illegible] **و مرقیونیان** [illegible]

[illegible] **کاریتیون** — [illegible] **ذو سی‌بیان** — [illegible]

[illegible] **ناشی‌کیان** — [illegible]

[illegible]

و هم از [illegible] ... [illegible]

[illegible] **کولیان** [illegible]

[illegible] **ترکیه‌بیان** — [illegible]

[illegible] **— بیدیان** [illegible]

[illegible] **لنطینیان** [illegible]

[illegible]

اشا عتقادات

(تحقیق مرجع بعینه)

اینجا مضامین آیات چند است
در سوره نساء که آیه بعد از جزو
ششم از قرآن مجید آنجا که
میفرماید
وقولهم انا قتلنا المسیح
عیسی بن مریم رسول الله
وما قتلوه وما صلبوه ولکن
شبه لهم وان الذین اختلفوا
فیه لفی شک منه ما لهم به من
علم الا اتباع الظن وما قتلوه
یقینا بل رفعه الله الیه و
کان الله عزیزا حکیما

فرموده
اینجو بنیان بعید است دیانت بمعرفت
آنکه چندی در بعد بار دیگر باز احیا
شدن آن امر بعد با فت وبعد درج قوت گرفته
شد و تجدید و در روش سلسله مصروف بواحد آیات
اکنون اعتقاد بروز شناس دارند و پیروان او هم روز زیادتر از مذهب اعتقادات همین قدر
که مذهب بیوسته در زیادتر از اصحاب مخالفین و اعتقادات عدیده که مطالعه اگرچه هر آیات به
بسیار زیاد شد و نفس بعضی از ایشان بیاز شده است الا کافی است که نمایند که چگونه این
که نوشته شد بعد و شعب ایشان و پیشوایان دین مسیح کلیساهای متعدد هم
زیاد و اختلافات در میان یکی بودند برهم زدند و انجیل نیز است و بعد از آن
اختلاف و اختلافات در اول علیه برخلاف نبوت که در این منازعات و مناقشات اخلاف
ایشان را که هر دو از میان ایشان بوده بوده خدا باقیست که اکنون ایشان بایک و خالص را که
عیسویان را در میان ایشان بود و مسلم باقی ماند که خود ابلاغ فرموده بود که این
نفر وجدال و عداوت در میان ایشان و بعضی بوده زیرا اصلی عیسوی را از آنها منتقد شده و مخلص
تا زمان خود از اول از جانب و درهم و برهم رفتند اصلی آنها در بایدو و باقیست
عیسوی خود آنها اگر مغشوش و آن ملت پاک و ساده و حقیقت آنها بود و هم چنین
از انبیا است دیگر تجدید منقلب کرده همه این بود و علاوه که بر آن است که در نزد شما
همه با این مذاهب مختلف خیال معتقد همه مفسدان و همینقدر اسناد کفر دوند اند
خود دلیل بر این کنند مفصل ها و از این مسیحی اسناد بعید داده اند
عدو اند ... این سادات اعادی مبتلا دانیم
که بعضی از آن اعادی مبتلا
مصون و مبتلا
بنام خدا تمام
مؤلف

چون طلوع کند. که این قرآن گفته فرستادهٔ بزرگیست از جانب خدا. فرشته با قوت وقدرت که نزد خدای عرش مکانی رفیع دارد و در آنجا مطاع وامین است. و مصاحب شما یعنی پیغمبر دیوانه نیست. وهر آینه که محمد دید او را یعنی جبرئیل را در افق روشن که مراد مطلع آفتابست. و نیست پیغمبر در پنهان بخیل اند ساختن وحی و احکام خدا را بخلق. و نیست آن قرآن از گفته ابلیس مردود پس بکجا میروید نیست این قرآن مگر پندی مر عالمیان را. هر که را از شما بخواهد براستی ایستد و شما نمی توانید خواست مگر آنچه را که پروردگار عالمیان خواسته است.

(فصل ششم)

(فهرست آنچه در این فصل مذکور خواهد آمد)

شکایت وفا بعی که محمد در ابتدای بعثتش داشت و بمقاومت آن یا بیشتر که ایستادگی کند و می کرد طعن و شتم اعادیش بود آنانکه در ایام کودکیش او را می شناختند و بچه در کوچه های مکه بنظر آورده بودند و پس از آن مردی مشغول بتجارت وسایر امور معیشت دنیوی دیده بودند و برادر بوالنری می پنداشتند که اکنون دعوی پیغمبری می کرد و بلکه استهزاء می کردند چون در شوارع مکه عبور می کرد او را انگشت نما

خود ساختن با آواز بلند بیکدیگر فریاد می کردند که اینک ببینید پسر زاده عبد المطلب را
که ادعا می کند که من می دانم و مخبرم از آنچه در آسمانها میرود و می گذرد بعضی
دیگر که او را در آن حالات بیخودی و خیالات عالم روحانی بی خبر و فارغ از آنچه در
عالم جسمانی میرفت بوی نسبت جنون میدادند و برخی دیگر می گفتند که دیوی
پلید بر او مسلط شده در درون او جا گرفته است و پاره دیگر که او جادوگر است
و سحری داند چون در کوچهای گذشتی از هر جانب بانگ هلهله و استهزا و
تمسخرات شنیع چند شود که عوام و جهال خلق را عادت که بر کسی که او را خفیف
العقل تصور کرده اند بر تاب می کنند و چون وی خواست که موعظه کند و جهال را علم
دین و شریعت بیاموزد و تبلیغ رسالت خود نماید کفار قریش با آوازهای بلند
ناهنجار … در هم برهم زدند و خواندن اشعار قبیحه و الحان خشن و نعرهای تیز
کرداشتند که کلمات او بگوش مستمعین رسد و بدتر از همه اینکه چون مشغول
زیارت و طواف خانه کعبه بود کثافات و نجاسات بر سر او می ریختند نه همین تنها
رجاله و جهال قوم و اراذل بلکه بزرگان آن مضحکه و سخریه ساختن بوی سند بد و آسیب
میرسانیدند بلکه آنان که خود را از اعیان قریش می شمردند او را بیشتر از همه آزار
می کردند از آنجمله بود جوانی موسوم بعمرو که بیشتر از همه با وی عداوت میورزید
و اعدا عدوش بود و چون سپس این شخص در تاریخ اسلام یکی از عمده معاریف
و مشاهیر آمد و کارهای بزرگ از او بظهور آمد انسب است که در اینجا شمه از
اصل و نسب و کیفیت احوال او در جوانیش بیان آید مادر این عمرو نابغه نام فاحشه
بود در مکه بحسب صورت زیبا و جمیل و دلربا و بسیرت چنانکه مذکور آمد

بسیاری از بزرگان و متمولین و مشاهیر عرب شیفته او شده دل بدو دادند
و با وی سر و کار داشتند چون این طفل از آن فاحشه متولد شد تا چندی معلوم
نبود که این نطفه کدام یک از عاشقان اوست عاقبت بر این آمدند که آن بعاص اشبهت
از سایر زانیان چه او با این فاحشه خلطه و آمیزش بیش و پیشتر از دیگران بود
پس این مولود خبیث مکنی بابن عاص آمد و عمرو بن عاص و عمرو عاص هم میخوانندش
اما سرشت این حرامزاده چنان اتفاق افتاده بود که پنداری طبیعت دراز او تولد
پلیدش و ناپاک حرامزادگی داده اند که بر او آسان گرداند بسیاری از منجیات جواهر
عقل و ادراک و فهم و ذکاوت و بخشش بود در ایام شباب با اینکه هنوز بحد رشد
نرسیده بود در فنون شعر و شاعری طبعی غرا داشت و در اقسام شعر گفتن گوئی
از کودکی استاد بود خصوصا در هجا و اشعار مستهجنه که پیغمبر را مکرر هجو و
ناسزا می گفت و بر آن بزرگوار استهزا می کرد و کفار در ایراد وی خندیدند چون
نخستین محمد از بعثت خود خبر داد این جوان ناپاک پیغمبر را زیاد هجو می گفت و
آلت سخریه می کرد و در اشعار قبیحه خود او را متصل مایه مضامین مستهجنه
و تمسخرات که در مذاق کفار عرب گوارا می آمد می ساخت و در همه جا منتشر در
همه بلاد عربستان مشهور می گردانید و انتشار و اشتهار این گفته‌های شنیعه
در اول بعثت از سایر عداوتهای قریش مانع از ثبوت و برقراری دین اسلام
آمدند آنها که عناد و عداوت نسبت بمحمد ظاهرا از روی حسد و جهل و ضلالت
می نمود از وی معجزه می خواستند و آیات می طلبیدند تا دلالت کند بر صدق قول
و حقیقت رسالت او از جانب خدا و می گفتند که موسی و عیسی و سایر انبیا

هر یک معجزها داشتند و کرامتها می نمودند که همه گواهی دادند بر رسالت ایشان
تو نیز اگر راست می گوئی واجل واعظمی از آنها پس تو هم معجزه چون معجزات
ایشان بیاور جواب ایشان که محمد بلفظ خودش بلکه بزبان ترجمه کنادداده است از آیات
قرآن می توان دریافت فرمود که چه معجزه ای بالاتر و واضحتر از قرآن مجید
کتابی که شخص امی از خدا بایشان آورده و بایشان خوانده چه دلیل و برهانی
اوضح و مبرهنتر از این می خواهید که این کلام خداست و نه گفته بشر که در
فصاحت و بلاغت ممتاز و مافوق گفتار آدمیانست باری کفار براهین آشکار را
او می خواستند یعنی معجزاتی که محسوس باشند و بفهم عوام نیز بگنجند و نظرها
بیشتر و بهتر در آیند می گفتند اگر تو راست می گوئی ابکم را سخنگو کن و اصم را
شنوا گردان و اعمی بینا نما و مرده را زنده گردان یا در اوضاع عالم تغییرات پدید
آور و آسمانرا چنانکه پنداشتند و گفته بودی پاره پاره بر سر ما بیفکن یا خدا
و فرشتگانرا ظاهر در مقابل ما حاضر آور بگو ای محمد که اگر جن و انس بهم گرد
آیند بر اینکه مانند این قرآن گفته بیاورند نخواهند توانست آورد اگر چه
بعضی از ایشان مر بعضی را یاری کنند و هر اینه که مکرر ساختیم در این قرآن
مردمانرا از هر نوع مثلی پس انکار کردند اکثری از ایشان مگر همان کفر خود را
یعنی که در آن باقی ماندند و گفتند که بتو ایمان نخواهیم آورد تا وقتی که از زمین
خشک چشمه های آب از برای ما جاری سازی یا ترا باغی باشد پر از نخلهای
خرما و انگور و نهرها در میان آن باغ روان گردانی یا آنکه خانه باشد مر ترا از
ذهب یا بآسمان بالا روی و از عروج تو بآسمان هم بتو ایمان نخواهیم آورد مگر

آنکه

آنکه از آنجا فرود آری بر ما کتابی که ما آنرا بخوانیم بگو ای محمد منزه است پروردگار
من آیا منم مگر بشری فرستاده بر شما و چه باز داشت مردم را از اینکه بگروند و
ایمان آورند چون رهنمائی بر ایشان مبعوث شد مگر اینکه گفتند آیا خدا بشر را
بر ما مبعوث گردانیده است بگو ای محمد که اگر ملائکه بر زمین مطمئن میخرامیدند
هر آینه فرو می فرستادیم از آسمان بر ایشان فرشته پیغمبر بگو ای محمد که کافیست
خدا مابین من و شما بدرستی که او دانا و بیناست مر بندگان خود را و هر که را خدا
هدایت کرد پس او از راه یافتگان براه راستست و هر که را گمراه گرداند پس
تو نخواهی یافت مر ایشانرا یاوری که بغیر از خدا باشند و برمی انگیزانیم ایشانرا
در روز رستخیز همه بر رو افتاده کور و گنگ و کر جای ایشان دوزخ است و چون
آتش دوزخ افسرده گردد آنرا بر ایشان شعله ور خواهیم گردانید شما را سخن
معجزه از من اصرار دارید خدا بموسی قدرت معجزات داد نتیجه آن چه بود
مگر اینکه فرعون بمعجزات او ایمان نیاورده و بر ابجر و جادوگری منسوب
ساخت و خود فرعون با گروه انبوهش مستغرق بحر فنا شدند پس بترسید
خدا را زیاده آن ما بش نکنید مبادا که غضب الهی نیز بر شما هم نازل شود و وای بر
شماست در آن هنگام و هنگامه شیخ معلما بگوا از مورخین معتبر عرب نوشته است که
اصرار کفار در طلب معجزه از پیغمبر بحدی رسیده بود که وقتی بعضی از اصحاب او
هم از او استدعا کردند که آخر معجزه محسوس بنما و یکباره که ثبوت خود را بر
جهال قوم مبرهن گردان محمد چون ابرام ایشانرا دید ناچار دست بدعا برداشت
و جبرئیل بر او نازل شده گفت که خدا فرموده که باین گروه گمراه سرکش بگو که

[illegible]

در خواستن معجزه بر پیغمبر من سخت گرفته اید اگر آن معجزهٔ مخصوص که خواسته اید
بظهور رسد و هنوز در شرک و شقاوت خود برجا مانید شما و نسل شما را از روی
زمین منقرض خواهم ساخت رافت و رحمانیت من هنوز نمیگذارد که چنین بلیهٔ
عام بر شما بگمارم پیش از نزول این نازله بترسید و بکلام من و رسول من ایمان آورید
و بگذارید که کوه صفا چنانکه بود بحال خود برجا ماند بعضی دیگر از مورخین اسلام
برانند که محمد از این حدی که خود بفرمودهٔ خدا از برای معجزهٔ خود قرار داده
بود یعنی قرآن تجاوز کرده گاهی معجزات دیگر هم می نمود خصوصا چون می
دید که مستمعینش زیاده از حد در شرک ثابت و در ایمان آوردن سخت سست و کاهلند
از آنجمله روایت کرده اند که وقتی در حضور جماعتی گاوی را بسوی خود خواند و از میان
دو شاخ آن نوشته بیرون آورد و آن سوره بود از سور قران که همان دم از آسمان
بر او نازل شده بود نوبتی دیگر هنگامی که در میان جمع موعظه می کرد ناگاه کبوتری
سفید آمد و بر دوشش نشست و در گوشش چیزی نجوی کرد و انفرار گفت پیغمبر
آن مرغ فرستاده بود از جانب خدا و باری دیگر زمین را در پیش روی خود فرمود
تا بشکافد و شکافته شد و دو کوزه از آن شکاف بیرون آمد یکی پر از عسل و
دیگری مملو از شیر و فرمود که اینها علامات برکت و فراوانی و شیرینی و گوارائی
که بر اینها خدا نوید میدهد مر آنانرا که بدین حق بگروند و به بعثتش اقرار کنند
و ایمان آرند مورخین متعصب نصاری بدین روایات استهزا کرده همه را حمل بر شعبده
و مردم فریبی کرده اند و می گویند که آن کبوتر را محمد از پیش آموخته و عادت داده
بود که بر دوش وی نشسته دانه از گوش او دانهای گندمی را که خود از پیش در آنجا نهان

کرده بود می خورد و بنظرها چنین می آمد که آن مرغ با او نجوی میکند و آن نوشته که
از میان دو شاخ گاو بیرون آورد آنرا خود قبل از وقت در آنجا پنهان کرده بود و آن
دو ظرف شیر و عسل را هم خود در زمین دفن کرده هنگام ضرورت بمردم نمود اما
ساحت حقیقت و راه راست چنین بنظر می آید که اینها همه را افسانهٔ چند شماریم که
بی خبران و متعصبین اسلام بغلط بر محمد بسته اند و خودش از اینها هیچ خبر نداشته
چنانکه افضل معتبرین اهل اسلام و اعلم مورخین ایشان خود نوشته اند باینهمه
دلیل و برهانی نداریم که محمد هرگز خواست که بشعبده و مکر و مردم فریبی نبوت
خود را برقرار کند و بدین نیرنگ براءت نبوت و رسالت خود را بر خلق آشکار
گرداند ادعای خود را فصیح و مبرهن است که اعتماد کلی او همه بر دلایل عقلی و قوت
فصاحت و بلاغت کلام او بوده است و خیالاتش همه براستی و صداقت منوط
و مصروف الهامات غیبی و تاییدات عالم ربانی بوده اند و معجزهٔ که او ادعا کرده
چنانکه خود مکرر فرموده است همین قرآنست و بس غیرت و حمیت خداپرستی
چون خانهٔ کعبه را پر از بت و بت پرستان دید بجوش آمده بملامت برخاست و
کفار دین بتپرستی عداوت و خصومت خود برانگیختند و آن گروه با ابوطالب اصرار
و تهدیدات زیاد کردند که این برادرزادهٔ خود را یا ساکت گردان یا از مکه
بیرون کن و چون دیدند که هیچیک از خواهشهاشان بعمل نمی آید ابوطالب
آن پیر منحنی را خبر دادند که اگر برادرزادهٔ تو و تبعهٔ او از این بدعت تحریر
کری خواهند و دین ما و اجداد ما را بد بدآنکه زبان فرو نبندند و ساکت نشوند
هر اینه همه ایشانرا خواهیم کشت و قوم را بکیسه از شر ذبار دین باطلشان

فارغ خواهیم گردید ابوطالب فورا بخدمت پیغمبر شتافت و او را از این وقایع
و سایر تهدیدات کفار قریش آگاه نماید و از روی التماس نمود که این اعادی
متعصب پر نفوذ بیشمار را بر خود و بر من و بر خاندان من بر منگیزان شعله غیرت
ربانی در دل محمد برافروخت و با آواز بلند گفت که ای برادر پدر من اگر این کفار
با هم اتفاق کنند و خورشید را از طرف یمین و ماه را از طرف یسار بعداوت و
خصومت من بجریانت کنند و بمقاومت بایستند تا خدا بمن نصرت یابد یا از این
دنیا مرا ببرد من از آنچه بر آن مأمورم دم فرو نخواهم بست محمد با خاطر افسرده
و دل حزین از حضور ابوطالب بر می گشت که آن پیر سالخورده او را باز خواند
و با اینکه آن شیخ مسن هنوز بشرف دین اسلام فایز نشده بود از صداقت و راستی
و بیباکی و ثبات برادرزاده خود در راه دین در حیرت و شگفت ماند و گفت ای
ای محمد براستی و درستی بتو می گویم که برو و هر چه را که بدان مأموری بگو و هر
موعظه که می خواهی بکن تا زنده ام هرگز ترا بدست اعادی نخواهم گذاشت
ابوطالب دید که خود تنها چنانکه باید نمیتواند که محمد را از شر اعادی محافظت
کند ناچار از سایر بنی هاشم و بنی عبد المطلب استمداد جست که همت کنند
و این خویشاوند خود را از کید دشمنان سایر قریش مصون دارند حمیت و غیرت
عرب نسبت بخویشاوندان و قبیله خود بحدی بود که با وجود اینکه اعتقادشان
این بود که محمد دینی باطل آورده و می خواهد که مردم را بضلالت و گمراهی اندازد
همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب مگر ابولهب که با انکار و عداوت خود برقرار ماند
متفق شدند که بحمایت و صیانت محمد بایستند و ایستادند بغض و عداوت کفار

قریش نسبت بمحمد پیوسته در تزاید بود تا آنکه بضرب و اذیت ظاهری رسید چون
پیغمبر در کوچه های مکه عبور می کرد کفار قریش او را میزدند و شتم می کردند وقتی
چون مشغول طواف کعبه بود کفار بر او هجوم آوردند و غلبه کردند و نزدیک
بود که او را خفه کنند اگر ابوبکر بحمایت او نرسیده بود و بعد از صدمات و ضربات
که هم باو زدند پیغمبر را از چنگ کفار مستخلص نکرده بود عباد و اتباع محمد
بخصوص دخترش رقیه و عثمان بن عفان شوهر او مبغوض کفار قریش آمدند
و پیوسته ایذا و اذیت بایشان میرسانیدند بعضی از اصحاب و تابعین او که از
اقوام با کسی را نداشتند که ایشان را حمایت کند همه در بیم جان و خوف هلاک افتادند
و ناچار و مضطر درماندند محمد ایشان را آگاه نماید که چندی از مصاحبت من
که شما را موجب خطرات کناره گیرید و از مخالفت با من احتراز کنید و بحبشه
فرار نمائید و بدان ملک پناه برید فلک عرض بحر احمر ایشان را مجال ما ذکر باسانی
خود را بسواحل افریقیه برساند اهل حبشه در آن زمان عیسوی و از فرقه نسطوری
بودند و از سایر فرق نصاری بپاکی دین و نیکوی اعتقاد ممتاز و از همسایگان
جاهل خود مقامی ارفع داشتند نجاشی یا پادشاه ایشان بسلامت نفس و بردباری
و عدل و انصاف معروف و بصلاح و سداد موصوف بود فانهد و دهم این معدود
مسلمین که همه یازده تن مرد و چهار نفر زن بودند عثمان بن عفان بود این
فراریان بسمت کناره دریا روان شده خود را بجده رسانیدند و آن بندر است
که از آنجا تا مکه دو روز مسافت بطرف مشرق در آن لنگرگاه دو کشتی
حبشی یافتند و در آنها برآمده بجانب سرزمینی که مقرر شده بود که ملجأ ایشان

باشد بادبان برافراشتند این واقعه که در سال پنجم از بعثت اتفاق افتاد معروفست
هجرت اول تا نقرض باشد میان این هجرت و هجرت ثانی وقتی که محمد خود از مکه
بمدینه فرار کرد محبت ومهربانی نجاشی نسبت باین ملتجئین مسلمین سایر مسلمانان
نیز باید رنج بدان سرزمین کشاند تا آنکه اندک اندک عدد فراریان ملت اسلام
در حبشه بهشتاد و سه مرد و هجده زن رسید بغیر از اطفال که با خود برده بودند
کفار قریش چون دیدند که محمد باینگونه هذیانات ساکت نمیشود و پیوسته
عدد مسلمین در تزاید است مجمع شورائی منعقد ساختند و در آن مجمع حکمی
جاری نمودند و محمد را و هر کسی که باین نبی که او آورده اعتقاد کرده یا بعدازین
این اعتقاد کند همه را اشتم و نفی بلد نمودند که همه ملعون شده و مردود و در مکه
نباید باشند محمد از این صاعقه و طوفان که پیوسته در تزاید بود خود را بکنار
کشیده در خانه یکی از اصحاب موسوم بارقم که بر کوه صفا واقع بود متواری
شد این کوه از فراری که محمد کوه شد از قدیم الایام در میان اعراب معروفست
بجائی که آدم و حوا پس از آنکه از بهشت رانده شدند و سالها از هم جدا از
دیگری بیخبر و از هم دور افتاده در فراق یکدیگر ویلان و سرگردان بودند
بار دیگر در موضعی از این کوه معروف بعرفات بهم پیوستند و از دیدار یکدیگر
شادمان شدند و همچنین در قصص و اخبارشان حکایت هاجر و اسماعیل
نیز باین کوه نسبت دارد محمد مدت یکماه در خانه ارقم متواری بود و در
این بین الهامات الهی را بمردم در خفا ظاهر می کرد و از هر جای عربستان پیوسته
بر عدد مسلمین می افزود و خلق را بجانب خود و دین خود مستمال می کرد تا اینکه

عداوت و بغضاء کفار قریش محمد را در این گوشه از نظر هم آسوده نگذاشتند ابوجهل
یکی از بزرگان ایشان دریافت که محمد در کجاست و بطلب او شتافت و چون او را دید بسب
و بد زبانی درازی کرده دشنام چند نیز بوی گفت و مشتی چند بر سر و روی او زد
خبر این واقعه در حینی که حمزه از شکار مراجعت می کرد بوی رسید و گفتند بنگر که
ابوجهل با برادرزاده ات چه ظلم و ستم کرده و نسبت بوی چه هتک ناموسی
نموده است حمزه اگرچه هنوز بشرف دین اسلام در نیامده بود اما چون سوگند
یاد کرده بود که برادرزاده خود را در هر حال حمایت کند با همان کمانی که در دست
داشت وارد مجمع کفار شد در وقتی که ابوجهل مشغول لاف و گزاف بود که با محمد
چه کرده ام و بر سر او چها آورده ام حمزه با همان کمان ضربتی چنان بر فرق او زد که
سرش شکافته شد یاران و اقارب ابوجهل بحمایت و صیانت او برخاستند اما از
هیبت مرد زورآور و تغیر حمزه یارای پیش رفتن نیاوردند و اندر عذرخواهی
در آمدند تا او را آرام کنند ابوجهل گفت او را بحال خود بگذارید و متعرضش
مشوید که من برادرزاده او را بد دشنام و بد ادبی کرده ام پس از آن عذر تقصیرات
خود را باینگونه خواست که محمد از دین آبا و اجداد خود برگشته است و می خواهد
که بدعتی در ملت ما بگذارد و خلق را بضلالت افکند اما حمزه با آوازی مهیب
نهیب و بدیا لات و بالسهم ابرار بانگ زد که خوب پس من هم بعد از این از سنگ
تراشیده شما اعتقاد ندارم شما مرا بپرستش آنها مجبور نتوانید ساخت این تغیر
حمزه او را بامری داشت که تا بحال دلایل عقلیه و مواعظ محمد تأثیری در قبول
آن نکرده بود در همان مجمع ایمان آورد و باستماع جمع گفت اشهد ان لا اله الا الله

وان محمدا رسول الله واز آنجا بمجلس پیغمبر شتافت در حضور او قسم یاد کرد که من از مسلمین امت
تو ام و نماز نمی بود همیشه پیشوای حامیان دین اسلام بود واز اصدقای یاران وهواداران پیغمبر بود

(فصل دهم)

(فهرست آنچه در این فصل مذکور است)

ابو جهل خواهر زاده داشت موسوم بعمر ومکنی بابن الخطاب واین در آن وقت
جوانی بود بیست وشش ساله زیاد تنومند وقوی هیکل وپر زور ودلیر
هیبت مهیبش دلاوران را می ترسانید وتنها همان چوب دستیش از شمشیر دیگران
بیشتر خوف در دلها می افکند اینست بعینه قول مورخین عرب ابو جهل این خواهر
زادهٔ بیباک پر مغز خود را برانگیخت بر محمد واین عرب سبع منش بقتل محمد مصمم

شد بانکه بگریزگاه او بشتابد وخنجری بر سینهٔ او فرو کند محمد هنوز در خانهٔ
ارقم متواری بود بکفار قریش چنین نسبت داده اند که ایشان بعمر وعده کرده
بودند که صد نفر شتر وشش هزار وپانصد مثقال زر خالص بوی بدهند و
او مرتکب این قتل شنیع شود اما این قول اعتباری چندان ندارد زیرا که
خواهر زادهٔ کینه ور ابو جهل بانتقام آنچه حمزه با خالو اش کرده بود احتیاج
بمزد ورشوت نداشت بلکه این قصد یا طلبش محض عصبیت بود ولی چون
عمر با تغیر تمام روی بخانهٔ ارقم می رفت که در آنجا پیغمبر را بکشد در راه بمردی
از قریش برخورده واز عزم خود او را خبر داد آن شخص قرشی در باطن بدین
اسلام ایمان آورده بود اما ظاهرا از ترس کفار تقیه می کرد واسلام خود را
پنهان می داشت چون خواست که عمر را از این خیال باطل وعزم خونخوار گی
منصرف گرداند بوی گفت که پیش از آنکه محمد را بکشی وا قارب وعشایر وتمام
قبیلهٔ او را از بنی هاشم وسایر قریش بانتقام خون او بر خود برانگیزانی
اول برو واستفسار کن که از اقارب وخانوادهٔ خود کسی محمد نگرویده وبدین او
ویا آنکه تو مخرب دین ومبدع دروغین میشماری ایمان نیاورده باشد عمر گفت
از روی تعجب وتحیر ودر عین تغیر می شود اینکه از اقارب من کسی بلوث نفاق
ملوث شده باشد ومن ندانم آن شخص گفت آری خواهرت آمنه وشوهرش سعید
هر دو بدین اسلام در آمده اند عمر از راه برگشته بتعجیل بخانهٔ خواهرش شتافت
وبی خبر داخل شد آمنه وسعید هر دو را مشغول تلاوت قرآن یافت سعید از
ترس عمر در اول کوشید تا اوراق مصحف مجید را پنهان کند لیکن چنان مضطرب

و سراسیمه شده بود که تو اف و از وحشت و انقلاب بنت عم یقین کرد براینکه آنچه
شنیده بود راست است و تغیر و غضبش افزون گردید و در آن حین خشم و غیظ
مشتی چند چنان بر سعید زد که بیچاره بر زمین افتاد و عمر پا بر سینه او نهاده در
این بود که خنجر در آن فرو کند که آمنه بی اختیار و دیوانه وار خود را در میان افکند
گفت چه میخواهی بکنی و در چه کاری عمر از شدت غیظی که بر او غلبه کرده بود چنان
مشتی بر روی او زد که خون از بینیش جاری شد و روی و گردنش غرق خون شد
آمنه بگریه در آمد با چشم اشکبار گفت یا عدو الله ای دشمن خدا تو مرا از آنکه
میزنی و می‌آزاری که ایمان بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبرش محمد آورده ام
من از ایمان و اعتقاد خود شرم ندارم و بضرب و شتم و جور تو از اسلام بر نمیگردم
و اینک بشنو که باز می‌گویم بزبان و اقرار می‌کنم در دل که اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله یعنی خدائی نیست مگر آن خدای یگانه و محمد فرستاده خداست
عمر تأملی کرد و اندک اندک آن غیظ و غضب فرود آمد از کرده خود پشیمان شد
و پا از سینه سعید برداشت و بخواهر خود گفت که ببینم آن نوشته را که تو و شوهرت
می خواندید آمنه در جواب گفت تا دستهای خود را نشوئی و پاک نکنی آن
کلام مجید را بتو نخواهم نمود و چون عمر چنین کرد و شرط طهارت بجا آورد آمنه
اوراقی چند از قرآن بدست او داد و آن سوره طه بود و عمر خواند بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای محمد ما فرو نفرستادیم
قرآن را که تو در رنج و مشقت افتی الا تذکرة لمن یخشی مگر که پندی
باشد مر آنان را که میترسند از خدا تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی

فرو

فرو فرستادنی کتابی از آنکه زمین و آسمانهای بلند را آفریده الرحمن علی العرش استوی
بخشنده خدائی که بر عرش خود مستولیست له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه ما بین
زمین و آسمانست و هر چه در زیر زمین است و ان تجهر بالقول فانه یعلم
السر و اخفی و اگر آشکارا سخن گوئی او میداند هر پنهان و آشکار را الله لا اله
الا هو له الاسماء الحسنی خدائی که جز او خدائی نیست و مر او راست نامهای نیکو
و مشخص عمر چون این آیات را میخواند مضامین آنها بیند رنج در دل و موثر
افتاده او را بدین اسلام مایلگر داند اما چون بدان آیات رسید که از وجود
قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب و پاداش اعمال نیکان و بدان و بهشت و دوزخ
ذکر می رفت یکبارگی بدین اسلام معتقد آمد از خانه آمنه بیرون شد و یکسره به
سرائی که پیغمبر در آن منزل داشت ایستاد و در کمال خضوع و فروتنی دق الباب
کرد و اذن دخول خواست پیغمبر با آواز بلند فرمود که ادخل یابن الخطاب و چون
بخانه در آمد از او پرسید که تو چه کار بدینجا آمدی عمر با خشوع تمام عرض کرد که
آمده ام بوحدانیت خدا و رسالت تو اقرار و اعتراف کنم و اینک شاهد باش که بصدق
نیت میگویم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عمر بهمین اکتفا نکرد و
خواست که اسلام آوردنش در میان کفار قریش شایع و منتشر گردد لهذا از
پیغمبر استدعا نمود که مرا در خدمت خود بخانه کعبه بر تا طواف و زیارت آن
خانه مقدس را بطریق اسلام با تو بجا آورم پیغمبر برخاست و حمزه بطرف یمین
و عمر بطرف یسارش و چهل نفر دیگر از اصحاب و سایر مسلمین در پی او دان

شر اعادی مصون دارند و بدین هیئت رو بخانهٔ کعبه روان شدند و در روز
روشن بی ترس و هراس از کوچهای مکه گذشتند و سکنهٔ شهر از جرأت و جلادت
ایشان در حیرت و تعجب ماند احدی را یارای گستاخی بپیغمبر و یارانش نبود
چون بخانهٔ کعبه رسیدند هفت طوف بر گرد آن خانهٔ مقدس نمودند و در هر
طوف دست بحجر الاسود مالیدند و سایر آداب زیارت را نیز همه بجا آوردند
کفار قریش با خوف و حیرت ایستاده از دور می نگریستند اما کسی جرأت آن
نکرد که نزدیک آید و بپیغمبر و یارانش آسیبی رساند و هم از نگاه مهیب
آن دو دلاور شجاع مرد افکن یعنی حمزه و عمر نفسها در گلو و سخنها در دهان
بند آمده از بیم جرأت نطق نتوانستند و نگاه سهمناک این دو دلاور را بنگاه
تشبیه کرده اند بنگاه دو شیر براشفتهٔ خشمآلودی که بچه هاشان را ربوده باشند
بی ترس و بیم روز دیگر عمر تنها بخانهٔ مکه رفت و تظاهر باسلام نموده بانگ
کرد و از کفار قریش ابدا پروائی ننمود اما یکی دیگر از مسلمین هم که خواست
داخل بیت الله شود کفار مانع شدند و او را آزردند لیکن عمر چون خواهر
زادهٔ ابوجهل بود کسی جرأت نکرد که متعرض او شود عمر پس از آن بمنزل ابوجهل
شتافت و آشکارا بوی گفت که من از دین و حمایت تو تبری می کنم نه بدین
احتیاج دارم و نه بدان اعتقاد و با وجود این ایمان و اعتقادی که تو داری می
دانم که تو بنوعی که با برادران مسلم من سلوک کرده با من هم از آن سلوک بخواهی
کرد و حالا آنچه می خواهی و می توانی بکن که من از تو باک ندارم ان آیتیس عمر غیر
قابلیت خود را بنام پیغمبر و یاران او یافت و تا پیغمبر زنده بود عمر یکی از همان

کبار و حامیان متعصب دین اسلام و مستحفظین آن بزرگوار بود چنین بود کیفیت غریب
اسلام قبول کردن عمر اینکه سپس دین اسلام را پیوسته تقویت می کرد تا آنکه در بسیاری
از ممالک دنیا آن را رواج گردانید کفار قریش بجدی از این ظفر و غلبهٔ دین اسلام
و بر محمد که آورندهٔ آن بود برآشفته و غضبناک شدند که عمش ابوطالب ترسید که
مبادا قصد جان برادرزادهٔ او کنند یا بزور و یری در خفا یا بجوری آشکارا او را بکشند
یا بکشتن دهند لهذا از او التماس نمود که از میان دشمنان بیرون رود و با یاران
خود چندی دیگر در حصار منیع و مستحکمی که ابوطالب در نزدیکی مکه داشت
متواری شود و از شر اعادی مصون ماند این حمایت و مهربانی که ابوطالب در آن
وقت با سرور و رئیس قوم بنی هاشم و متولی و خادم خانهٔ کعبه بود با سایر اقاربش
از بنی هاشم بمحمد کردند با آنکه خود ابوطالب و اکثری از عشایرش هنوز معتقد
بدین اسلام نبودند حقد و حسد و غضب سلسلهٔ بنی عبد الشمس را برا و اقارب
او از اقوام بنی هاشم برانگیخت و سپس عداوت و مخالفت در میان اقوام و قبایل
بنی هاشم و بنی عبد الشمس بر پا شد ابوسفیان بزرگ سلسلهٔ بنی عبد الشمس محمد را
بکفر و زندقه نسبت می داد و او را مخرب دین آبا و اجداد خود می خواند و بدین
مستمسک خیال باطلش این بود که حراست خانهٔ کعبه و ریاست مکه را از بنی هاشم
بسلسلهٔ خود منتقل گرداند و این حراست و ریاست سالهای سال بود که با بنی
هاشم و در سلسلهٔ او مستدام بوده و بدین تنها اکتفا نکرده که محمد و یاران او را
که بدو ایمان آورده بودند بکفر منسوب سازد بلکه تمام اقوام و عشایر بنی هاشم را
نیز او بی ناموسی منسوب می ساخت و متصل در پی این بود که همه وقایع ایشان را

مکیره منهم و بدنام کنند تا باین دست آویز بمقصد خود برسند و این واضح و مبرهنست
که اینهمه شقاوت و عداوت و افساد ابو سفیان محض همین بوده است و بس عاقبة الامر
چاره ابو طالب نیکو منش و نیک دل مهربان منحصر شد باینکه تا پیغمبر و اصحابش را
از شر اعادی مصون دارد ایشان را همه در قلعه منیع و مستحکمی که در حوالی مکه داشت
جای داد و در آنجا متواری کرد ابو سفیان این بار هم مستمسکی دیگر یافت و در مجمعی
که خود و اقارب و تبعه اش منعقد ساخته بودند نه همین تنها محمد را بلکه تمام اقوام
و اقارب سلسله بنی هاشم را کلاً مردود و مرتد خواندند و از جماعت و صحبت
عرب بکلی اخراج کردند و همچنین در همان مجمع معامله و خرید و فروش هر نوعی
که باشد و مصاحبت و مزاوجت را هر قسم و اسم و رسمی که ممکن بود در میان اقوام
و خانواده خویش با بنی هاشم حرام و ممنوع کرده بودند و همه آنها را ملعون خواندند
مگر اینکه سایر بنی هاشم محمد و یارانش را اگر چه قبیله بدیشان تسلیم نمایند و ایشان
آنها را بسزای خود برسانند این حکم را که در سال هفتم از بعثت از مجلس شورای کفار
قریش صادر شد بر پارچه پوستی نوشته بجهة اشتهار بر دیوار کعبه آویختند تا همه کس
آن را بخوانند این عمل ناسزای قریش پیغمبر و یارانش را در تنگی و محصور انداخت و در
حصاری که از بیم کفار متواری شده بودند بسا بود که از قلت آذوقه و عدم ما یحتاج
چنان بتنگی افتادند که گاهی از شدت گرسنگی مشرف بموت بودند و کفار قریش
پیوسته بر ایشان تنگتر می گرفتند و ابواب قوت و آذوقه بر محصورین محکم می بستند
که باید از گرسنگی تلف شوند یا آنکه بحکم مجلس شوری تن در دهند و از بدعتی
که در دین آبا و اجداد می خواهند بنهند تبری نمایند و توبه کنند در این بین موسم

سالیانه

سالیانه حج در رسید وقتی که انبوه حاج از هر سمت و بلاد عربستان بطواف و زیارت
خانه کعبه می آمدند و پیغمبر و یاران مظلوم محصور او را گهگاهی هر نوع که ممکنشان
می شد بعنوان لا یموت مددی می کردند در این شهور حرام از قدیم الایام قتال و جدال
در میان عرب ممنوع بود و طوایف و قبایل مختلفه و متضاده عرب که اکثر با یکدیگر
خونی بودند همه مجموعا باهم بزیارت خانه کعبه مجتمع می آمدند و آمد و شد را در عین
صلح و صفا بمناسک حج قیام می کردند و دشمن نمیتوانست که با خصم خود اظهار
عداوت کند یا اقارب مقتولی از قاتلش طلب حق خونخواهی کند در این شهور حرام
محمد و یارانش فرصت یافته بی اندیشه خوف و خطر از حصاری که در آن متواری
بودند بیرون می آمدند و پیغمبر در میان حاج می گردید و با ایشان اختلاط کرده
و بدیشان موعظه می فرمود و بدینگونه بسیاری از گمراهان خلق را براه راست
و طریق مستقیم اسلام دعوت و راهنمائی کرده جمعی کثیر از ایشان را بتدریج از ظلمت
بت پرستی بدر آورده براه روشن خداشناسی هدایت فرمود و این گروه چون
ببلاد قریبه و بعیده و اوطان خود متفرق می شدند هنگام ورود بمقام و مساکن
خویش دیگران را هم از دین و آیین جدید اخبار می کردند و تعلیم می دادند و بملت اسلام
دعوت مینمودند تا بتدریج طریقت و مذهب اسلام در بسیاری از بلاد عربستان
شایع و منتشر شد و جمعی کثیر بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر ایمان آوردند اگرچه
از بیم و تسلط کفار قریش بر سایر اعراب جرات آشکارا کردنش نمی کردند در میان
این مسلمین جمعی از شیوخ و ملوک عرب بودند که سایر اقوام و قبایل هم در آیین و
طریقت بدیشان اقتدا می کردند و از آن جمله بود حبیب بن مالک ملقب بدانشمند چون

مورخین عرب حکایاتی عجیب در باب ایمان آوردن او بپیغمبر روایت کرده اند
و معجزهٔ چند از او بیان نموده اند ذکر مختصری از آنها در اینجا مناسب مینماید
حبیب بن مالک ملقب بحکیم و دانشمند بود دین رو که نوشته اند که او مردی بود
کامل دید بسیاری از علوم خاصه در علوم غریبه چون طلسمات و افسونها در طرق
ادیان و مذاهب مختلفه نیز بسیار غور کرده و همه را بمیزان معرفت سنجیده و از هر
خرمنی خوشه چیده بود و از همه جا باخبر و آگاه می بود ابتخص خود اول یهودی
بود و از کتب و علوم آن مذهب کلاً باخبر بود و در همه آنها مجتهد پس از آن بدین نصاری
در آمد و بعد بدین مجوس در آمد و خواندن این دو ملت را هم خوب میدانست و از
کتب تواریخ و شرایع همه مستحضر و در همهٔ این فنون عالم و فاضل بود و اکنون
مذهب بت پرستی داشت اگرچه عمری زیاد باید که شخص اینهمه تحصیل کند و در اینهمه
علوم و السنه کامل گردد اما نوشته اند که حبیب یکصد و چهل سال زندگانی کرد و با
ذهن سرشار و حافظهٔ عزای (?) جبلی و شوق تحصیل و تتبع پیوسته در اجتهاد بود
تا بدان پایه رسید اکنون بمکه آمد و دختری از خود همراه آورده بود که اول بسیار صبیحه
و ملیحه و وجیهه بود اما اکنون کور و کر و گنگ و فالج شده بود حبیب بن مالک
این دختر خود سطیحه نام را بعد از یأس از دوا و معالجه اطبا اکنون بخانه کعبه آورده
بود با امید اینکه از زیارت آن حرم مقدس شفائی بدو رسد و می گویند که بیست
هزار مرد جنگی هم در خدمت و اطاعت خود همراه آورده بود ابوسفیان و ابوجهل چون
چنین بت پرست متعصب حکیم دانشمند را با چنان سپاهی و در چنین وقتی در مکه
غنیمتی تمام شمرده بفکر این افتادند که بامداد و استظهار او کار محمد را تمام کنند

کویا حبیب بن مالک غلط است
حبیب بن مالک طی است
که یکی از کهنه ها و
در طبیعیات (?) الحوادث (?)
او مسطور است

پس بدو اخبار کردند که مردی محمد نام در میان ما پیدا شده و ادعا می کند که من پیغمبرم
و همین نه تنها خود را از دین آبا و اجداد ما و خودش برگشته بلکه جمعی دیگر را هم فریفته
و هنوز متصل در کار و ساعی است که دیگران را هم بفریبد و دین ما را بکلی برهم زند
و خراب کند همین حکایت روایت کرده اند که در آن روز ابوجهل و ابوسفیان با سایر
کفار قریش با تجمل و اوضاع تمام وارد اردوی حبیب بن مالک شدند محمد ص در خانه
خدیجه بود وقتی که او را در آن مجمع خطرناک احضار کردند تا در جواب آنچه وارد
بگوید و او بر خلاف عادتش بی خود نمائی و کوکبه و جلال ظاهری چنانکه ابو
سفیان و ابوجهل بر خود بسته بودند ساده و سلیم و یکه و تنها لباس سفید در بر
و عمامه سیاه بر سر و عبای جدش عبدالمطلب بر دوش عبائی که از پارچه عدنی
باقته شده بود بی ترس و باک و خالی از خوف و خطر دلیرانه در آن مجمع هولناک پیدا آمد
گیسوانش از دو طرف بر دو شهایش فرو ریخته و شعاع نور نبوت از جبینش ساطع
و لامع و با وجود اینکه از عطریات در آن روز هیچ بکار نبرده بود مگر آنکه از
مشک و کافور که بوی لب بالاش مالیده بود از هر جا که می گذشت بوی خوشش
گوارا ئه و رای مشک و کافور از او استشمام می رفت چنانکه مورخین آنرا بنفحه
عطر نبوت از بدنش تعبیر کرده اند ابوبکر با وفا جامه سرخ پوشیده عمامه سفید
بر سر داشت و عبای خود را از دو طرف در زیر بغل بالا گرفته تا نعلین سرخ تر نمودار
باشد مردی می گوید که در آنجا حاضر بوده که چون محمد ص وارد مجمع شد چنان خوف
و وحشتی بر حضار مستولی گردید که همه را آب در دهان خشکید و سخن در زبانها
بند آمد و همه ساکت و صامت ماندند حبیب آن پیر مرد معمر محترم پیغمبر را ادکاله (?)

احترام دریافت و باعزاز او از جا برخاست مقصد عمده در سؤال اوّل حبیب بود
که پرسید ای محمّد می گویند که تو ادّعای نبوّت میکنی و خدا ترا بر خلق برسالت
مبعوث گردانیده است این حکایت حقیقت دارد یا نه پیغمبر فرمود که آری خبر راست
و حقیقت دارد که خدای واحد مرا فرستاده است که دین درست و راه راست
توحید را بخلق بنمایم و گمراهان وادی ضلالت را بطریق مستقیم هدایت کنم
حبیب گفت خوب اما سایر پیغمبران و انبیا که پیش از تو بر خلق فرستاده و مبعوث
شدند هر یک معجزات و کرامات چند داشتند که بخلق می نمودند و بدان
معجزات و کرامات نبوّت و رسالت خود را بر مردم مبرهن می داشتند پس تو اکنون
ادّعای نبوّت می کنی معجزهٔ تو کو و کرامت تو کجاست نوح نبی پیش از وقت طوفان
خلق را وعید داد و طوفان آمد و پس از طوفان گفت که خداوند وعده کرده است
که دیگر طوفان عام در زمین نشود و قوس قزح را علامتی قرار داد که مادامی
که این کمان در ابرها پدید آید هرگز بیم طوفان نیست و خلق از بیم طوفان عام آسوده
باشند سلیمان انگشتری داشت معجزنما که دیو و دد بدان مسخّر او بودند و امور
غریبه از آن بظهور می رسید و بجز خودش کسی سر آنرا نمیدانست ابرهیم
آتش نمرود برد و سلام و گلستان شد بر اسحق گوسفندی بفدای پسر از آسمان
فرود آمد و در عوض او قربانی شد موسی عصائی داشت که از آن کارهای عجیبه
و غریبه بظهور می آمدند و ید بیضا می نمود عیسی مرده را زنده می کرد و انواع
مرضی را شفا می داد و تلاطم امواج دریا بفرمودهٔ او ساکن شد تو نیز اگر پیغمبری
و راست می گوئی معجزهٔ بنما تا برسالت تو هم اعتقاد کنیم اصحاب محمّد از این سؤالات

و استفهامهای حبیب بن مالک بوحشت افتادند و مضطرب گشتند که مبادا پیغمبر
از عهدهٔ جواب او بر نیاید و ابو جهل و یارانش از شعف دستها بر هم میزدند و شادی
می کردند و به پیغمبر تشنیع و سرزنش مینمودند و از کیاست و فطانت حبیب تعریف
و تحسین می نمودند که اینک پسر عبدالله ملزم شد پیغمبر اوّل رو به ابو جهل و یارانش
کرده فرمود ای سکان قبایل عرب وای رسوا و بدنام کنندگان اقوام و قبایل خود
بیخود مباهات نکنید و بهرزه شادی ننمائید و آرام بگیرید پس آنگه بملایمت و وقار
و جلال تمام بجواب سؤالات حبیب پرداخته فرمود هر چه میخواهی بگو معجزهٔ
تخمین که حبیب انا و خواست این بود که اگر می توانی بگو که در خیمهٔ خود چه دارم
و بمکه از پی چه آمده ام راوی این حکایت چنین می گوید که محمّد بعد از استماع این کلمات
همچنانکه نشسته بود خم شد و بر روی زمین بر ماسه خطوط و اعدادی چند کشید
و پس از آنکه آنها را با هم سنجید و حساب کرد فرمود ای حبیب در خیمهٔ خود دختری
داری سطیحه نام که کور و کر و گنگ و فالج بود و اکنون او را بمکه آورده با امید این
که از برکت زیارت آنجا شفا یابد حالا برخیز و بخیمهٔ خود رو و با دخترت
سخن گو و جواب بشنو آنگه بدان که خدای یگانه بر همه چیز قادر است آن شیخ کبیر
السن کثیر المال کثیر الطایفه کثیر العلم بتعجیل رو بخیمهٔ خود شتافت دخترش خرامان
از خیمه باستقبال او بیرون آمد هر دو دست بگردن او افکند و پدر در آغوشش
کشید و اعضا و حواسش همه تمام و بی نقص و عیب چهره اش از صافی و گلگونی چون ماه
تمام در شب چهارده می درخشید و از خوشحالی و فرح چون غنچهٔ نو شکفته در تبسم
بود مورخ دیگر نمیگوید که حبیب در آن دم با دخترش چه گفت و از او چه شنید

اما شنید و گفت و گفت و شنید معجزهٔ دیگر که حبیب بن مالک از پیغمبر خواست و
از آن یکی مشکلتری نمود و آن این بود که محمد روز نورانی را چون شب ظلمانی
تیره و تار سازد و بعد ماه تا ماه بپدید آید پیغمبر این معجزه را هم بسهولت
معجزهٔ اول نمود و بحکم نافذ و مطاع او بیکبارگی ظلمتی عجیب روز روشن را فرو گرفت
و خورشید بکلی از نظرها پنهان شد و فرصی قمر نمودار گردید و از مدار خود
تجاوز کرده و در فضای آسمان حیران و بیخود سیر می کرد و باضطراب هر سمت میگردید
و بعد رفت و فرمان واجب الاذعان محمد را از آسمان فرود آمد بربام کعبه قرار
گرفت و پس از آن هفت طوف بر دور آن خانه نمانند زائرین کرده آنگه آمده
با کمال خضوع و خشوع در عین تزلزل و اضطراب مانند شمشیر شعاعی که کسی از
اطراف بجنباند بر آمد و در حضور پیغمبر ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله
من گواهی میدهم که تو بحقیقت فرستادهٔ خدای یگانهٔ دانا انجکایت چنین میگوید
که چون کفار دیدند این معجزه هم اعتقاد نکردند پیغمبر فرمود تا قرص ماه در
آستین راست خود فرا شد در آمد از آستین چپ بیرون رفت پس از آن بدان اشاره کرد
که ای ماه بدو نیمه منشق شو و شد و نیمی از آن بطرف مشرق رفت و نیمی دیگر
بسمت مغرب و در وسط السماء بهم پیوستند و کما کان قرصی مدور و بدری درخشان
بنظرها نمودار آمد **احتجاج** نیست دیگر اینکه بگوئیم حبیب حکیم پس از مشاهدهٔ اینمعجزات
بدین اسلام در آمد و برسالت پیغمبر اعتراف نمود چهار صد و هفتاد نفر دیگر از اهل
مکه هم با وی بشرف دین اسلام مشرف شدند و هر یک بطریقی شهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد دادند **مگر** ابوجهل که در کفر و جهل خود ثابت ماند و چون دیگر عقل

وانصافش در ظلمت کفر از شاهدهٔ نور ایمان عاجز بود اینمعجزات را هم حمل بر
شعبده و سحر کرده فریاد می کرد که این محمد ساحر است و اینها که شما از وی می بینید
همه جادو و چشم بندیست که بدین نمط می خواهد امر بر شما مشتبه کند و شما را بفریبد و
از دین آبا و اجدادتان برگرداند و در مذهبی باطل شما را ضال و مضل گرداند

(فصل یازدهم)

(فهرست آنچه در این فصل مذکور است)

اکنون سه سال گذشته بود از زمانی که محمد و یارانش در حصار ابوطالب متواری
شده بودند **آن** لعنت نامه که کفار قریش بمضمون آنکه محمد و یارانش را همه از
حوزهٔ حمایت عرب بیرون کرده جمله را تکفیر نمودند و منسوب ساخته بودند
هنوز بر دیوار خانهٔ کعبه آویخته بود **امت** پیغمبر با وجود عداوت کفار پیوسته
در تزاید بودند **بهاری** در مکه مسلمین ملحق شدند **قبایل** و طوایف و مشایخ
و ملوک عرب آخر لبنوه آمدند و زبان شکایت برگشودند که آخر این چه عداوت و

(حاشیهٔ مؤلف) تحقیقاً اینمعجزات در اوقات و تاریخ مخصوص [illegible] صادر شده [illegible] ابوالفدا [illegible] آن معجزات [illegible] از معجزات قرآن [illegible] و شق القمر [illegible] یعنی [illegible] تا در نظرها ظاهر باشد [illegible] استنباط [illegible]
مؤلف

وعشا و تثبیت که اعادی محمد و یاران او در میان قبایل و اقوام عرب برپا کرده اند و
خویشان را بر خویشاوند و همسایه را بر همسایه و قوم و قبیله را بر قوم و قبیله بدشمنی و
خون ریزی محرک میکنند و ابوسفیان را بشرم و خجالت انداختند که تا بدین
شدت چرا بر گروهی از اقارب و خویشاوندان خود ظلم و ستم و عداوت از حد میبری
ناگاه چنانکه آنحضرت بر آن رقم منشور با پارچه پوستی که لعنت نامه محمد و یارانش
بود نوشته بودند و بر دیوار خانه کعبه آویخته شده بود بکلی محو شده مگر حرف
اول هر جمله و چون این حروف مقطعه با هم مانند را بهم وصل کردند این عبارت
بیرون آمد که بنام تو ای خدای ما در مطلق بیگانه هذا این لعنت نامه را کفار
باطل و منسوخ کردند و پیغمبر و یارانش شادان آمدند که بمکه در آیند و در
امان باشند مقدستین اسلام ستر محو شدن سطور این لعنت نامه مگر آن چند حرف
که آن عبارت از آنها مرکب میشدند معجزه دیگر شمرده اند رجعت محمد و یارانش
بمکه سبب شد که بسیاری چه از اهل شهر و چه از زوار که از اطراف و بلاد
بعهده بطواف کعبه میآمدند بدین و ملت اسلام در آوردند آتش حقد و حسد یکبه
در دل کفار از دیرباز مشتعل بود باب این خبر که ایرانیان بر رومیان غالب و
بسیاری از ممالک شام و برخی از بلاد مصر را متصرف شده اند که تسکین یافت زیرا
که بت پرستان قریش از شکست و انهزام ممالک روم و یونان در وجد آمدند و
شادی کردند که آنها که مغلوب آمدند مذهب و ملتی داشتند قریب بدان مذهب
و ملتی که محمد ما را بدان دعوت میکند یعنی مذهب عیسوی که میخواهد ما را بدان
بفریبد و گمراه کند محمد در جواب این تشنیعات و سرزنشهای کفار قریش سوره

سیمی از قرآن را بر ایشان خواند که مضامین و عبارات چند که در ابتدای آن سوره آمده اند اینند
که بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
یعنی منم خدای دانا رومیان مغلوب شدند در نزدیکترین جای از زمین و
پس از غلبه کردن زود باشد که غالب آیند فی بضع سنین لله الامر من قبل و من
بعد و یومئذ یفرح المؤمنون در اندک سالی چند و فرمان خدا راست در آنچه
از پیش گذشته و آنچه بعد از آن شود و در آن هنگام مؤمنان شاد و خوشدل
کردند ابوبکر صدیق که بقرآن و دین محمد و آنچه بر او نازل میشد معتقد بود
با جمعی از کفار که منکر بودند شرط کرد و عهد نمود که اگر این خبری که اکنون
پیغمبر پیش از وقت موافق آیات قرآن بشما اعلام میکند و این کلمات لا ریب
و مفهوم این آیات دلالت که روم برایران بعد از مغلوب شدن غالب خواهند
آمد در ظرف مدت سه سال صادق نیاید من که ابوبکرم ده شتر بشما بدهم
و اینست نذر من پیغمبر در آن مجمع حاضر بود و سر بگوش ابوبکر نهاده بدو
نجوی کرد که بر عدد شتر بیفزاید و همچنین بر عدد سالها ابوبکر آنگه باز با کفار
شرط بست که صد شتر بشما بدهم اگر این امر در عرض مدت نه سال بوقوع [illegible]
این معجزه در ظرف همان مدت بظهور پیوست و ابوبکر بر کفار غالب آمد
بسیاری از ایشان برد این حکایت را فضلای اسلام دلیلی دیگر شمرده اند بر
اینکه قرآن براستی از آسمان نازل شده و محمد قدرت از پیش خبر آینده دادن
از خدا بدو عطا شده بود و بجنبش میگفت آنچه خدا با او میفرمود لیکن هم اگر
راست باشند در این شک و شبهه نیست که حدس صائبی بود که فراست محمد از

پیش دریافت کرده و فهمیده بود از قراین که عاقبت این حکما با وجود تعرض که خود
بدولت ایران کرده بود و تنزل آن دولت و ترقی دولت روم که پیوسته در تزاید بود
بکجا خواهد انجامید و از آن هر چه و قیاس گفت و آنچه گفته بود شد بعد انقضاء زمانی
پس از بعثت محمد بمکه خبر بوی رسید که عمت ابوطالب در حالت احتضار است
برخیز و بیا و چشم و گوش او را بدست خود ببند ابوطالب در آن وقت سنش از هشتاد
متجاوز بود و شیخی نامدار که همیشه معظم و معزز و محترم از هر جهت پاک و پاک
دامن مگر اینکه بت پرست بود چون پیغمبر ببالین وی آمد و دید که هر دم آثار موت در
بشره اش ظاهرتر و در هر نفس علامات مرگ از چهره اش نمودارتر می گردد با تضرع
و خشوع بوی گفت ای عم مهربان بیا و از این دین خبیث بت پرستی بیزاری جو و
بمذهب اسلام مشرف شو و بگو که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله در این
دنیای فانی تا هنوز فرصتی داری بدین اسلام درآی و بوحدانیت خدا و رسالت
من اقرار کن تا در آن دنیا مقامات عالی و بهشتی جاودانی دریابی در دل ابوطالب
هنوز شراره از آتش حب دنیا و کبر و نخوت آن برجا مانده بود و آن شیخ کهن سال
در حالت مردن گفت که ای پسر برادر من اگر من اکنون بدانچه تو می گویی اقرار
کنم سایر قریش خواهند گفت که ابوطالب از بیم مرگ بدین اسلام اعتراف کرد ابو الفدا
که از صحیح مورخین عرب است ثبت کرده است که ابوطالب در حقیقت و واقع مسلمان شد
و می گوید که عباس هنگام مرگ برادرش ابوطالب خود را بر بستر او افکند و دید که لبهای
او می جنبد و چون گوش فرا برد شنید که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
بعضی دیگر از مورخین نوشته اند که ابوطالب در آن دم می گفت که من بدین عبد المطلب

می میرم

می میرم مفترین و مورخین دیگر تا در میان این دو روایت جمع کنند می گویند که عبد
المطلب خود در زمان حیات و کبر سن از دین بت پرستان بیزاری کرده اسلام آورده
معنی قول ابوطالب که من بدین عبد المطلب می میرم این بود که من مسلمان می میرم
هنوز سه روز تمام از فوت آن پیر معزز و محترم نگذشته بود که خدیجه زوجه مؤمنه
باوفای محمد را که همیشه در تنهائی انیس و مونسش بود و تصدیق او و راستی خلقش
می کرد و چون دلتنگ می دید تسلیتش می داد و چون خوشحال بود شادی می کرد
و در غم و اندوه غمخوارش همان بود و بس خدا خواست که او را هم از محمد بگیرد
خدیجه شصت و پنج سال عمر کرده بود و چون از دنیا رفت پیغمبر زار زار بر نعش او
بر قبر او گریست و بتعزیت او و ابوطالب هر دو لباس عزا پوشید و بدین جهت
آن سال را سال عزا نامیده اند از ابوهریره مرویست که خدا پیغمبر را بعوض آن
مصیبتی که بدو رسیده بود تسلی داد و جبرئیل را بدو فرستاد که شاد باش و دل
تنگ مدار که خدای فرماید من قصری از نقره خام در بهشت بخدیجه داده ام
بپاداش ایمان و اعمال نیک او و اجر خدمات و دلسوزیها و مهربانیها که تا دم
رفتن بسوی کرد و دین اسلام را قوت می داد اگرچه خدیجه در وقت تزویج با
محمد بحسب سن خیلی از او بزرگتر بود و از طراوت و نوشکفتگی بهار جوانی دور افتاده
بود خزان پیری و پژمردگی داشت و از آنچه در جوانی از نسوان مطلوبست
در آن وقت در او چیزی نمانده بود و با آنکه پیغمبر را بشهوت و خواهش زنان
نسبت داده اند با وجود اینها همه نوشته اند که پیغمبر در زمان حیات و تا آخر
عمر خدیجه بصداقت و وفا و براستی و دوستی و مهربانی با او بسر میبرد و تا او

زنده بود محمد ابداً بزنی دیگر میل نکرده و زوجه دیگر نخواست و خدیجه تنها
یار و غمگسار و زوجه یگانه او بود تا اندیشه رحلت نمود اما پس از آنکه خدیجه جهان
گذارد را وداع فرمود شعله آتش محبتش در دل محمد اندکی تسکین یافت و
چون تنها و بی پرستار مانده بود خیال این افتاد که زنی دیگر بخواهد و
خاطر افسرده خود را از فوت خدیجه باو تسلی دهد و بعد از آن زوجات عدیده
گرفت اما هیچکدام جای خدیجه را نگرفتند و در دل او محبوبیت نیفتادند در
شرع خود چهار زن با امتش حلال کرده اما خودش بر آن عدد اختصار ننمود
چه می گفت که از شرافت انبیا بر امتشان یکی اینست که عدد زوجات ایشان را محدود نکنند
و چون انبیا خود از امتشان برترند پیغمبران را در تزویج نساء حدی معین نیست
بعد از یکماه از فوت خدیجه اول زنی که خواست فرعذر قال اخبار ش برد دختری صغیره
عایشه نام افتاد بسیار مقبول و وجیه اما هنوز طفل بود هفت ساله عایشه دختر ابوبکر
بود که پیغمبر خدا تنها کرده و با صداقت خدمت او می کرد و در میان قوم مردی
بود بزرگ و محترم احتمال کلی می رود که محمد این طفل هفت ساله را خطبه کرد تا بین
وصلت ابوبکر را بیشتر بخود نزدیک کند و بچسباند و دین اسلام را با مداد او و اخلاص
او تقویت دهد و الا معلوم است که بچه هفت ساله زن نمی تواند شد و محمد را که
گویند مردی شهوی بود چگونه دو سال صبر کرد و طاقت آورد تا عایشه نه ساله شود
عایشه از قراریکه معلوم شد وقتی که پیغمبر او را خطبه کرد هم هفت سال داشت و گرمی
دختران بلاد شرقیه چون میوه هاشان زودتر از دختران و میوه های بلاد شمالیه
میرسند و پیشتر می آیند و زودتر از اکثر بلاد دیگر هوای آنها سرد است بجهت نرسیدن

عایشه زوجه
ازآنجمله در توریت مذکور است که سلیمان پیغمبر هفتصد زن داشت

میرسند

میرسند اما با وجود اینها هم عایشه هنوز بآن حد هم نرسیده بود عایشه در این سن
همینقدر تا نزد پیغمبر شد و زفافشان دو سال تاخیر افتاد در این مدت محمد او را
بمکتب سپرده در نزد بینش سیعهاء عمود تا از آداب و رسومی که در میان زنان بزرگ
زاده عرب بود واقف گردد و علم و ادب بیاموزد و طریقه و رسوم و تکالیف دین
اسلام را هم محمد خود در این بین یاد می آموخت تا عایشه نه ساله شد و پیغمبر آنوقت
او را بعقد نکاح خود مشرف ساخت میل خاطر پیغمبر بدین زنی که در عنفوان شباب
جوانی چون غنچه نوشکفته و در کمال حسن صوری اختیار کرده نسبت بسایر
زنانی که پس از او اختیار کرد بیشتر بود و هر چند زن بعد از آن گرفت همه بیوه بودند
و محمد می گفت که عایشه تنها زنی بود که پیش از آنکه مرد برا شناخته باشد باکره
و پاک ببستر من در آمد اما در ظرف مدتی که عایشه را بمکتب سپرده مشغول تعلیم
و تربیتش بودند پیغمبر تا در این بین بی سامان و بی پرستار نباشد سوده بیوه سکران
یکی از اصحاب خود را بنکاح در آورد سوده در اول چندی دایه فاطمه دختر پیغمبر بود
و یکی از زنان مؤمنه که با سایر مؤمنین از بیم عداوت کفار از آنجا بحبشه فرار
کردند و چنین نوشته اند که سوده در آن زمان که فراری و در حبشه متواری
بود از عالم غیب خبر بوی رسید که خوش باش که بخت تو بیدار است و شرف عظیم
در خواهی یافت و در خواب دید که محمد سر خود را بر سینه او نهاد سوده رؤیای خود را
بشوهرش سکران نقل کرد و او تعبیر خوابش را چنین کرد و گفت که من عنقریب از دنیا
خواهم رفت و پیغمبر ترا بنکاح خود در خواهد آورد و خوشا باحوال تو این خواب
سوده با از رؤیای صادقه بود یا نباشد هر چه باشد اما این ثابت است و در این

حرمه ملبث که سکران شوهر او پس از اندک زمانی مرد و پیغمبر سوده را بعقد ازدواج
در آورد و در این نکاح دو سبب مقصود می‌توان کرد یکی آنکه پیغمبر تنها بود و پرستاری
نداشت زنی خواست تا او را پرستاری کند با آنکه چون سوده و فتن را بنزد فاطمه
آن یگانه فرزند پیغمبر که پس از رحلتش از دنیا از او بر جا ماند و پس از فوت
پیغمبر هم بیش از دو سه ماهی در دنیا نماند با هر دو سبب با هم خلاصه اینکه پیغمبر
با سوده چندان میلی که با سایر نسوانش بعد از آن گرفت بخصوص نسبت بعایشه
نداشت حتی اینکه در اوقات کبر سن سوده پیغمبر او را از حضور خود منع فرمود
که برو تو مطلقه منی سوده با تضرع و الحاح تمام التماس نمود که مرا از خود مران
و من از تو توقع دیگر ندارم مگر اینکه اسم شوهری تو بر من باشد و مردم مرا
بگویند زوجات تو پندارند همینقدر مراد در دنیا و آخرت کافی است و عهد کرد که
هر شب که نوبت من باشد که بحجره من در آئی من حق خود را بعایشه واگذارم محمد
بر او رحم نموده این عهد را از سوده قبول کرد و سوده تا زنده بود یکی از ازواج
پیغمبر محسوب بود دیری نگذشت که محمد دریافت که فوت ابو طالب نه همین
تنها او را از مهربانیها و دلسوزیها و حمایت عمی با وفا و حافظی با صدق و صفا محروم
کرده است بلکه صیانت و محافظت شخصی بزرگ و مقتدر در میان قریش و سایر قبایل
عرب را هم از او گرفته است بخصوص از آن قدرت و تسلطی که ابو طالب در مکه داشت
و بحمایت او پیغمبر از شر کفار قریش مصون بود بعد از فوت ابو طالب محمد دیگر
کسی را نداشت که در مقابل ابو جهل و ابو سفیان بایستد و بغض و حسد و عداوت
ایشان را از او مندفع سازد و این هر دو باعث شدند و در اندک زمانی چندان

دشمن و معاند پیغمبر برانگیختند و در پی قتل او بودند که عاقبت کار بجائی رسانیدند
که محمد آنی در منزل خود یا در جای دیگر از شر کفار آسوده نبود و بالاخره ملجا
شد که چندی ترک وطن گوید و از مکه فرار کند پس شبی تنها خود با غلام آزاد
کرده با وفاش زید از مکه بیرون آمد و بجانب طائف روان شد بلکه در آنجا ملجائی
بیابد طائف در آن وقت قصبه بود کوچک اما محصور بود ببرج و باره مختصری
و هفتاد میل که عبارت از شانزده فرسخ و نیم باشد از مکه مسافت دارد و سکنه
آنجا قبیله بودند از عرب موسوم به بنی ثقیف طائف در موضع خوش و خرم
و پر آب و علف اتفاق افتاده از سایر عربستان در آب و هوا و درختهای بار آور
و نما ممتاز بود اطراف و حوالیش همه تاکستانها و باغهای پر میوه بودند از انواع
انجیر و انار و انگور و هلو و خربوزه و اقسام آلوهای رنگارنگ در آنجا خوب
و فراوان انواع انجیرها چه از بنفش و چه زرد و انواع آلوهای زرد دیگر که
چون خوشه‌های زر بر از شاخه‌های درختان آویخته بودند را نقش چنان سبز
و خرم و باغ و بوستانهای آن بحدی پر بار و تازه بودند و مزارعش چندان
با صفا و دلگشا که عربها گویند که طائف در اول قطعه زمینی بوده است از
همین اراضی ملک شام در هنگام طوفان نوح از آنجا منقطع شده موج آنرا از آنجا
آورده در اینجا قرار داده محمد چون داخل دروازه طائف شد مطمئن بود که
چون عمش عباس در آنجا معروف و مشهور و محترم و صاحب املاک و مزارع وافی است
البته باحترام و اسم عمش عباس مردم آن بلد با او مهربانی و مهمان نوازی خواهند نمود
و در حمایت ایشان از شر عداوت کفار قریش محفوظ و مصون خواهد ماند اما چه

نگذشت که قصبه را بر عکس دید و دریافت که بجائی بهتر از طائف پناه نمی‌تواند
برد طائف سرتاسر مسکن و مأوای متعصبین بت‌پرستان بود و همه از محمد و دینی که
آورده بود متنفر و او را مخرب ملت آبا و اجداد خود شمرده مبلغ در طریقت و
آیین خود پابند شده بودند نام بت بزرگ مردم طایفه لات بود یکی از بتهای عمده
بت‌پرستان عرب چنانکه پیش از این ذکر شد و این گروه این لات را بر رسوم و
آداب تمام چنانکه در میان بت‌پرستان آن زمان شایع و مرسوم بود می‌پرستیدند
و در کمال خضوع و خشوع بر آن نماز می‌گذاردند و استغاثه می‌کردند و حوائج می‌طلبیدند
این بت ساده از سنگ تراشیده شده بود اما تمام اعضا و هیئت آن را پرستندگانش
بجواهر گرانبها و دُرهای خوشاب مرصع ساخته بودند این بت چنانکه آنها باور داشتند
بودند نیز کسب جانوری بیجان ایستاده بنظر می‌رسید لکن اندامش سرتا پایش
یاقوت و الماس و لعل و مروارید و زمرد و سایر جواهر قیمتی در طلا مضروب بود و
بت‌پرستان کوتاه‌بین طایفه را اعتقاد این بود که آن جماد زرین مرصع جان دارد و
آن را دختر خدا می‌خواندند و بدان نیازها می‌کردند و نمازها می‌گذاردند و از آن
حاجتها می‌خواستند و در نزد خدای بزرگ‌ترشان آن دختر را شفیع و واسطه
حوائج خود می‌گردانیدند محمد چندی یکماه در طائف ماند و آن هم بزحمت و مشقت و
در این مدت هر چه کوشید که بت‌پرستان و گمراهان آن بلد را براه راست هدایت کند
و بدین اسلام در آورد مفید نیفتاد و هیچکس بآو ایمان نیاورد و چون می‌خواست که
موعظه کند و آن گروه گمراه را براه راست آرد و ضالین مضلین را بطریق مستقیم
اسلام دعوت کند بت‌پرستان طائف همهمه می‌کردند و ولوله و آشوب در می‌انداختند

و بمقامات



و بمقامات نامأنوس در هم برهم رفتند و آوازهای ناهنجار فریادها در هم می‌انداختند
و نمی‌گذاشتند که کسی استماع کند یا آوازش بگوش کسی رسد مکرر سنگ بر او
پرتاب می‌کردند و مجروحش می‌نمودند و زید با وفا هر چه می‌کوشید که آزاد
کند و مولای خود پیغمبر را از هجوم و سنگ‌باران کفار و بت‌پرستان محافظت
کند مفید نمی‌افتاد و عاقبت ازدحام و طغیان بت‌پرستان بحدی رسید که
پیغمبر را از شهر راندند و بعد از مسافتی هم بعد از راندن و نفی کردن هنوز
اوباش و اجامره و الواط حتی کودکان و صغار کفار و عبید و مملوکانشان در
پی او بودند و او را شتم و رجم می‌کردند و ناسزا می‌گفتند و دشنامها می‌دادند و بر
او سنگ می‌باریدند محمد چون دید بدینگونه از مکانیکه آن را حصن حصین و مقر
موعظه و پناهگاه خود از شر اعادی قبول کرده بود و بدانجا پناه برده رانده
شد و از بیم کفار قریش هم بوطن خود مکه نمی‌توانست برگردد ناچار چندی
در بیابان توقف کرد و زید را بجستجوی مأمن روانه مکه نمود تا در آنجا روزی
چند متواری شود و از شر کفار محفوظ ماند و خود تنها در بیابان منتظر ماند
تا زید چه خبر آرد پیغمبر در این حالت اضطراب و اضطرار و تفکر مانده بود
که باز از عالم غیب چنانکه همیشه در عالم وحدت و تنهائی بدو می‌شد شبی پس از
نماز مغرب بدو الهام شد پیغمبر خود می‌گوید که شبی تنها و منفرد از خلوت با
در وادی نخله که ما بین طائف و مکه است قرآن می‌خواندم ناگاه طایفه از جن
از آنجا که من نشسته بودم عبور می‌کردند و چون آواز خواندن قرآن من به
گوششان رسید هر یک بدیگری می‌گفت که باید ایستید و ساکت و صامت باشید

وکلام الله را استماع نماید جن بر دو گروهند گروهی مؤمن و متقی و گروهی فاسق و فاجر و موذی و جنیان هم چون آدمیان در روز قیامت همه بسزای اعمال نیک و بد خود خواهند رسید چون پیغمبر از تلاوت قرآن فارغ شد جنیان رو بیکدیگر کردند که کلامی مستحق شنیدیم که مخلوق خدا را براه راست و دین درست ارشاد می‌کند و همه گفتند که ما بدان معتقدیم این اعتقاد و ایمان جنیان در وادی نخله باعث تسلی محمد شد از صدماتی که در طائف براو وارد آمده بود و با خود گفت که اگر چه بعضی از ایشان جاهل و فاسق و گمراه بکلام خدا اعتقاد نکردند و ایمان نیاوردند جنیان عاقل را خدا توفیق هدایت و ایمان داد و بفهمیدن قرآن ایشان را براهنمائی افت [illegible] بهرحال این مضامین واحادیث را اسناد لا الی ئو انیم کرد از آیاتی چند که در سوره چهل و ششم و هفتاد و دوم قرآن مسطور اند

(فصل دوازدهم)

(در سفر شب یعنی لیلة الاسری یا معراج محمد از مکه تا مسجد الحرام و از آنجا بسوی مسجد اقصی یعنی بیت المقدس و از آنجا تا بآسمان هفتم)

عاقبت که بزکاهی ظاهر امن در مکه در خانه مطعم بن عدی یکی از اعیان او پیدا شد که محمد چندی از شر اعادی در آنجا متواری و مصون ماند و بعد باز بمکه مراجعت کرد پس از حکایت جنیان در وادی نخله چنانکه مذکور شد پیغمبر خود حکایتی عجیب از آن روایت می‌کند که هنوز در میان فضلا و علمای اسلام در آن اختلافست یعنی حدیث معراج بعضی بر اینند که پیغمبر با هیئت

(حاشیه از مترجم)
سوره چهل و ششم قرآن سوره احقاف و ترتیب آیات که مضامین آنها از مولف ... ذکر می‌کند مطلعش
واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق والی طریق مستقیم
الاحقاف آیات
و سوره هفتاد و دوم قرآن سوره جن
و در اینجا ... سوره جن بسم الله الرحمن الرحیم
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا

مطعم بن عدی یکی از اشراف قریش و در صحابه نیست

حاشیه از مولف

(حاشیه مترجم)

در احادیث اهل اسلام وارد آمده که عزازیل
خود از اولاد جان بود و چون خدا
خواست که دنیا را بکاشتن آنها از لشکر داوند
عزازیل را که یکی از دوم جان بود اسیر کرده با آسمان بردند و در آنجا
سالها در سلک ملائکه مشغول عبادت بود
تا آنکه آدم را خلق کرد و ملائکه را امر به سجود او
امر فرمود همه سجده کردند مگر عزازیل
که تکبر نمود و بعد به ابلیس موسوم شد
چنانکه در چند جای از قرآن مذکور است
از آن جمله در چند آیه سوره اعراف
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا
للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس لم یکن من الساجدین قال
ما منعک الا تسجد اذ امرتک قال انا خیر
منه الآخر الآیات

قالب جسمانی باسمان عروج کرد و برخی دیگر هم گویند که خوف و التیام در سموات
ممکن نیست و پیغمبر با همین جسم و قالب خاکی چگونه می تواند از زمین بالا
رود و بهفت آسمان عروج کند کیفیت این حکایت اگرچه از قول حضرت پیغمبر
روایت کرده اند لکن منحصر است بانچه در احادیث مختلفه منکور آمده از
چون این مختصر گنجایش آن همه تفاصیل ندارد سعی و اهتمام اینست که عمده
و مختصر آنها را در این فصل بنگاریم شبی که رؤیا یا سفر آسمانی اتفاق افتاد
مرویست که شبی بود بسیار تیره و تاریک و هرگز شبی بدان تاریکی و تیرگی
و هولناکی بنظر نیامده بود در آن شب بانگ خروسی بر نیامد و عف عف سگی
بر نخاست و آواز و لوله و آوای سباع و سایر جانوران وحشی بگوش کسی
نرسید و نالهٔ بوم شنیده نشد آب جاری از جریان افتاده صدایش بسامعه
نمی آمد و باد از هیچ سمت نمی وزید دنیا و مافیها پنداشتی همه در خواب
یا مرده بودند در چنین شبی ناگهان آوازی بگوش محمد رسید که ای در
پلاس خوابیده بیدار شو برخیز چون برخاست جبرئیل در مقابل او ایستاده
بود با پیشانی نورانی و روئی چون برف سفید و موهای سرش صاف و
بر دوشهایش آویخته با لباسهای ملون با لوان گوناگون درخشنده لباسش
از مروارید سفید و مطرز بزر خالص بود جبرئیل اسب سفیدی با زیب
عجیب و غریبی که سر و صورتش هیچ اسبی و هیئتش هیچ حیوانی که در دنیا
تا در آنوقت دیده شده بود نمی ماند پیش آورد روی آن مرکب مانند روی انسان
بود اما تاج اندود و بودنش مانند چانه و پوز اسب چشمها از یاقوت و چون دو

ستاره می درخشیدند بالها داشت چون بالهای ملائکه رنگارنگ و با صفا و
تمام اعضای آن از جواهر مرصع بود اما آن مادیانی بود که از درخشندگی رنگش
سبز براق می نمود یعنی برق چون پیغمبر خواست بر آن سوار شود در اول
براق رکاب نمیداد و سرکشی مینمود و دستها را بر زمین میزد و پاها
راست میکرد و نمیگذاشت که پیغمبر بر آن سوار شود تا آنکه جبرئیل بر آن
بانگ زد که ای براق آرام باش و رکاب ده و پیغمبر خدا را احترام و تمکین کن
که هرگز از بنی نوع انسان کسی بهتر از این بزرگوار تا بحال بر تو سوار نشده
و آنکه اکنون میخواهد بر تو سوار شود بهترین و محبوبترین مخلوقات
درنزد خدا براق در آمد بمعجزه آسا بسخن در آمد که ای جبرئیل مگر ابراهیم
خلیل الله چون پدر اسمعیل پیغمبر رفت بر من سوار نشد پس ای جبرئیل این
که اکنون میخواهد بر من سوار شود همان شفیع خلق در نزد خداست
که در روز قیامت امت خود را شفاعت میکند جبرئیل گفت ای براق این
پیغمبر شافع روز محشر است که دین در میان خلق آموزد و از جانب خدا
مبعوث گردیده تا بندگان او را براه راست ارشاد و هدایت کند این همان بزرگوار است
که تو با فتخار ای براق اینست محمد بن عبدالله که اصلش از خوبترین جای
عربستان و اینست که دین درست و راه راست با اوست بهترین اولاد آدم از
اشرف انبیا و خاتم المرسلین همینست در روز قیامت هیچکس بدون شفاعتش
داخل بهشت نتواند شد این است که مقام هر کسی را در بهشت و جهنم معین میکند
بهشت بطرف راست و دوزخ بطرف چپ او خواهد بود هر که را او شفاعت کند

بهشت

بهشت میرود و آنان که از شفاعتش محروم مانند بجهنم رانده خواهند شد و
آنان که بطرف راست او می ایستند معتقدین بدین اسلامند و اهل جنت و آنان
که بطرف چپ می ایستند مشرکینند و اهل دوزخ از طرف یمین مسلمین و مؤمنین را
ببهشت سزاوار هدایت و از طرف یسار کفار و مشرکین و مخالفین و منافقین را بآتش
دوزخ فرستند براق پس از استماع این کلمات فریاد کرد که ای جبرئیل بحق همان
ایمان و اعتقادی که در میان تو و این بزرگوار ثابت است بتو التماس میکنم که از
وی استدعا کنی که در روز قیامت مرا هم از شفاعت خود محروم نگذارد
پیغمبر با آواز بلند فرمود که ای براق آسوده باش که من در محشر ترا هم شفاعت
خواهم کرد براق چون این مژده شنید فورا در کمال ادب و بشاشت پیش آمد
رکاب داد و محمد بر آن سوار شد براق از زمین برخاست و در هوا میرفت
تا از جبال مکه گذشتند و چون مانند سرعت برق در میان زمین و آسمان
میرفت جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله آنحضرت در اینجا پیاده شود و دو رکعت
نماز بگذارد پیغمبر از براق پیاده شد دو رکعت نماز را گذارد و پس از اسلام
نماز جبرئیل را مخاطب ساخته فرمود که ای برادر مهربان و رفیق شفیق
همسفر من چه بود که مرا بدو رکعت نماز در اینجا دعوت کردی و اینموضع کجاست
جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این طور سینا است جائی که خدا با موسی تکلم
میکرد و بوی فرمود فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی باز بر براق
سوار شد چون برق در میان زمین و آسمان میرفت تا باز جبرئیل عرض
کرد که یا رسول الله در اینجا هم باز از مرکب پیاده شو و دو رکعت نماز بگذار

پیغمبر باز پیاده شد و دو رکعت نماز گذارد و پس از نماز باز از جبرئیل پرسید
که ای برادر من اینجا کجا بود که مرا باید دو رکعت نماز دیگر دعوت [?] کردی جبرئیل
عرض کرد که این بیت اللحم است جائیکه عیسی در آن متولد شد محمد باز دیگر
بر براق سوار شد و رو ببالا می رفت که ناگهان آوازی چند بگوشش رسید
که ای محمد اندکی بایست تا با تو کلمه چند عرض کنیم که ما از همه مخلوقات
ترا بیشتر دوست میداریم محمد خواست که بایستد اما چون دید که براق بسرعت
میرود و نمی ایستد با خود اندیشید که چرا براق را چون نمی ایستد اذن باز
دادم و حال آنکه خدای واحد مطلق جلیل اگر می خواست آنرا از رفتن باز می
توانست داشت با وجود این خیال پیغمبر باز از جبرئیل پرسید که این چه آوازها
بودند که شنیدم و آنها که مرا بایستادن التماس کردند از چه گروه بودند جبرئیل
عرض کرد یا رسول الله آوازی که تو اول شنیدی آواز یهودی بود و اگر بگفته او
اعتنا می کردی تمام امت تو یهودی می شدند و ندای دوم که بگوش تو رسید آواز
نصرانی بود و اگر بدان هم اعتنا می کردی تمام امت تو نصرانی می گردیدند
و آن دیگر آواز عجوزه بود که خود را بشکل و شمایل دوشیزه آراسته و پیراسته
بود و او دنیا و مافیها بود از ملک و مال و جاه و جلال و نخوت و خودپسندی
و عزت و منصب و سلطنت و بزرگی و شهوات و لذات فنای فانی و اگر تو ترجیح
دادی اینها را بر آنچه در آخرت از برای تو و امت تو مهیا است و زوال و انتها
ندارد پیروان تو همه ملعون و مردود می شدند پس باز محمد بر براق سوار شد
جبرئیل در خدمتش در هوا سیر کرد تا بمسجد مبارک بیت المقدس که اورشلیم

رسیدند

رسیدند و محمد در آنجا باز پیاده شد عنان براق را بحلقه در آنخانه متبرکه که جای
انبیای سلف بسته بودند بست و چون داخل آن خانه مقدس شد ابراهیم خلیل
و موسی کلیم و عیسی روح الله با جمعی دیگر از انبیا باستقبال وی آمدند و چون
با ایشان هم در آنجا نماز گذارد سلمی یا نردبانی از نور از آسمان فرود هشته شد
چنانکه پایهای آن بر شکره یعنی سنگ اساس شالده آن بنای محترم قرار گرفت
و بامداد جبرئیل پیغمبر بر آن نردبان پا در نهاد و بر آن نیز بسرعت برق بآسمان بلند
شد و چون بآسمان اول رسید جبرئیل در کوبید و گفت بگشائید دربان
از اندرون در پرسید که کیست جبرئیل گفت منم جبرئیل باز پرسید که
همراه تو کیست جبرئیل جواب داد که محمد بن عبدالله دربان باز بار دیگر
سؤال کرد که مبعوث برسالت شده است یا نه جبرئیل در جواب گفت
آری پس در گشاده شد و دربان باستقبال شتافته خوش باشی گفت و پیغمبر
داخل آسمان اول شد این آسمان از نقره خام و خالص بود و ستارها در او درخشنده
بسیار در آن طاق بزنجیرهای طلا آویخته بودند در هر یک از این ستارگان
ملکی پاسبانست تا عفاریت و شیاطین بدان مقام عالی صعود نکنند و اگر به
آنجا نزدیک شوند آنها را با شهاب ثاقب بزنند و بسوزانند و سوخته بر زمین
ریزند چون محمد داخل شد مرد پیری نورانی باستقبالش آمد و جبرئیل عرض
کرد که یا رسول الله این پدر بزرگ خود آدم را احترام کن پیغمبر
با ادب پیش رفت و حضرت آدم او را در بر کشید و گفت ای آنکه طاهر الجیب سن از
من کوچکتری و بحسب رتبه از من و از همه اولاد من بزرگتر از همه انبیا اشرف [?]

برزی و بر بند مقدم در این آسمان انواع و اصناف و اقسام جانوران بودند از
وحوش و طیور و هوام جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این جانوران را که
بدین اشکال می بینی همه فرشته اند که صنفی از ایشان هر صبح از خدا استدعای
رزق و طلب راحت از برای اصناف جانوران و حیوانات روی زمین می کنند
در میان این مخلوقات خروسی بود که از سفیدی و پاکی پر و بال آن مهر درخشید
و چنان بزرگ و عظیم جثه و بلند اندام که چنانکه در آسمان اول ایستاده بود
تاجش به آسمان دوم که از آنجا تا بدانجا پانصد سال مسافت بود می رسید
این مرغ عجیب هر روز و هر شب هنگام صبح و سحر به بانگ با قدوس خدا را
تهلیل می گوید با آواز خوش آهنگ و رسای خود پروردگار را می خواند و
ستایش می کند و تمام زندگان روی زمین مگر اکثری از آدمی زاد از بانگ
آن خروس بیدار می شوند و تمام خروسان زمین از بانگ آن بخواندن می آیند
اکنون پیغمبر و جبرئیل در خدمت او به آسمان دوم بالا رفت و چون بدانجا رسید
جبرئیل باز چنانکه در آسمان اول کرده بود دق الباب کرده و همان سؤال
و جواب در میان دربان و جبرئیل گذشته در باز و پیغمبر داخل شد این
آسمان همه از فولاد صیقلی بود چنان براق که چشم از مشاهدت اش خیره می ماند
در این آسمان نوح نبی بخدمت پیغمبر آمد و او را در بر گرفته و گفت خوش
آمدی نوای بزرگتر بر خاتم انبیا از اینجا به آسمان سیم عروج کرده و همان
دستور و سؤال و جواب با جبرئیل داخل شد این آسمان همه از جواهر و لالی
شفاف آفریده شده بود و از هر جانب چنان می درخشید که دیده را تاب مشاهده

آن

آن نبود در این آسمان فرشته که در بلندی و بزرگی قد و قامت باندازه بشر نمی
آمد نشسته بود که ما بین چشمهایش هر یک از دیگری هفتاد هزار روزه راه
مسافت داشت صد هزاران هزار گروه مخلوقات از جن و انس در مقابل او به
تمکین و اطاعت ایستاده بودند و در پیش روی آن فرشته عظیم کتاب بزرگ
نهاده بود که پیوسته در آن می نوشت و کارش این بود که متصل صفحاتی چند
از آن کتاب محو می کرد و صفحات دیگر در آن می نوشت جبرئیل عرض کرد که یا
رسول الله این فرشته که می بینی عزرائیل ملک الموت و یکی از ملائک
مقرب خداست و کارش همیشه اینست که در آن کتاب که در پیش روی اوست
و می بینی پیوسته اسامی آنها را که هر روزه و هر ساعت و هر آن که در دنیا می میرند
در آن کتاب محو کند و عدد اسامی آنها را که متولد می شوند در آن کتاب ثبت
نماید و هر که در هر زمان مقدر شده که متولد شود و در چه آن بمیرد همه
حسابش با اوست و او در این منصب امین خداست و هر که را که عمرش سر آمد
باید که بمیرد اسم او را فورا از صفحه محو می کند و در صفحه دیگر نام و مدت عمر
او را در این دنیا باز ثبت می کند و می گوید که خدا چون مقدر فرموده بود
که تو در چه آن متولد شوی همچنین مقدر فرموده است که در چه از و در
هر جا که باشی هماندم بمیری و در این مدت زنده باش در دنیا تا خدا [illegible]
و کار این فرشته همیشه همین است پس از این به آسمان چهارم عروج کرده و آنهم از نقره
خام و خالص بود در میان فرشتگانی که در این آسمان به نظر پیغمبر در آمد یکی
بود که ارتفاع قامتش باندازه پانصد روزه راه بود رخساره این فرشته هم

برآمد محزون و غمگین بود و اشک از چشمهاش مسلسل مانند دو رود خانه
جاری بودند جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این ملک اشک است و موکل بر
اینکه متصل بر گناهان اولاد آدم بگرید و بگوید که ای فرزندان ابو البشر
ببینید که در دنیا معاصی و گناهان شما چه زحمات و خطرات بر شما وارد
می آورند تا بآخرت چه رسد و نتیجه اعمال بکجا انجامد از آنجا پیغمبر باسمان
پنجم صعود کرد که از طلای خالص بی غش بود و چون محمد بدین مقام رسید
هارون نبی او را استقبال کرد و او را خوش آمد و تهنیت گفت فرشته عزیز
در این آسمان موکل آتش است از آنهمه ملائکه که پیغمبر دید بود این فرشته از
همه مهیبتر و با صولت تر بود صورتش چنین بنظر می آمد که از مس سرخ ساخته
همه پر از آبله و دانه های گوناگون که از دیدن رویش بیننده منزجر می شد
و از چشمهاش برق بیرون می تافت و دهنی آتشین نیز در دست داشت و بر
سریری که آتش از اطرافهای آن می سوخت نشسته بود و در پیش رویش
بسیاری زنجیرهای آهنین در آتش گداخته و سرخ شده و در چندین جا
جمع بودند چنانکه اگر آن ملک همان صورت و ترکیب بر زمین فرود می آمد
هر اینه آنچه در دنیا بود از حرارتش می گداختند و می سوختند و دریاها همه
می خشکیدند و مخلوقات زمین همه از هیبتش او می ترسیدند و میمردند
آن ملک با جمعی دیگر از ملائکه که مطیع فرمان ویند موکلند بر اینکه عذاب
خدا را بکفار و عاصیان و گناهکاران برسانند و ثمره درخت طغیان و
عصیان و نافرمانی شان را بدیشان بچشانند چون پیغمبر از این مقام هولناک بالا

رفت

رفت باسمان ششم رسید که از سنگی بود بسیار شفاف که آنرا حصلکه می توان نامید
یعنی لعل یا گوهر بدخشان در این آسمان نیز فرشته بزرگ بود که نیمی از او از برف
و نیمه دیگر از آتش بود اما با این ترکیب نه آتش برف را آب می کرد نه برف آتش را خاموش
می ساخت و بود در این ملک جمعی دیگر از فرشتگان که در مرتبه او و پست تر
بودند ندا بنداء و ذکرشان متصل همین بود که ای خدای قادر مطلق یگانه که
برف و آتش را با هم جمع کرده بندگان را هم در دین حق و ملت واحد و درست
با هم جمع آور و بشر بعث پاک و صراط مستقیم ایشان را فایز گردان جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله این فرشته ایست موکل بر آسمان و زمین و فرشتگان دیگر را که
بفرمان و بند پیوسته بزمین می فرستد تا خبر بعثت و صفت رسالت ترا
هر یک از قوم و قبایل برسانند و بندگان خدا را هم براه راست دین اسلام
دعوت کنند و ذکر این فرشته و کارش تا روز قیامت پیوسته همین خواهد بود
در این آسمان بر خلاف سایر آسمانها که پیغمبر انبیا را با خرمی و بشاشت و تهنیت
باستقبال خود میدید حضرت موسی را دید محزون و گریان و ماتم زده و اشک
از دیدگانش فرو می ریخت محمد از او پرسید که یا کلیم الله چرا محزونی و از چه
می گریی موسی در جواب گفت زیرا که می بینم که بعد از من پیغمبری پیدا شده که
بیشتر از من امتان پاک نیک اعتقاد خود را بهشت در آورد و من اینکه روزگار
بنی اسرائیل را که پیوسته در آزارم می داشتند نتوانم که از سختی و عذاب دوزخ نجات
برهانم و چون باسمان هفتم عروج کرد ابراهیم خلیل الله پیش آمد و محمد را خوش آمد
و تهنیت گفت این مقام مبارک هم از نور محض آفریده شده و چنان روشن و درخشنده

که چشم و زبان بشر از دیدن و تعریفش عاجز است ذکر شمایل و ترکیب یکی از
ملائکهٔ مقرب که در این آسمان مقام دارد که آنست که ما بعضی یاران استدلال
کنیم این فرشته باندازهٔ از تمام زمین بزرگتر بود هفتاد هزار سر داشت و
هر سرش را هفتاد هزار دهان بود و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و از هر زبان
هفتاد هزار لسان مختلف سخن می گفت و با همه السنهٔ مختلفه متصل بذکر و تمجید
و تهلیل خدای یگانه در کار بودند چون محمد از ملاحظهٔ این هیئت عجیب در
تأمل و تفکر ایستاده بود و بلند می نگریست بیک ناگاه از آنجا بلند شد بسدرة
المنتهی رسید که درختی بود بطرف راست بارگاه خدائی که از نظر مخلوقات
پنهان می بود و هیچکس آزاد دیدن نمیتوانست شاخهای این درخت هر یک از دیگری
باندازهٔ دوری خورشید از زمین مسافت داشتند و در زیر آن درخت جمعیت
فرشتگان بیش از عدد تمام ریگهای سواحل دریاها و تلهای زمین و دود خاکهای روی
زمین بود و این همه در سایهٔ آن درخت مشغول تسبیح و تهلیل پروردگار بودند و شاخ
درخت او را مستور بودند برگهای آن درخت هر یک شبیه بگوش فیل بود و هزاران هزار
انواع و اصناف مرغها بر اطراف شاخهای آن درخت چه در پرواز و چه در نشستن و
برخاستن پیوسته در خواندن آیات قران مجید بودند میوهٔ آن درخت در خوردن از
شیر گواراتر و از عسل مصفا شیرین تر بنظر می آمد و اگر تمام مخلوقات خدا جمع
می شدند که بخورند یکی از آن میوه همه را کافی بود که سیر شوند در هر دانهٔ از تخم
این میوه حوری مستور بود از پی خوشباش و تفریح مؤمنان که از آن میوه بخورند
از بیخ این درخت چهار رود عظیم جاریند که از آنها دو بجنت میروند و آن دو دیگر

یعنی نهر فرات و رود نیل از آن چهار رودخانه منشعب شده بر روی زمین جاری می گردند
محمد اکنون و جبرئیل در خدمتش کرد و پیش روی او از پی نمودن جاها رفت به بیت
المعمور یا پرستشگاه رسید چون محمد داخل کریاس آن خانهٔ مقدس شد سه کاسه یکی
پر از خمر و یکی پر از شیر و دیگری پر از عسل در پیش روی آوردند و بد و خوشباش
زدند که بنوش از اینها هر کدام را که خواهی محمد کاسهٔ شیر را برداشته قدری از آن
نوشید و جبرئیل بآواز بلند گفت یا رسول الله بارک الله چه خوب شربتی اختیار
کردی اگر از کاسهٔ خمر چشیده بودی امت تو همه شرابی و گمراه می شدند و اگر
از کاسهٔ عسل نوشیده بودی امت تو بحلاوت و لذات دنیوی مایل گردند
و چون تو از شیر نوشیدی پیروان مؤمن صادق تو در دنیا و آخرت شربت گوارا نوشند
ترکیب بیت المعمور شبیه بخانهٔ کعبه بود در مکه و در آسمان هفتم راست بر بالای آن
بنای عمارت مقدس ایستاده است هفتاد هزار ملک مقرب هر روز بزیارت بیت
المعمور میروند و در آنجا عبادت می کنند در آن وقت که پیغمبر بدان مقام رفیع رسید
این همه ملائکه در آن مکان قدسی مشغول ذکر و طاعت بودند محمد هم بجماعت ایشان در آمد
هفت طوف بیت در آنخانه نمود جبرئیل از آن مقام دیگر بالاتر نمیتوانست رفت و پیغمبر
خود تنها سیر می نمود چون سرعت خیال مسافتی بی اندازه طی کرده از دو مقام نور و از
یک مقام ظلمت در گذشت و چون از آن مقام ظلمت بالا رفت خود را مرتعش دید و
هوای رفیع نزدیک بارگاه کبریائی یافت و در اعلی علیین در [illegible] جهت بفاصلهٔ دو
تیر پرتاب از سریر الهی ایستاد حضرت باری تعالی در ورای بیست هزار حجاب از
نظرها پنهان بود زیرا که هیچ آفریده را تاب مشاهدهٔ جمال او نبود در دست از

و دای جیب بیرون آمد یکی بر سینه و دیگری بر کتف محمد نهاده شد و دندان آهنین
احساس سرمائی چنان کرد که قلبش نیز آن برودت را دریافت و چنان از آن سرما
متاثر شد که مغز استخوانهایش هم سرد شد و چاید و پس از آن چنان حالتی روحانی
بوی عارض شد که زبان بشر از تعریف و تقریرش عاجز است و همه حالتش همین خط
بود و بس و ماسوی بکلی از نظرش محو بودند و در همان آن چنان بوی خوش و
مفرح بمشامش رسید که بجز آنکه بیان نزدیکی در قرب بحالتی عالم ابتداء باشد
تعریف و بیانش نتواند کرد عجبا کنون آداب و شریعت ملت خود را از خدا دریافته
و همه موافق آنچه در قرآن مسطور ند و تا و بلاتی که مأذون شد که در آنها بکند و
خدا بد و تلقین کرد ما و را مامور فرمود که بامت خود برسان که در هر شبانروزی
پنجاه نماز بر ایشان فرض و واجبست که بگذارند اگر ایشان مؤمنند و مسلمان
و چون محمد از حضور کبریائی رخصت انصراف یافت و بر زمین فرود می آمد باز موسی
کلیم الله را ملاقات کرده موسی از او پرسید که یا نبی الله کجا بودی و بچه مامور
شدهٔ محمد فرمود نزد بارگاه کبریا بودم و مامور برانکه امت خود را هر
شبانروزی بپنجاه نماز مکلف سازم و بر خود و بر ایشان واجب گردانم موسی عرض
کرد که یا رسول الله تو پنداری که امت تو تاب و طاقت این نماز و عبادت را دارند
و می توانند که بجا آرند من بنی اسرائیل را سالها بدین گونه نماز دعوت کردم و مفید
نیفتاد پس برگرد و بالا رو و از خدا استغاثه تخفیف از برای امت خود کن محمد باز
عروج کرد و بعد از عرض او درگاه کبریائی ده نماز را بجهت امت خود تخفیف یافت و
چون برگشت باز موسی از او پرسید که در این صعود و نزول چه کردی پیغمبر در

جواب فرمود که ده نماز برامت خود را تخفیف یافتم موسی عرض کرد که یا رسول الله
چهل نماز واجب هم زیاد است مختصر اینکه بتکلیف و صوابدید موسی چند نوبت
دیگر عروج کرد و استغاثه نمود تا اینکه نماز واجب بپنج وقت مقرر شد و چون
باز فرود آمد موسی عرض کرد که یا رسول الله چه کردی پیغمبر فرمود که نماز
شبانروز برامت من از اینج وقت معین شده است موسی عرض کرد که هنوز
هم زیاد است تو چنین پنداری که امت تو از عهده همین پنجوقت نماز هم بر میتوانند
آمد من سالها این گروه بنی اسرائیل را بتکلیف همین نماز دعوت کردم و مفید
نیفتاد پس برگرد و باز تخفیف بطلب پیغمبر فرمود که یا موسی من چند بار
رفته ام و از برای امت خود تخفیف یافته ام و اکنون دیگر شرم دارم که باز هم
بروم و از درگاه کبریائی استغاثه تخفیف کنم اینست امر خدا و امتان من اگر
پاک دین و مسلمانند باید اطاعت کنند این بگفت و موسی را وداع کرده از آن
فراز رو به نشیب نهاد و از همان نردبان نورانی که از آن صعود کرده بود نزول
کرده باز ببیت المقدس رسید و براق را همچنان که بحلقه در انداخته مربوط کرده بسته
بود ایستاده یافت و باز بر آن سوار شده در اندک آنی بمنزل خود مراجعت کرد
این حکایت معراج یا سیر شب پیغمبر اکثرش از کتاب ابو الفدای نجارائی موافق
آنچه او نوشته است لفظا بلفظ ترجمه است و همچنین از روایات ابو هریره که یکی
از اصحاب کبار پیغمبر بود و لیکن در کتابی که گاگنیر در صفات و احوال محمد نوشته است
چنین مذکور است در حکایت معراج پیغمبر میان علما و فضلا و اهل اسلام
اختلاف آراء و روایات متعدده بسیار است و تاویلات و تفاسیر بیشمار

بعضی برآنند که این حکایت معراج همه رؤیائی بود و پیکر پیغمبر در خواب بود
بتقویت اعتقاد خود این جماعت حدیثی از عایشه روایت می کنند که در آن شب دیدم
که کالبد جسمانی پیغمبر بیجان بر بستر افتاده بود و آنچه بمعراج رفت همین روح
مجرد از بدنش بود اما این جماعت غافلند از اینکه عایشه در آن وقت هنوز صغیره بود
و در مکه نبود و اگرچه پیغمبر او را نامزد خود خوانده بود اما هنوز بخانه پیغمبر نیامده
و در آن شب آنجا نبود بعضی دیگر را اعتقاد اینست که محمد با همین قالب جسمانی زنده
باسمان عروج کرد و بزمین برگشت و همین صعود و نزول او را در آن شب هم از
معجزات او نگاشته اند چه می گویند که رفتن و برگشتن ظاهرا در زمانی خیلی اندک
طول کشید که در وقت صعود با جبرئیل یک کوزه پر از آب که در حجره پیغمبر
نهاده بود بر خورد و کوزه از جا سرازیر شد و آب از آن جاری می بود تا پیغمبر
پس از عروج بهفت آسمان بعد از آن همه تفصیلات که بود که از مسجد الحرام بمسجد
اقصی و پس از آن از براق پیاده شده بر رفرف سوار شد و بهفت آسمان عروج کرد
و از آنجا نزول کرده بخانه خود در آمد و آن کوزه آب هنوز تمام خالی نشده بود و
محمد آن کوزه را بر گرفته در جای آن نهاد و بقیه آب تا آن وقت هنوز در کوزه مانده
بود جمعی دیگر برآنند که اسرای پیغمبر از مسجد الحرام بمسجد اقصی محض ادعای بوده
از او و سایر حکایات معراج را همه در خواب دیده بود اما از قرار آنچه محمد بن یوسف
یکی از معتبرین مورخین روایت کرده است اینست که سیر پیغمبر از مسجد الحرام بمسجد
اقصی در آن شب ثابت است بشهادت کشیش بزرگ و متولی و کلیددار آن مسجد که
احمد بن یوسف روایت میکند که در آن وقت که محمد سفیری از جانب خود بقسطنطنیه برد

[illegible] یا احمد بن یوسف

نزد

نزد هرقل قیصر آن ممالک روانه کرده او را بدین اسلام و اقرار بوحدانیت خدا و
ایمان برسالت خود دعوت کرد آن کشیش بزرگ می گوید که وقتی که سفیر محمد بحضور
هرقل آمد منهم در آنجا حضور داشتم پس از آنکه فرستاده پیغمبر چنانکه مامور بود
هرقل را بدین اسلام دعوت کرد و حدیث معراج آن بزرگوار را چنانکه گذشته بود
بیان نمود من از این حکایت تعجب کردم و حیرت بر حیرتم افزود و بهرقل گفتم
که این حکایت معراج باید راست باشد زیرا که رسم و دستوری که من بیاد داشته ام
اینست که هر شب در وقتی معین ابواب بیت المقدس را ببندم و قفل کنم و کلیدها را
با خود ببرم تا صبح دیگر باز درها را باز نمایم و تا همه را ببندم در آن شب آسوده نخوابم
و در آن شبی که این رسول محمد نام می برد من باز بدستور درها را همه بستم و
قفل کردم مگر یک در که هر چه در بستنش زحمت کشیدم و سعی کردم آنرا نتوانستم
ببندم ناچار ماندم در آن نیمشب فرستادم و چندتن از معماران و نجاران را آوردند
بلکه بسعی و اهتمام ایشان در آن شب در را ببندیم و هر چه کوشیدیم بجائی نرسید
و معماران و نجاران بستوه آمده از کار باز ایستادند که بالای درگاه بر روی در
و سقف خانه بر بالای درگاه چنان فرود آمده و مستحکم شده و پاشنه های در را
چنان مضبوط و قایم دارند که بستن این در بحال محال مینماید و من لابد آن در را در
آن شب چنانکه بود باز گذاشتم و رفتم و چون صبح دیگر هنگام طلوع فجر باز
آمدم نقش سم براقی بر سنگ گوشه خانه در همانجا که بسته شده بود دیدم و بنشان
خدام بیت المقدس گفتم که این در هرگز چنین محکم قرار نمی گرفت و بر پاشنه
ثابت نمی ماند مگر از برای پیغمبر مرسلی که بیاید و در این خانه مقدس نماز گذارد

پس باید چنان پیغمبری دوشنبه آمده و در این خانهٔ مقدس نماز گزارده باشد
و این بود که هر چه ما سعی کردیم در لبنه نشد و باز ماند و باز در حدیث آمده
که چون پیغمبر کیفیت معراج خود را روز دیگر در مکه باستماع جمعی عظیم بیان
می فرمود بعضی از مسلمین باور کردند و صدق رسول الله کردند و بر خود دیگر در
تعجب و تشکیک حیران فرو ماندند اما بیشتری از کفار قریش بر او خندیدند و
استهزاش کردند تا آنجمله ابو جهل گستاخی کرده پیش آمد و گفت اینکه ادعا میکنی
که من دوشنبه از مسجد الحرام بمسجد اقصی سیر کردم بیان کن از برای ما چگونگی
وضع و بنا و ترکیب آن خانهٔ مبارک را تا بشنویم و باور کنیم محمد آنی چند در تأمل فرو ماند
که آن خانهٔ مقدس را که در تاریکی شب زیارت کرده و در آنجا نماز گزارده بود
چگونه وضع بنا و ترکیب عمارت آنرا بنظر کفار در آورد و در این اندیشه بود که
جبرئیل را در پیش خود ایستاده دید و ترکیب وضع بنا و عمارت بیت المقدس را
چنانکه ساخته شده بود بعینه در پیش روی او نهاد و پیغمبر فورا اشکال و ترکیب
و وضع عمارت بیت المقدس را چنانکه بود بدیشان بیان کرد و توضیح فرمود ابو بکر
دید که هنوز جمعی از حضار حتی بعضی از اصحاب خود پیغمبر در تردید و تشکیک
افتاده اند و باور نمی کنند از میان جمع برخاست و در حضور پیغمبر ایستاد و
در هر چه آن حضرت از حکایت معراج بیان فرموده بود همه را تصدیق کرد و پیغمبر
از آن روز او را بصدیق ملقب ساخت چنانکه تا آخر عمرش همان لقب خوانده میشد
و او را ابو بکر صدیق می خواندند و همین لقب معروف بود تا فوتش در رسید
خلاصه اینکه حکایت شب معراج محمد با وجود اینکه در احادیث و در روایات متعدده

والسنه

و السنهٔ مختلفه مذکورند و در قرآن نیز در بعضی از آیات مختصری از آن مسطور است
نباید که بکلی کذب محض و ساختگی متعصبین اهل اسلام باشد و این بعقل نمیگنجد
با آن حالات روحانی که محمد را در بعضی اوقات چنان بیخود می کرد و از خیال
زمین و آب و گل عالم جسمانی و کالبد حیوانی او را بآسمان می برد و در بحر عالم روحانی
مستغرق می ساخت و از این بود که کفار قریش او را در چنین اوقات و احوال
مصروع و دیوانه می خواندند مترجم گوید اینهم باید در اینجا اشاره نمایم بآیه شریفه در
سورهٔ تکویر و ما صاحبکم بمجنون و همچنین اشاره است بمضمون حدیث نبوی
لی مع الله وقت الی آخره

(فصل سیزدهم)

(فهرست آنچه در این فصل مذکور خواهد شد)

١ محمد بعضی از حاج را که از مدینه بمکه می آیند بدین اسلام در می آورد ٢ عزم
کردن پیغمبر که از مکه بمدینه هجرت کند ٣ کنکاش بدی که کفار قریش
در کشتن او کردند ٤ معجزه بیان رهائی یافتنش از شر و مکر ایشان
٥ هجرت یا فرارش از مکه بمدینه ٦ اهل مدینه چگونه با او سلوک
کردند

بخت و طالع و اقبال محمد در وطن و مسقط راس خود اکنون چنین می نمود که برگشته
و روز بروز در تنزل است خدیجه آن منعم و یار همدم با وفاش و اول زنی که بدو ایمان
آورد و تا زنده بود همیشه پرستار و غمگسار او بود و در سختیها و محنتها دلداری
و تسلیتش می داد و بیگانه انیس و مونسی که از نسوان اختیار کرده همین خدیجه بود

و بس که تصدیق و ایمان تمام خدمتش می کرد چندی بود که بعالم باقی رحلت کرده
بود ابو طالب که از مصطفی بن محمد و یاران صادق با وفا و عم دلسوز و نگهبانش
بود و او را از شر کفار قریش مصون می داشت و چون محمد از صیانت و حمایت
ابو طالب و مهربانیها و پرستاریها و غمگساریهای خدیجه محروم ماند و در مکه
خود را مطرود و مردود کفار قریش یافت که پیوسته در پی ایذا و آزارش بودند
و بانیتش که هر چند شبانه روزی در خانه بعضی از اصحاب و یاران که بدو ایمان
و اعتقاد آورده بودند و همین جهات خود بنز هدف تیر ملامت و عداوت کفار واقع
شده بودند پنهان و متواری گردد مگر اینکه از شر آن گروه گمراه مصون ماند
ناچار باز بخیال جلای وطن افتاده در فکر مأمنی بود دور از مکه تا در آنجا چندی
آسوده باشد تا عاقبت بکجا کشد و سرانجام کار بکجا منتهی شود دد این بین باز شهود
حرام و موسم حج در رسید و محمد بار دیگر بی خوف اعادی از مخبای خود بیرون
آمد آسوده از شر کفار علانیه و آشکار با زوار یکه از اطراف و بلاد عرب بسمت
بطوف خانه کعبه می آمدند خلطه و آمیزش می کرد و ایشان را بدین راست و طریق
مستقیم اسلام دعوت و هدایت می فرمود و بمواعظ و نصایح خلق را باقرار و اعتراف
بوحدانیت خدا و رسالت خود پند می داد اگر مقصود محمد از این زحمات همه دنیا
و آرایش و لذات آن بود ببینیم که از اینها چه تحصیل کرد و چه بهره برد اکنون مدت
ده سال گذشته بود از زمانی که محمد بعثت و رسالت خود را برملا گفت و آشکارا
نمود یعنی ده سال بود از زحمت و مشقت و محنت و تعب یعنی در این عرض مدت دمی از شر
اعادی آسوده نبودند و از بیم کفار قریش پیوسته در خطر و تزلزل زیستن و

هر روز از مقامی بمقامی گریختن و پنهان شدن و متحمل اینهمه صدمات آمدن و آنچه خود را
از مکر و کید و شر کفار قریش آسوده نیافتن و با وجود اینها هم از دین و اعتقاد
خود بر نگشتن و خدا را بیگانگی پرستیدن و بپیغمبری و رسالتش او دعوت کردن و امر فرمودن
و از مذهب و طریق مستقیمی که خلق را بدانسو هدایت می کرد بر نگشتن و در
آن امر بکه خود را از جانب خدا بدان مأمور می دانست ثابت و پابرجا ماندن تحمل
محمد در این عرض مدت طویل همینها بود و بس چون بطبیعت انسانی و مقتضای
طبع آدمیان می نگریم و تأمل می کنیم می بینیم که هر کس در عنفوان شباب زحمتی
می کشد و درختی می کارد و مقصودش اینست و انتظارش چنین که
در اوان پیری از آن نهال میوه چیند و در سایه آن باستراحت نشیند و
فارغ و آسوده از زحمات دنیوی از ثمر آن درخت برخوردار گردد اکنون
ببینیم و انصاف دهیم که اگر محمد مرد دنیا دوستی بود از این محنت و مشقتها
و صدمات اوان جوانیش در هنگام پیری حاصل او چه بود بجز طعن و استهزای
اعادی و شتم و لطم کفار قریش و از بیم ایشان پیوسته از جایی بجایی گریختن
و از این خانه بدان خانه متواری شدن و دمی از شر و کیدشان آسوده نبودن
طالب دنیا و نجاتش هر قدر حریص باشد در طلب آن متحمل اینهمه زحمت نمیتواند شد
و اینهمه بار گران رنج و مشقت نمیتواند کشید و اکنون محمد را می بینیم که در اوایل پیری
از همه چیز دست کشیده و چشم پوشیده مگر دین و ملت خود که در آن قائم و استوار
مانده دنیا و مافیها را در نظرش قدری نبود و خیالات بلندش همه مصروف ذکر حق
و عبودیت واحد بینندگان گمراه خدا بود و چون کفار او را آسوده نمیگذاشتند

محمد باز بخیال الجلاء وطن افتاده شاید گوشه فراغتی پیدا کند و در آنجا هر کجا که
باشد بی خوف اعادی مردم را بدین اسلام و طریق هدی دعوت کند نه در بند خانه و
مزرعه بود و وطن نه در فکر اقارب و عشایر و نه در بند خیال که چه بخورد و کجا بخوابد
بلکه همه خیالاتش مصروف همین بود و بس که ملت خود را در میان خلق منتشر
سازد و مذهب و آیین اسلام را در جهان برقرار گرداند در این اندیشه بود که باز
شهور حرام در رسیدند و کسی را با کسی کاری نبود و هیچکس مزاحم دیگری
نمی توانست شد و دوست و دشمن بی خوف و خطر با هم می آمیختند محمد ص نیز فرصت
کرده فارغ از خوف و شر کفار از کمینگاه خود بیرون آمد در حول و حوش و
در پیرامون خانه کعبه در میان زایرین می گردیدند و موعظه می کردند و مردم را بدین
اسلام دعوت می فرمودند در اول تا چندی سعیش این بود که قبیله بزرگی را از
عرب یا اهل شهری معظم از آن مملکت را رو بخود کند که بتوانند او را در حمایت خود
نگاه داشته از شر اعادی مصون دارند تا با استظهار ایشان در آنجا فارغ البال
و آسوده از کید دشمنان مشغول موعظه و تعلیم و تلقین دین و آیین ملت اسلام
شود در آغاز کار تا مدتی جد و جهد و سعی و اهتمام مشار الیه بتحصیل چنین گوشه
فراغتی بجایی نمیرسید و مقصد فایده نمی افتادند زیرا که زوار و که از
اطراف بطواف خانه کعبه می آمدند بعضی او را مبدع و مخرب دین قدیم آبا و اجداد
خود تصور کرده از او احتراز می کردند و تنفر می نمودند و برخی دیگر که
بغیر ملتشان بطرف دیگر نبود با خود می اندیشیدند که ما را چه افتاده و چه بر
کاراست با شخصی که نه همین تنها مبغوض کل عرب است بلکه مطرود و مردود اقارب

و عشایر خود نیز آمده است و ما را چه بر آن می دارد که قریش را که معظم و انور عرب
و بزرگ و سرآمد قبایل و طوایف و اقوام عرب اند با خود دشمن کنیم و بدین گونه خیالات
فاسده مثل همه از پیغمبر کناره می گرفتند و با او آمیزش نمی کردند و مطلقا
گوش بمواعظ و نصایح او و ادله و براهینی که در حقیقت و راستی و درستی دین
دین اسلام اقامه می کردند فرا نمی دادند تا عاقبت روزی چون بر ثنیه عقبه که به
اندک مسافتی در سمت شمال مکه واقع است ایستاده با آنهمه فصاحت و بلاغت و طلاقت
لسان و آواز رسای خوش آهنگی که خاصه او بود و با آن همه عقل و ادراک و فطانت
و ذهن سرشار و حافظه غرایی که خداوند عطا فرموده بود خلق را موعظه کرده
و بدین هدی و صراط مستقیم بسوی خدا ارشاد می نمود گروهی معدود از اهالی
شهر یثرب شهری که سپس بمدینه نامیده شد گوش باستماع کلمات او داده از روی
رغبت گفته های او را اصغا کردند و مجذوب و مایل شدند و از مواعظش متنبه
و از براهین و دلایلش مجاب شدند و از نصایحش پند گرفتند مدینه شهری بود
واقع در شمال مکه بمسافت دویست و هفتاد میل سکنه اش بسیاری یهود بودند
و بعضی از فرق ضاله نصاری که در دین پاک عیسوی بدعتها نهاده آن مذهب
شریف طیب را بلوث خیالات شیطانی و وساوس نفسانی خود چنان آلوده نمودند که
اعتبار آنچه عیسی ع اول فرموده و بپیروان خود تعلیم کرده بود از آنجا بر فرق
گمراه که پیوسته مردم خود را بضلالت رهبری می کردند امری بود بسیار مشکل این
زایرین یثرب که اهل مدینه بودند و بمواعظ پیغمبر گوش داده کلمات او را استماع
کردند و بجانب او مایل نمودند همه عرب پاک نژاد صحیح النسب بودند از قبیله خزرج

بنی کشید گویا بنی قریظه است

کرد در میان سایر اعراب از همه نجیبتر و قدیمتر و بهتر و دولتمندتر و با شوکت‌تر بودند
و در میان ایشان و بنی کشید و بنی نظیر دو قوم از یهود که در مکه سکنی داشتند
و خود را از سادات آن ملت شمرده نسبت خود را به هرون میرسانیدند کمال دوستی و
الفت بود و پیوسته با هم مراوده و آمد و شد داشتند این زوار بنی خزرج بکرات
از دقفای یهود خود از احکام شرایع و نوامیس و اسرار ملت موسی با انضمام
و ثنا و بلا نشان شنیده بودند و از رسوم و قوانین آن مذهب نیک آگاه بودند
قوت نطق و شیرینی فصاحت و بلاغت محمدی در ایشان اثر کرد و ایشان را از حالی
بحالی دیگر انداخت خاصه چون دیدند که مضامین آنکه پیغمبر می گوید همه مضامین
آنچه موسی به یهود تعلیم کرده بود میماند و چنان در بحر اندیشه و تعجب غوطه‌ور
شده بودند که چون محمد فاش و بر ملا گفت که اینک منم مجتبی پیغمبری که از جهت
خدا بخلق مبعوث شده‌ام که قواعد و شرایع ملت خود را از لوث غلو و غش پاک
کرده محکم و استوار ببندم گاه شرحی باز پس دهم و ایشان را براه راست هدایت کنم بی
اختیار هر یک رو بدیگری کرده می گفت بلاشک که مسیحای موعود باید همین باشد
هرچه بیشتر گوش می دادند اعتقادشان بیشتر می شد تا آنکه در آخر حرف یکسر اذعان
کردند که دیگر جای شک و شبهه نمانده است که تو رسول خدائی و پیش آمده با عقاید
تمام بدین اسلام درآمدند چون خزرج در یثرب از اقوی بای قبایل عرب بودند پیغمبر
میخواست که پناه بدیشان برد و خود را بحمایت و صیانت آن قوم مستظهر گرداند
و خواهش کرد که همراه ایشان عزیمت مدینه رود اما ایشان عرض کردند که در این اوقات در
میان ما و بنی اوس که هم قبیله بوده پر دور در مدینه خصومت و جدال و خونخواهی

و خونریزی برپاست مصلحت آنست که تشریف آوردن بمدینه را چندی تاخیر اندازی
تا وقتی که ما با آن گروه صلح کنیم پیغمبر قبول کرد اما چون این جماعت باوطان خود
مراجعت میکردند مصعب بن عمیر را که از فحول فضلا و دانشمندان اصحاب او بود
و عقلی کامل و درایتی وافی داشت با ایشان روانه مدینه کرده بود تا کیش مزبور
که آنها مسلمان تازه در ایمان و اعتقادشان بدین اسلام ثابت‌تر گرداند و چون بمدینه
رسد اهل آن بلد را نیز بمواعظ و نصایح و ادله براهین بدین اسلام دعوت کند
می بنگوئیم در اول بذر ملت اسلام در مزارع قلوب ساکنین مدینه پاشیده شد
تا چندی آن کشته در نمو بود لیکن در پرده می کرد بت پرستان بمعاونت و مقاومت
مصعب برخاستند و باستیصال و قتل او کمر بستند لیکن مصعب دل از جای نبرد
و پیوسته جد و جهد می کرد و آنچه بدان مامور بود زیادتر می شد و بتدریج جمعی از اعیان
و اعاظم شهر را بدین اسلام در آورد از آنجمله بود سعد بن معاذ یکی از کبار متنفذین
قبیله اوس و همچنین اسید بن حضیر شخصی بزرگ و شاد البهر و در شهر بسیار با
تسلط بسیاری از مسلمین مکه نیز از بیم اذیت و ابتلای کفار از آنجا فرار کرده در
مدینه برادران دینی خود پیوستند و در انتشار و اشتهار ملت اسلام سایر
مسلمین را امداد می کردند تا آنکه بتدریج دین اسلام در مدینه قوت گرفت پس از
چندی کمتر خانه مانده بود در مدینه که از فیض مذهب اسلام بی بهره مانده
باشد مسلمین مدینه اکنون مطمئن بودند که می توانند پیغمبر را در شهر خویش
ملجا و مامنی دهند و از شر اعادی و بر امیت تا بند زیاده از هفتاد کس از
مؤمنین سعد بن عمیر را قاید خود ساخته در ماه حرام سنه سیزدهم از بعثت

باقافلهٔ حاج روانهٔ مکه شدند و پیغمبرؐ را بشهر خود دعوت کرده از وی استدعا نمودند
که در مدینه مسکن گزینند پیغمبرؐ نیمشبی در کوه عقبه میان ایشان حاضر شد عمّش
عباس که او نیز چون ابو طالب محمدؐ را از دل و جان دوست میداشت و پیوسته
حتی المقدور مراقب احوال او می بود با وجود اینکه اسلام قبول نکرده بود بتشویش
اینکه مبادا خطری بوی رسد در آن نیمشب بدان مجمع پنهانی با او همقدم شد عباس
از زائرین اهل مدینه استدعا کرد و بالحاح از ایشان التماس نمود که برادرزادهٔ
مرا بسوی مدینه اغوا مکنید تا وقتی که در صدد مطمئن باشید که از عهدهٔ محافظتش
نیکو توانید برآمد و من اکنون شما را می آگاهانم و اندرز میدهم که نیز میباید اندوزید
که این بر ملا و آشکارا اقرار و اعتراف کردن شما بدین اسلام سرتاسر عربستان را
بر شما برانگیزاند تفرعات و تهدیدات هم عبث و بیحاصل افتادند و هیچکس از
حضار مجمع بدانها اعتنائی نکرد آنگاه در میان پیغمبرؐ و یارانش بار دوم را اهل مدینه
عهد و پیمان بسته شد و بسوگند مؤکد گردید پس محمدؐ جمع را مخاطب ساخته فرمود
که از بت و بت پرستی بیزاری جوئید و بر ملا و آشکارا بی ترس و باک خدای حقیقی را
پرستش کنید و ستایش نمائید بعلاوه خودش نیز در هر حال چه نیک و چه بد و چه خوش
و چه بد حال الطاعه انقیاد و تسلیم از ایشان خواست و بعلاوه اصحابش هر که با وی بیاید
با عیالاتش در مدینه بوی ملحق شود حمایت و حراست مثل آنچه نسبت بعیال و
اطفال خود مرعی میدارند چون ایشان این شروط را قبول کردند او هم شرط کرد
که در میان ایشان بماند و با ایشان یکدل و یک جهت باشد و با دوستان ایشان دوست و
با دشمنان ایشان دشمن ایشان گفتند خوب اما اگر ما بعلاوه حمایت کردن و اطاعت نمودن

بشود در خطر افتیم و هلاک شویم اجر ما چه خواهد بود بهشت فرمود پیغمبرؐ بهشت
فردوس برین شروط عهد و میثاق مرضی طرفین افتاده فرستادگان مدینه یکیک
پیش آمده دستها در دست پیغمبرؐ نهادند و همه سوگند یاد کردند که از این شروط
تخلف نورزند محمدؐ سپس دوازده تن از میان ایشان انتخاب کرده آنها را شاگردان
خود خواند مانند حضرت عیسیؑ که او دوازده حواری داشت و آنها را شاگردان
خود میخواند و ایشان نیز آنحضرت را استاد خطاب میکردند در اثنائی که محمدؐ و
یارانش باهم در گفتگو بودند که بیک ناگاه آوازی از فراز کوه شنیده شد که
بآوازی بلند اهل مجمع را دشنام میداد و شتم میکرد و مرتد میخواند و بدیشان
تهدید و سیاست و عقوبت مینمود این آواز مهیب ناگهان در آن شب تار یکبار در دل
آن چند رعب در دلها انداخت مگر محمدؐ که دل بجای داشته بانگ بر حضار زد و
که چه میترسید این صدای شیطان لعین دشمن خدا است هیچ از او باک ندارید احتمال
کلی میرود که صدای یکی از جاسوسان کفار قریش بوده که در اینجا بجستن و سمع
آمده تا بشنود که در آن مجمع چه گفتگو میرود و چه میگذرد و بعد از آن رفته
یاران خود را از کیفیت خبر دهد زیرا که صبح همان شب کفار از تمام آنچه در شب
در آن مجمع گذشته بود مطلع بودند و بیکدیگر خبر میدادند و آنها را هم که
از مدینه آمده بودند چون از شهر بیرون میرفتند بسیار آزردند و دشنام دادند
این زود یار آوردن مدنیان که در آن وقت خیلی باعث ترویج و تقویت دین
اسلام شد و آن امداد و حمایتی که هنگام مهاجرت پیغمبرؐ و یارانش کرده بودند مسلمانان
مدینه را بانصار ملقب ساختند و از آن بعد همیشه بدان لقب معروف و مفتخر بودند

نقبای اثنی عشر
۱ سعد بن عباده خزرجی
۲ اسعد بن زراره خزرجی
۳ سعد بن الربیع خزرجی
۴ سعد بن خیثمه اوسی
۵ منذر بن عمرو خزرجی
۶ عبدالله بن رواحه خزرجی
۷ براء بن معرور خزرجی
۸ ابو الهیثم بن التیهان اوسی
۹ اسید بن حضیر اوسی
۱۰ عبدالله بن عمرو بن حرام خزرجی
۱۱ عبادة بن صامت خزرجی
۱۲ رافع بن مالک خزرجی

پس از مراجعت انصار بمدینه و انقضای شهور حرام کفار قریش ایذا و اذیت را
نسبت بمحمد از سر گرفتند و این نوبت سخت تر و صعبتر از همیشه محمد دید که خطرات
عظیمه هر روز بوی نزدیکتر میشوند خود بخیال جلای وطن و ترک مکه گفتن
افتاد و در این بین اصحاب و متابعین خود را فرمود که هر کس در فکر سلامتی خود
باشد و خودش با معدودی از خواص اصحاب تا چندی هنوز در مکه متواری و منزوی
می بود ابوسفیان که اعادی عدو او بود و در آن وقت رئیس قریش و حاکم مکه بود از شیوع
و انتشار و پیوسته قوت گرفتن دین اسلام در وحشت افتاده و مضطرب شده و
غیظ و غضب بغایت بر او استیلا یافته و در عین خشم و پریشانی مجمع شورا از رؤسا
و بزرگان کفار قریش منعقد ساخت که بهر تدبیر بقلع و قمع این غائله عظمی
کوشند و بهر نوع این بلیه را از خود دفع کنند جمعی بر این بودند که محمد را باید
نفی و اخراج بلد کرد در آن مجمع پیرمردی فضول و وقیح و هرزه درائی اجنبی از اهل
نجد که خودی در آن میان انداخته بود گفت اگر محمد را بگذارید سالم از مکه
بیرون رود شاید بلکه احتمال کلی دارد که برود در میان سایر قبایل عرب و
در میان ایشان مردم را بفریبد و دین خود را در میان اقوام و طوایف منتشر سازد
و همچنین اهل مدینه را چنانکه تا بحال بسیاری از ایشان را بی آنکه خود پیش ایشان
رفته باشد فریفته و بدین خود در آورده است چون بدانجا رود و مردم آنجا را ببیند
با آن زبان و قوت نطقی که او دارد اکثری را بفریبد و رو بخود کند و با مداد و
استظهار ایشان با جمعیتی تمام بانتقام بر سر شما آید و عرصه بر شما تنگ کند و
آنوقت شما و اهل مکه همگی در معرض خطر و تلف افتید و چاره از دست رفته باشد

بعضی

بعضی دیگر را رأی این بود که محمد را باید در حبس نگاه داشت و در آنجا نان و آب
باو داد تا در همانجا بمیرد باز همان پیرمرد وقیح گستاخ فضولی کرده گفت که محمد در شهر
دوست و پیروان بسیار دارد اگرچه اسلام خود را ظاهر نمیکنند لکن در باطن همه
مسلمانند شاید شبی بهمشبی آمده او را از حبس مستخلص گردانند علما و مورخین اسلام
نوشته اند که آن پیرمرد خبیث ابلیس لعین بوده که بدان هیئت و صورت در میانه
خود را در مجمع کفار قریش انداخته پیوسته از روح پلید خود در آنها میدمید
و هرچه ایشان میگفتند و میخواستند بکنند همه از تلقینات و وساوس آن مردود
درگاه الهی بوده است بالاخره ابوجهل از میان برخاست و گفت چاره این امر خطیر
منحصر است در اینکه محمد را بکشیم و بیکبارگی این بلا را از سر خود دفع کنیم این اندرز
زشت کفار قریش را هم موافق طبع خبیث افتاده بدان فعل شنیع اتفاق نمودند
و بتشویش آنکه مبادا اقارب محمد از بنی هاشم و سایر مسلمانان و یارانی که در مکه
داشت بخونخواهی او برخیزند و امر بر ایشان مشکل شود قرار این شد که از هر
خانواده یکی ضربتی بمحمد زند تا همه در قتل او شریک باشند تا در اینمیانه
معلوم نباشد که در حقیقت قاتل او کیست و اشارت بدین کنکاش قریش است
که در سوره هشتم از قرآن مسطور است آنجا که خدا به پیغمبر خطاب میکند که یاد آر
زمانیرا که کفار بر تو مکر میکردند که ترا در حبس بدارند یا بکشند یا اخراج کنند
و مکر میکردند کفار و مکر میکرد خدا و خدا بهترین مکر کنندگانست در این
شک نیست که پیش از آنکه کفار در قتل پیغمبر صلی الله علیه
و آله کمر شقاوت بسته بودند خدا نیز او را بر قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله

[illegible]
و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین

از خطر خود با خبر شده بود اگرچه چون سایر اخبار یکبارگاهی پیغمبر ص میرسید بتوسط
جبرئیل بود در رسانیدن این خبر را نیز باو نسبت میدهند که بیشتر از رضا و رد ارادهٔ
زشت کفار غدار آگاه باید بود اما احتمال کلی هم میبرد که یکی از همان قریش که دلش
بخونخواری و خونریزی کمتر از دیگران حریص بود پیغمبر را از این قضیه آگاه ساخته
بوده خلاصه اینکه رسیدن این خبر باو و براهمیت رجال داد که از شر دست و شمشیر
کفار خود را یکباره بکشد چون کفار قریش بدر سرای پیغمبر رسیدند ابتداء
و در اول چندی مردد بودند که داخل خانه شوند یا نه در این بین چشم بشکاف
در افتاده دیدند و پنداشتند که پیغمبر است که خود را در ردای سبز خود پیچیده
و بر بستر خود خوابیده و در خواب است باز اندکی تامل کردند و با یکدیگر مشورت
میکردند که آیا همچنانکه خوابست بر سر او هجوم آرند و یکباره کار او را تمام
کنند یا صبر کنند تا بیدار شود و از خانه بیرون آید بالاخره در خانه را بزور از هم
شکافتند و بر بستر پیغمبر هجوم آوردند آنکه بر بستر خفته بود برخاست اما
بعوض پیغمبر علی ع در مقابلشان ایستاد که شما کیستید و در این وقت اینجا چه
کار آمده اید پیغمبر کجاست پرسیدند از او کفار من نمیدانم علی ع خشم آلوده
جواب گفت و با تانی تمام از میان ایشان بیرون رفت و هیچکس جرات نکرد که
سر راهی براو گیرد یا آسیبی باو رساند کفار قریش چون صید خود را از بند جسته
دیدند بیشتر از همیشه در غیظ و غضب شدند و از یاس و خشم نمیدانستند چه کنند
و پس از مشورت با یکدیگر عاقبت در شهر و نواحی منادی کردند که هر کس محمد ص را
زنده یا مرده تسلیم ایشان کند صد نفر شتر اجر بیابد در روایات متعدده مجلسی

دادیم

دادیم که پس از آنکه علی ع آن اخلاص کیش باوفا و فدوی جان نثار پیغمبر ص خود را
در ردای او بپیچیده در جای او خوابید خود پیغمبر ص چگونه و بچه کیفیت از
خانه بیرون رفت در روایتی که آنرا حمل بر معجزه کرده است اینست که محمد ص خود از اندرون
در خانه را گشود و بیرون آمد هنگامی که کفار در بیرون و مقابل در ایستاده
بودند مشتی خاک از زمین برداشته بهوا پاشید و گرد و غبار آن فرود آمدن در
چشم کفار رفت و در آن دم همه نابینا شدند و پیغمبر ص از میان ایشان گذشته کسی
او را ندید اما صحیح روایات گویا چنین باشد که با مداد بکوا از خدا مرحمت شده پیغمبر ص
پا بر پشت او نهاد و از دیواری که در پایین خانه واقع بود بالا رفت و از آنجا
بکوچه فرود آمد و یکسر بخانه ابوبکر رفت و هر دو متفق شدند که جانشان از مکه
فرار کنند و قرار چنین دادند که چندی در غار جبل ثور که مسافتش از مکه یکصد
نیمساعت راهست متواری باشند تا فرصتی یافته راه مدینه در پیش گیرند و ثور
تاریک بود که از مکه بیرون آمدند و بروشنائی ستارگان پیاده میرفتند تا
هنگام طلوع فجر بدامنه کوه ثور رسیده در غار پنهان شدند اما هنوز در آنجا
دمی چند بر نیاورده بودند که صدای سم اسب و همهمه کفاری که از قفای ایشان
تاخته بودند بگوششان رسید ابوبکر با اینکه مرد دلیر پر دلی بود ترسید و از بیم
لرزه براندامش افتاد و گفت یا رسول الله دشمنان رسیدند و لابد هر دو تسلیم
پیغمبر ص فرمود دغدغه مکن که ثالثی نیز هست که خداست و او یار ماست راویان
اسلام در اینجا نیز معجزه بیان کرده اند که در دل هر مسلمانی چون سکه بر دل نقش
بسته بغایت عزیز و محترم دارند گویند بمجرد اینکه پیغمبر ص و ابوبکر داخل غار

تجدید عهد و میثاق بخدمت آن حضرت شتافتند و چون شنید که مسلمین در
مدینه بسیار شده اند و هر روز بر عددشان می افزاید و عامهٔ مسلمانان مشتاقند
که او را باعزاز و اکرام بمدینه در آرند قرار داد که روز جمعه آنجا که رودن
سبب مسلمانانست و مطابق بوده با یازدهم ماه ربیع (اما مصنف نمیگوید که
ربیع الاول بوده یا ربیع الثانی) با فر و فیروزی داخل مدینه شود پس چون
صبح آن روز در مسجد پیغمبر همگی یاران و پیروان خود را که در قبا مجتمع
بودند گرد آورد و پس از خطبه و موعظه در کمال فصاحت که روش و اصول قوانین
ملت خود را در آن توضیح کرده بر ناقهٔ قصوای سوار شده بجانب مدینه روان
شد یعنی بجانب شهری که در آن زمان آنرا یثرب می نامیدند و بعد از آن مدینه و مدینة النبی معروف شد
بریدة بن حصیب با هفتاد نفر سواره اش از بنی سهم همراه او در رکاب شریف
رفتند جمعی از اصحابش آفتاب گردانها از شاخ و برگ نخل خرما هم یافته هر یک
بنوبت بالای سرش میداشتند و ابو بکر در جنب و سوار بود بریده عرض کرد
یا رسول الله تو نباید بی بیرق داخل مدینه شوی پس عمامه را از سر فرو کشید
و یکسر آنرا بر نیزهٔ خود بسته بیرق وار بر دوش نهاد و در پیش روی پیغمبر
میرفت تا بمدینه رسیدند شهر مدینه چون بدان نزدیک می شدی جائی
خرم و با صفا بنظر می آمد در موضعی بغایت مرغوب و دلگشا بنا شده در
خوشی و سازگاری آب و هوا مشهور بود خاکش خیلی پر قوت و حاصل خیز
بود تماشای نخلستانها و سایر اشجار مثمره اش دیده را صفائی داده و در باغچه
و ازهار و گلهای رنگارنگ از هر سو هوا را معطر ساخته بوی بهشت از اطراف

وجواب بمشام میرسید چون موکب همایون پیغمبر نزدیک بدروازه رسید
جمعی کثیر از نو اسلام آورده کان از اهل مدینه گرد آلوده در آفتاب و هوای گرم
باستقبال مقدم شریفش میشتافتند اکثری از انصار و مسلمین مدینه که تا
آنروز پیغمبر را ندیده و بخدمت آن حضرت نرسیده بودند در اول باشتباه
ابو بکر را تعظیم و تکریم می کردند و می پنداشتند که پیغمبر او است اما ابو بکر سایبان
شاخ و برگ نخل خرما را که بر سر خود می داشت رو دبکسو انداخت بزرگوار را
که در حقیقت سزاوار تعظیم و تکریم بود بمردم نموده ایشان را از اشتباه
بیرون آورد غریو شادی و بانگ تهنیت بیک مرتبه از خلق برخاست چنین
بود ورود محمد بمدینه آنکه روزی چند پیش از آن از ترس کفار و بیم شر
اشرار قریش که بغض و عداوتشان با وی انتها نداشت و صد شیر و عده
کرده بودند هر که او را بکشد با زنده تسلیم ایشان کند ترک وطن مألوف
گفته پس از آن بنزد یک خطرات عظیم شده و علی الظاهر هنوز هیچ معلوم نبود
که پایان کار چه و عاقبت امرش بکجا انجامد و اکنون می بینیم که مرد ماندکی
که بقوم ملتجی شده پناه و امنی از ایشان التماس نماید بلکه چون پادشاهی
مقتدر و مظفر و منصور که با کوکبه و اجلال و دولت و اقبال بمقر سلطنت
خود وارد شود داخل مدینه شد هنوز چندی از ورود پیغمبر بمدینه نگذشته
بود آن فدوی جان نثار و آن اخلاص کیش وفادارش علی خود را بخدمت او
رسانید کفار قریش بعد از فرار پیغمبر از مکه قساوت و عداوت خود را نسبت
بعلی زیاد کردند و در صدد قتلش بودند و علی از بیم مکاید ایشان نیم شبی

پیاده از مکه فرار کرد و روزها از خوف اینکه مبادا بچنگ کفار افتد خود را
در بیغوله پنهان می کرد و چون شب می شد باز براه می افتاد و با اینهمه زحمتها
و مخاطرات و گرسنگیها و تشنگیها عاقبت با پاهای مجروح و ناتوانیها از
صدمه پیاده روی آماس کرده خود را بمدینه رسانید پیغمبر او را در آغوش
کشیده نوازش کرد و تسلی داد و بر حالت او گریست پس از روزی چند
عایشه با سایر عیال ابوبکر و اهل بیت پیغمبر باتفاق زید غلام آزاد کرده
او و عبدالله خادم ابوبکر وارد مدینه شدند اینست کیفیت و قصه عجیب هجرت
یعنی فرار کردن محمد از مکه بمدینه که سال تقویم و تاریخ عربیت و مسلمانان
بنا بر اعتقاد هم حساب سالها و ماههای خود را از آن مبدء میشمارند و
مطابق است با سنه ششصد و بیست و دو بعد از مولود مسیح که مبدء تاریخ سال عیسویان است

(فصل چهاردهم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مذکور خواهد شد)

۱ جمعیت مسلمانان در مدینه ۲ سلوک محمد با انصار ۳ بغض عبدالله بن ابی
و منافقین ۴ محمد در مدینه مسجدی بنا می کند ۵ موعظه می کند
۶ جمعی از انصار ایمان بدین اسلام می آورد ۷ یهود در اعتقاد کنند
۸ عقد اخوت در میان مهاجرین و انصار

دیری نگذشت که محمد در مدینه خود را بزرگ و پیشوای جمعی کثیر و گروهی
پر زور از اهل ملت خود یافت بعضی از اینها اصحاب و متابعینی بودند که از
مکه فرار کردند و بمهاجرین معروف شدند و برخی دیگر مسلمانانی بودند

که در مدینه به پیغمبر خدمت کرده و یاری نموده بودند لهذا بانصار ملقب آمدند
بیشتری از انصار مانده قبیله پر زور اوس و خزرج بودند اوس و خزرج اگرچه نژاداً
بودند متفرع از یک اصل لکن در میانه دشمنی خونی اتفاق افتاده و عداوت و
خصومتی شدید برپا شده مدت صد و بیست سال از محاربات و مقاتلات و خونخواهیها
این دو گروه مدینه پر آشوب و فتنه بود اما اکنون در زیر لوای اسلام
باهم متحد شده بیکدیگر دست اخوت دادند با بعضی از طوایف دو قبیله که
نور اسلام قبول نکردند پیغمبر عهد و پیمان بست و بالفعل ایشان را باحوال خود
واگذاشت قبیله خزرج خیلی در اختیار و تسلط امیری یا شیخی بزرگ موسوم بعبدالله
ابن ابی بودند و هر چه می گفت او را می پذیرفتند گویند که اکثری از طوایف
و قبایل در شرف این بودند که او را بر خود پادشاه کنند اما ورود پیغمبر بمدینه
و انتشار دین اسلام و ترویج رسوم و قوانین آن ملت حب بد بر دم را ایجاد
تازه افکندند و از تصرفات افتادند عبدالله بن ابی شخصی بود بسیار خوش منظر
و مقبول و شکیل و صورتی داشت بس زیبا و قد و قامتی بس برازنده و در عنا
حسن تکلم بسیار فصیح و بلیغ و خوش محاوره و بذله گو و حاضر جواب بود این
عبدالله در اول زیاد اظهار اخلاص و صداقت به پیغمبر می کرد و با جمعی از رفقای
خود که ایشان نیز همه در صورت و سیرت و طرز و طور مانند خودش بودند مکرر
بمجمع مسلمانان حاضر می شدند پیغمبر در اول از حسن صورت و خوش محاورگی و ادب
و آداب و قاعده دانی و تمکین ظاهری ایشان بسیار خوشش آمد اما چندی بر نیامد که
بر خبث باطنی ایشان بنی و وقوف یافت عبدالله به پیغمبر حسد برد و از جهل

حاشیه از مترجم
[illegible]

مردم بدان حضرت دلبستگی می آمد و در غیاب با او عداوت می ورزیدند و مردم را بدبین
با او مخالفت می کرد و رفقای او نیز مانند خودش عبدالله ابی و جعفری و دو رو بودند
و این بود که پیغمبر ایشان را غدار و منافق لقب نهاد ابن عباس رضی الله عنه مدینه
مدینه در زمان سلطنت امور ملکی با پیغمبر ادعای همسری و هم چشمی می کرد و خود را
رقیب آنحضرت می پنداشت چون اکنون پیغمبر در مدینه چندان قدرت و استقلال
یافته بود که بتواند رسوم مذهب و ملت خود را آشکارا بعامه خلق بیان کند و
آیین و قوانین دین اسلام را بر ملا بمردم توضیح و تعلیم نماید بنای مسجدی در مدینه
نهاد موضعی که از پی بنای این عمارت منتخب شد قبرستانی بود و در آن سایر بسیاری از
نخلهای خرما و سبب انتخاب نمودن پیغمبر آن موضع را این بود که روزی که آن حضرت
وارد مدینه می شد ناقه اش بر کنار راه در مقابل این قبرستان بزانو در آمد و پیغمبر آنرا
بفال نیک گرفته اکنون از آن واقعه یاد کرده آن قبرستان را بدین جهت انتخاب کرد
پس اموات و استخوانها شان را بجای دیگر نقل کردند و نخلها را انداختند و زمین را هموار
کردند و طرح اساس مسجد را بخشیدند در اول آن بنا چنانچه در خور آداب و آیین
و رسوم ملتش یعنی صاف و ساده و بی آرایش و نمایش و همچنین در خور بضاعت
استطاعت فقر و پاکی بانیش چهار دیوارش از خشت و گل بود و تنه نخلهای خرمائی که افکنده بودند
ستونهائی که سقف مسجد بر آنها قرار گرفت و خود سقف از شاخ و برگهای همان
نخلها که در هم بافته و بهم پیوسته شده بودند طول و عرض عمارت بقدر صد ذراع مربع
و سه در داشت یکی در ضلع جنوب که سپس سمت قبله شد و یکی موسوم بباب جبرئیل
و دیگری معروف بباب رحمت از برای مسلمانان بی بضاعتی که گوشه و سر سایه

از خود

از خود نداشتند جائی در مسجد مقرر شد پیغمبر در ساختن این مسجد خود بشخصه
مشغول بکار گل می شد و بنا و عمله را امداد می کرد اما با همه پیش بینیهایش شاید
در آن وقت گمان و خیال این بود که بجهت خود دخمه و مقبره می سازد چه آنحضرت بعد از
وفات در همان مسجد مدفون شد در اوان و سنوات بعد که هر یک توسعت این مسجد
هم بر آرایش و نمود آن افزوده اند اما هنوز معروفست بمسجد النبی زیرا که پیغمبر
در اول آنرا بنا نهاد پیغمبر بعد از اتمام مسجد چندی متفکر و در تردید بود که چه
طور مسلمانان را از اوقات نماز خبر دهد تا بمسجد حاضر شوند و در اندیشه بود
که آیا پیروان خود را بآواز کرنا چنانکه رسم یهود بود اعلام کند یا آنکه در بلندیها
آتش افروزند مانند رسوم مجوسان آتش پرست و یا آنکه بنغ و ناقوس بزنند چنانکه
قاعده نصاری بود در این تردید و اندیشه می بود تا روزی عبدالله بن زید بخدمت
آن حضرت عرض کرد که در عالم رویای صادقه کلماتی چند بجهت اذان نماز بمن تلقین
شده اند تا مسلمانان بآواز بلند بگویند و سایر مسلمین را از اوقات صلوة خبر
دهند پیغمبر فرمود که بخوان آن کلمات را عبدالله بآواز بلند گفت الله اکبر الله اکبر
اشهد ان لا اله الا الله . اشهد ان محمدا رسول الله . حی علی الصلوة . حی علی الفلاح . حی
علی خیر العمل . الله اکبر لا اله الا الله . و در اذان صبح بعد از حی علی خیر العمل بگویند
الصلوة خیر من النوم پیغمبر فی الحال این اذان را برگزید و پیروان خود را فرمود
که بدین نوع اذان نماز گویند این بود اصل و مأخذ اذانی که تا امروز هنوز در
کل بلاد اسلام بر مناره ها و گلدسته های مساجد و بر پشت بامهای خانه ها
بآواز بلند می گویند و مؤمنین را بنماز می خوانند قوله چرا این مسجد اول چون

(حاشیه از مترجم)
این یکی از بدعتهای عمر است که [illegible]
[illegible]
حی علی خیر العمل الصلوة خیر من النوم [illegible]
[illegible]

خود مسجد ساده و بی‌پیرایه و بی‌نمایش و جملگی با هم متناسب بودند از آنجمله روشنایی
شبش از شعلهٔ چوب نخل خرما بود که در آنجا می‌سوزانیدند و مدتی گذشت پیش
از آنکه قندیل و روغن چراغ در آنجا استعمال شوند در اوایل پیغمبر چون بموعظه
برمیخواست بر یکی از ستونهای مسجد تکیه می‌کرد و ایستاده موعظه می‌فرمود بعد از
چندی منبری بجز خود ساخت که سه پله داشت و چون موعظه می‌کرد بر آن منبر می‌نشست
تا بر مستمعین مشرف باشد و او را همه ببینند و آواز او را همه بشنوند در احادیث
آورده اند که چون روز اول پیغمبر بالای آن منبر رفت از آن ستون نخل خرما که
پیشتر از آن روز همیشه هنگام موعظه بر آن تکیه می‌کرد چون تا کنون ترک او نکرده بود
صدای ناله بر آمد پیغمبر از پی تسلی آن نخل دست نوازش کرد که چه میخواهی بگو میخواهی که
ترا در باغی بکارند تا باز سبز و خرم شوی یا آنکه در بهشت بنشانند و در عقبی مؤمنان
اهل بهشت از ثمر تو بخورند نخل خشکیده شق ثانی را ترجیح داد و بعد از آن آنرا
در زیر همان منبر در خاک دفن کردند تا روز قیامت از آنجا برخیزد و در بهشت کاشته
شود پیغمبر بر آن منبر نشسته و گاهی ایستاده تکیه بر عصایی می‌کرد و خطبه می‌خواند و
موعظه می‌فرمود و دعا می‌کرد نصایح و مواعظش تا اکنون همه از صلح و سلامت و خیر
خواهی می‌کنند و چنین مینماید که از اول بعثتش تا چندی بر آیین رأفت و مهربانی
و تلطف و خیر اندیشی که از ارکان معظم ملت عیسویه بشمرند و بر دوست
خود را بدین صفات حسنه ترغیب و تحریص می‌فرمود و می‌گفت خدا دوست نمیدارد
کسی را که دوست ندارد بندگان او را و لا خود را هر مسلمانی که در دنیا عریانی مؤمنی
خود را بپوشاند خدا در عقبی او را از حله‌های سبز بهشت خواهد پوشانید در یکی از

مولوی فرماید
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش
بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

مواعظش

مواعظش که از ثمار خبر میدهد و از اصحابش روایت شده است این تقریرات را به سبیل
مثل در باب خیرات و مبرات و صدقه بیان می‌فرماید میگوید که چون در آغاز خدا
زمین را آفرید زمین مرتعش بود و برخود می‌لرزید پس کوهها را خلق کرد و بر اطراف
آن نهاد تا زمین قرار گرفت و ساکن شد آنگه ملائکه عرض کردند که پروردگارا
آیا در میان مخلوقات تو چیزی هست که از این کوهها قویتر و سخت تر باشد خطاب
آمد که آری آهن از کوه سخت تر و قویتر است زیرا که آنرا می‌شکند فرشتگان باز عرض
کردند که خدایا آیا در میان مخلوقات تو چیزی هست که از آهن قویتر و پرزورتر
باشد خدا فرمود آری آتش که آهن را می‌گدازد و مذاب می‌کند از آهن قویتر است
ملائکه باز عرض کردند که آیا در میان مخلوقات تو چیزی هست که از آتش قویتر
باشد خدا فرمود آری آب که آتش را خاموش می‌کند از آتش قویتر است ملائکه نوبتی
دیگر عرض کردند که ای پروردگار و نگاهدارندهٔ ما آیا در میان مخلوقات تو چیزی
هست که از آب قویتر باشد خدا فرمود آری باد که آب را متلاطم و متموج می‌سازد
از آب قویتر است ملائکه باز عرض کردند که ای خدای ما آیا در میان مخلوقات تو چیزی
هست که از باد قویتر باشد خدا فرمود بلی نیک مردی که در راه من صدقه بدهد و
چون بدست راست بدهد دست چپش خبردار نشود او از همه چیز قویتر و پرزورتر است
لفظ خیر را پیغمبر چنین تعریف می‌کند که خیرات بمنزلهٔ دایره ایست عظیم که محیط
بر همه انواع و اقسام نیکیها و مهربانیها انجام هر عمل نیکو را پیغمبر خیرات می‌شمرد مثلاً تبسم
بر روی برادر دینی کردن خیرات است بنی نوع انسان را باعمال نیک ترغیب و متمایل کردن
خیرات است کور را در راه یاری و مدد کردن خیرات است و ثوابش با صدقه دادن مساوی

راه کم کرده را رهنمائی کردن خیرات است سنت و خار و خاشاک و آنچه در آمد و شد مردم
زاحم می شود از شوارع و معابر برچیدن خیرات است تشنه را سیراب کردن خیرات است مال
و ثروت حقیقی شخص در آخرت نیکیها و خیراتهائیست که در این دنیا کسی هم نزد از خود
کند چون کسی بمیرد و از دنیا می رود مردم از هم می پرسند که فلان چه داشت و از
مال دنیا چه بجا گذاشت لیکن آن فرشتگانی که در قبر بسروقت وی می آیند از او
می پرسند که چه عمل نیکو از دنیا بجهة ذخیرهٔ آخرت خود از پیش فرستاده یکی
از اصحاب با نفقع عرض کرد که یا رسول الله مادر من ام سعد از دنیا رفته است
بهترین صدقات چیست که از بهر آسایش روح او بدهم پیغمبر از شدت گرما و خشکی
بیابانهای عربستان یاد آورده فرمود که آب آب چاهی با اسم مادرت حفر کن تا تشنگان
از آنجا آب آشامند آن شخص چاهی با اسم مادر خود حفر کرد و گفت من این چاه را با اسم
مادرم کنده ام تا ثوابش بروح او برسد بد خیرات زبان هم بعضی کسی از زبان رنجانیدن
و از کسی بد نگفتن خیراتی که بر همه خیراتها مقدم است و مردم کمتر بدان اعتنا
می کنند پیغمبر بسیار تاکید فرمود ابو جابر شخصی از اهل بصره بمدینه آمد و برسالت
پیغمبر اعتقاد نموده روزی از آن حضرت استدعا کرد که مرا پندی ده تا آنرا سرمشق
و دستور العمل بعد کار خود سازم پیغمبر فرمود که هرگز از کسی بدمگوی ابو جابر
می گوید که از آن زمان بعد تا دم العمر چه از بنده و چه از آزاد هرگز دیگر بکسی بد را
نگفتم قوانین و رسوم ملت اسلام حتی با ادب و آداب صحبت و معاشرت هم مربوط است از
آنجمله چون داخل خانه می شوی سلام ده و همچنین چون از خانه بیرون میروی جواب
سلام همه کس را چه از دوست و آشنا و چه از بیگانه باز ده و همچنین جواب سلام فریضتا

که در راه بر تو سلام گوید سوار بر پیاده سلام گوید و پیاده بر آنکه نشسته است جمعی
قلیل بر جمعی کثیر و جوان بر پیر سلام گویند چون پیغمبر در اول وارد مدینه شد جمعی از
نصاری بمدینه غربا و گرویدند و داخل گروه مسلمانان شدند احتمال کلی میرود که این جمع
از آن فرقه نصاری بوده اند که تنها چون بجنبه بشریت عیسی معتقد بوده بس و بجنبه
الوهیتی در او قائل نمی شدند و در مذهب اسلام چیزی نیافتند که منافات داشته باشد
با آنچه عیسی فرموده و تعلیم کرده بود و مسلمانان بعد از خاتم حضرت عیسی را بزرگترین
انبیای اولی الامر میدانستند سایر فرق نصارا که در مدینه ساکن بودند هم نسبت بدین
جدید اسلام چندان اظهار عداوتی نکردند و آنرا غیر از بهتر از آئین قدیم بت پرستان
می دانستند اما در حقیقت آنچه اختلاف آراء و اعتزال و عداوت فرق مختلفه نصاری
شرقیه با یکدیگر که هر فرقه همین تنها خود را بر حق میدانست و سایر فرقه ها را اهل
و یکدیگر را تفسیق کردن و بکفر و زندقه نسبت دادن فتوری عجب در اعتقادات آنها بانان
پدید آورده ایشانرا از آن غیرت دینداری انداخته بودند و مهیا بودند که اگر کسی پیدا
شود و ایشانرا بآئین پاک که از آن عیوب و نقایص مبرا باشد دعوت کند بآسانی باو گرویده
اما یهود که در میان ایشان خانواده های معمول و پر زور چه در مدینه و چه در حوالی
آن بسیار بودند در شقاوت و عصبیت خود باقی ماندند پیغمبر با بعضی از قبایل و طوایف
این گروه قرار معاهده و مصالحه داد بلکه بمرور ایام او را مسیحای موعود دانند و
بر رسالتش اعتراف نمایند و شاید همین خیال بسیاری از آداب و رسوم ملت خود را برسوم
و آداب ملت یهود نزدیک ساخت و بعضی از صیام و مواعید و نوامیس ایشانرا ملحوظ و
معمول میداشت چون یهودان در نگاه داشتن روز سبت زیاده دقت داشتند پیغمبر

قرار داد که از یهود هر که اسلام آورد که نه السابق روز سبت خود را نگاه دارد و همچنین
چندی از شرایع و نوامیس که از موسی بدیشان رسیده بود بود مذاهب و ملل مختلفه مالک
شریعتی هر یک قبله داشتند که در اوقات نمازشان رو بدان سمت میکردند ترسایان
رو بسمت شمال و ستارهٔ جدی می کردند و مجوسان آتش پرست فارس رو بمطلع آفتاب و
یهود رو به بیت المقدس پیغمبر هنوز مراقب خود را قبله معین نکرده بود اما اکنون
گوشه از پی خشنودی یهود و استمالت آن گروه او نیز بیت المقدس را قبله قرار داده
مسلمانان را امر فرمود که در اوقات نمازشان رو بدان سمت کنند در حینی که از مکه نیز
هر روزه جمعی بدین اسلام در می آمدند و بمدینه انتقال می افزودند بیماری و بی صبری فزاینده
منتهی در میان مهاجرین شیوع یافت آب و هوای مدینه چون بدانها عادت نداشتند
بمزاجشان سازگار نبود بسیاری بمرض تب مبتلا شده بودند و در حالت بیماری و ضعف و
نقاهت از مکه و وطن مألوف خود که از آنجا بغربت و در بدری افتاده بودند یاد کرده
پیوسته غم و غصه بر ایشان مستولی می شد و مزید بر علت می گردید پیغمبر تا ایشان را
خانمان و سر و سامانی دهد و هوای مکه را از سرشان بیرون کند در میان پنجاه و دو نفر
از مهاجرین مکه و همین عده از انصار مدینه عقد اخوت بست هر دو نفری که بدینگونه
هم پیوسته بودند عهد و پیمانشان این بود که معین و ظهیر یکدیگر باشند و در هر حالی چه
نیک و چه بد چه فقر و چه غنا شریک و سهیم باشند و بدین عقد برادری این دو نفر هم بشوند
از اقوام و اقارب و خویشاوندان نزدیکتر و با هم یگانه شده بودند چه این هر دو وارث
یکدیگر بودند و در میراث بردن بر اقارب صلبی و بطنی مقدم بودند هر چه این داشت
پس از مردنش بدان و هرچه آن داشت بعد از فوتش باین می رسید این برادرخواندگی

اصل

اصل و سببش مروت بود و مختص از برای مهاجرین بود که از بیم سطوت کفار و ایذاء و
اذیت ایشان ناچار از مکه فرار کرده بودند و دوامش همینقدر بود که این بی‌کسان
مکه در زمین مدینه اصل و ریشه مستحکم بند کنند بعد ازینکه واستادی و سادگی نخستین
بنیان اساس ملت و دولتی نهاده شد که باید عنقریب قوت و قدرتی عجب هم رسانیده
و اطراف و نواحی ممالک حجاز را متزلزل ساخته پرده و دیهیم سلاطین عالم را در بحر الهلاک و فنا آورد

(فصل پانزدهم)

(فهرست مطالبی که درین فصل مذکور خواهند آمد)

۱ تزویج پیغمبر و عایشه ۲ تزویج علی و فاطمه ۳ ترتیب دادن جهیز و اثاث البیت

امور و اوضاع خانه و عیال پیغمبر اکنون بسیار مختل و پریشان شده و ایشان همه بجز
غربت و محنت و حمش در ترویج دین اسلام بر او وارد آمده بود یک دخترش رقیه
با عثمان بن عفان شوهر او هنوز در حبشه در بدر و بی سامان بودند یک دختر دیگرش
زینب در مکه با شوهرش ابوالعاص مانده بود که از متعصبین کفار و عدوی سخت
دین اسلام بود اما اهل و عیال آنان که در مدینه با پیغمبر بودند سوده زن تازه معقوده
او بود با فاطمه و ام کلثوم دو دختر که از خدیجه داشت پیغمبر دل داشت پر از مهر و محبت
بخصوص نسبت بنسوان و با ایشان بسیار مألوف بود با وجود این چندان میلی بسوده نداشت
و اگرچه نسبت باو محبت و رئوف و مهربان بود اما کسی را میخواست که بتواند جای خدیجه
را بگیرد مرحومه اش را انگیزد دوران نمیشد و فقط عمر را مخاطب ساخته با رقت فرمود ای عمر
ای عمر هیچ زن و محمود زن خانه‌های مرد را بتمام از وجه غنیمت است که لطفا و انها

همه موافق فرموده خداست زنی که اطاعت شوهر می کند و او را از خود خشنود می دارد شوهر
هرگاه در محاسن صوری و معنوی او تأمل کند دلش بوجد می آید چون شوهر با او فرمایش
می کند با خوشدلی اطاعت می نماید و در غیاب شوهر خانه و مال و آبروی او را حفظ می کند
پیغمبر اکنون بجانب نامزد خود عایشه دختر جمیله ابو بکر نگران شد مدت دو سال گذشته
بود از وقتی که عایشه نامزد پیغمبر شده بود و اکنون نه سال داشت که بحسب ظاهر سن
طفلی می نماید با آنکه در اقالیم متمایل بلاد مشرقی دختران بحد بلوغ در رشد می کنند و
بحد زنی می رسند عقد مزاوجت مابین عایشه و پیغمبر چند ماه پیش از ورود بمدینه
بسته شد و اوضاع عروسی بسیار ساده و بی تکلف بود غذای عروسی در آن شب شیر
بود و صداق عروسی دوازده درهم نقره بقیاس اندک زمانی پس از این پیغمبر فاطمه
دختر کوچک خود را با علی آن دوست باوفا و آن پسر عم مطیع صادق پاک جان
خود نامزد کرد و عقد مناکحت در میانشان چندی بعد از آن بسته شد سن فاطمه
در آن وقت مابین پانزده و شانزده سال بود بسیار جمیله و رعنا چنانکه مورخین و محدثین
عرب در توصیف حسن و جمال او بسیار نوشته اند و می گویند که فاطمه یکی از آن چهار زن تمام
بود که خداوند چنین خواسته بود که دنیا از وجودشان متبرک گردد علی اکنون قریب بیست و
دو سال داشت مورخین و محدثین اسلام می گویند که آسمان و زمین بجنبش و مقربان درگاه
این دو عروسی همایون باهم متفق شدند و شادی کردند مدینه پر از بانگ نشاط و عیش
و طرب و جشن و شادمانی و از پرتو چراغان کرده در کوچه و بازارها و خانهای شهر روشن
کرده بودند در آن شب تار هوا چون روز روشن از شعاع آفتاب مورخشید و در
آن شب چون پیغمبر دختر خود را بحجله داماد می برد گروهی از ملائکه با جشن عظیم

از آسمان بر زمین بملازمت عروس آمدند می گویند که جبرئیل بدست راست و میکائیل بدست
چپ با هفتاد هزار ملک که از عقب فاطمه روان بودند و تمام شب را تا صبح تکبیر و خدا را
دو نوجوان پاس می داشتند چنین است گزاف گویی و اغراق بندی جهال و متعصبین نویسندگان
اسلام که در اکثر آنچه از محمد و ملتش نوشته اند چندان از اینگونه مزخرفات سهوا
درج کرده اند که بی آنکه خودشان ملتفت باشند از عظمت واقعی و قدر و جلال حقیقی
آن بزرگوار کاسته اند و ملت پاک صاف و ساده اش را با اینگونه احادیث جعلی و روایات
مختلفه لا یعنی که پیغمبر خود از آنها هیچ خبر نداشته است و هرگز بدانها راضی نبوده مخلوط
و مغشوش کرده اند و از قدر و قیمت انداخته اند بنوعی که محمد و ملت پاکش را از
نظرها افکنده هر دو را هدف تیر استهزا و سخریه جهال و متعصبین سایر ملل کرده اند
اما در اینجا دیگر که اعتماد را شاید می گوید که غذای ضیافت این عروسی خرما بود و زینت
و بستر عروس و داماد از پوست گوسفند و جهیز عروس دو جامه و یک سربند و دو بازوبند
نقره و یک بالین آکنده با برگ نخل خرما یک شربه آبخوری یک دستاس دو کوزه بجهت حمل
آب و یک سبو اینها همه در خور خانه داری ساده عرب بودند و باندازه موونت عروس
و داماد و تا صداقی که از علی خواسته بودند مهیا کند چند شتر و چند زره از مال خود
فروخته وضع و اوضاع معیشت پیغمبر از این خبر بنو عایشه پس از سالها می گوید که ماه
ماه می گذشت که در خانه ما آتش بجهت پختن طعام افروخته نمیشد خوراک ما اغلب خرما
بود و آب مگر اینکه گاهی کسی گوشتی از برای ما می فرستاد جواری و خدام خانه پیغمبر
هرگز دو روز متوالی نان گندم نمی یافتند خوراکشان خودش اغلب نان جو بود و خرما
و گاهی شیر و عسل حجره خود را بدست خود جاروب کرده و آتش خود را خود می افروخت

وجامه خود را خود وصله می کرد و در واقع او خود خدمتکار خود بود محمد هر یک از
دو زوجه اش خانه علیحده متصل بمسجد معین کرده بود و بنوبت هر شب در خانه یکی از
ایشان بود اما عایشه را بیشتر دوست میداشت و همیشه تا بود میل خاطرش بعایشه بیشتر از سایر
زوجاتش بود مورخین اسلام در توصیف و تحسین عفت و عصمت پیغمبر در ایام جوانیش بسیار
نوشته اند و در حقیقت این عجب است که در میان عرب زن متعدد گرفتن عیب نبود
بلکه رسمشان بود و پیغمبر هم در اواخر ازواج متعدده داشت و با آن میل عنصری و طبعی
که با جنس اناث میداشت تا خدیجه زنده بود زن دیگر بروی او نگرفت بلکه در خانه
خود رقیبی باو نداد و بعد در دلش بخیال زنی دیگر افتاد حتی اینکه حسن و جمال و جوانی
عایشه آن غنچه نو شکفته با آنهمه استیلائی که بر دل او یافت نتوانستند که خیال
مهر و محبتها و حق شناسی منعم ایام جوانی خود خدیجه را از خاطرش محو نمایند عایشه
روزی رشک آمد که پیغمبر آنهمه از خدیجه و مهربانیهای او یاد می کرد و عزت و حسن و جوانی
و میلی که پیغمبر باو داشت وی را بر این داشتند که بپرسید یا رسول الله مگر خدیجه
مسن نبود و از طراوت جوانی افتاده بود یا مگر خدا در عوض او دختر
جوانتر و بهتر بتو نداده است پیغمبر با حالتی که از صدق و سوز درونش خبر
میداد آهی کشید و جواب فرمود هرگز ای عایشه هرگز خدا هرگز زنی بهتر از خدیجه
بمن نداده است چون مسکین بودم او مرا غنی گردانید و چون دیگران تکذیبم
میکردند او مرا تصدیق نمود و بمن ایمان آورد و در وقتی که عالمیان
همه مخالف و بر ضد من بودند او تنها در دوستی و محبت من صادق
و ثابت ماند

(فصل شانزدهم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مندرجند)

در نوشتن آثار و اخبار و افعال محمد اکنون بجائی رسیده ایم که از مهمات کلیه و
امور معظمه باید بنویسیم محمد تا بحال در مکه و اندرون خلق را بملت خود اعتماد و همه
بدلایل و براهین و موعظه و اندرز بود و بیان حوادثی که بر امم سالفه بجهت نافرمانی
و طغیان در کفر و بت پرستی وارد آمد و انبیائی که هدایت ایشان از جانب خدای یگانه
مبعوث شده بودند نازل شده بودند پیروان و اصحاب خود را نیز همین دستورالعمل
داده بود که با کفار مدارا کنند و با ایشان سخن نرمی گویند و خلطه و آمیزش کنند
و دلایل و براهین واضحه برایشان تقریر کنند و اگر از ایشان صدمه و زحمتی بایشان
رسد در راه دین متحمل شوند شاید که از شرک و بت پرستی برگردند و خدای
یگانه را ذکر کنند این فقرات بسیار تند دیکنند بوصایای سلیمانه خداوند رهائی دهنده
ما عیسی مسیح الله در آنجا که باتباع خود موعظه فرماید که اگر اعادی بر یکطرف
روی شما لطمه زنند آن طرف دیگر را هم پیش ایشان بدارید اما اکنون محمد ناگهان
از آن مقام عالی تنزل کرد و از طرف تعلیمات ملت روحانی عیسوی یکسو شده
کفار او را بر این داشتند که ملت پاک خود را بالایش خیالات بی اعتبار عالم جسمانی
که مذهب یاد رسالت کفار عامی شهوت پرست بود بیالاید جنبه بشریتش بیش از این
نتوانست پرورش آن خیالات عالم روحانی دهد و موافق مضامین آن مواعظ

عالیه و تعلیمات رفیعه که تا بحال در محاسن صبر و بردباری و ثواب و اجر شکیبائی
در شدائد بری کرده رفتار کند پیغمبر سالها دراز از جهال جور و ستم و ایذا و اذیت کفار
شد و همه را بصبر و تسلیم و بردباری گذرانیدن او را در بنا اجر بگذاشت
مگر زیاده جور و ستم و طعن و شتم و لعن کفار قریش اکثر آنها که زیاده از دیگران
او را آزار می‌کردند و بیشتر در تعب و رنجش می‌داشتند از اقارب و خویشاوندان
قبیله خودش از قریش بودند بخصوص سلسله حسود بنی عبدالشمس و حتی از بنی هاشم
که در میان قریش از اقارب او نزدیکتر داشت ابولهب و بعض سلسله بنی عبدالشمس ابوسفیان
که بعد از ابوطالب حکومت مکه و حراست خانه کعبه را که سالها در دودمان بنی هاشم
می‌بود بخود منتقل کرده پیوسته در مقام ایذا و اذیت پیغمبر و یارانش می‌بود
از شدت این گروه ضالین قتل پیغمبر هرچه از مال دنیا داشت همه بر باد رفته
بود خانواده و عیالش از رتبه تنزل کرده و مسکین شده و سنگ تفرقه در میانشان
افتاده بود و خودش نیز از جور و بیم اعادی و مکاید ایشان ناچار جلای وطن کرده
پناه بیگانگان برده بود اینهمه مصایب شداید و بلیات را چنانکه تا بحال متحمل
شده بود شاید بعد از این هم باز با صبر و حلم و بردباری و تسلیم و رضا متحمل می‌شد اگر
نه ناگهان اسباب مکافات و انتقام مراو را فراهم آمده بود پیغمبر از اول بمدینه پناه
برده بود و از اهلش همین گوشه می‌خواست که در آنجا آسوده باشد اما در عرض یکسال
و شاید خودش هم استغراب کرد چون دید لشکری حاضر و مطیع فرمان و بیشتر اگر
بعلاوه آنان از اهل مدینه که هر روز جمعی از ایشان بدین اسلام در می‌آمدند بسیاری
دیگر از مسلمین از مکه هجرت کرده در مدینه باو می‌پیوستند و همچنین بسیاری از

قبایل بادیه که دین اسلام قبول کرده بمدینه بخدمت او مشرف می‌شدند این بادیه گردان
عرب مردمانی بودند با عزم و حزم و بسیار شجاع و دلیر و در کار بردن آلات حرب چلد
و چالاک و خوش داشتند که باعانت قبیله بر قبیله بر جهند و با مدد قوی ایلات
بر طایفه یا قومی بتازند و اجرشان همه جان نصیب و قسمتی بود که بعد از فتح از اموال
غارت و تاراج می‌بردند غیرت بشریت خیال ظلم و ستمهائی که از کفار قریش در
ابتدای حال بر پیغمبر رفته بود و تا اکنون در دل آن حضرت خفته بود بیدار
کرد اما آن خیالات باز در حقیقت منصرف بترویج دین اسلام و کلا هدایت
ضالین براه راست هدایت کرده بودند آن شور ربانی که در سر داشت چون قوت
گرفت و بلند شد در آن خیال پنداشت بلکه یقین کرد برایکه آن قوت و قدرت و
لشکر و حشمی که بدین آسانی و چنین آسان او را فراهم آمده بود از تأییدات غیبی و توفیقات
عالم لاریبی است و خدا این قدرت و استطاعت را بوی عطا فرموده است که در تحصیل
آن مقصد عالی که سالها بود که در دل داشت تا بد و در حقیقت از جانب خداوند
امر عظیم مامور است چنانکه مضامین اعلام نامه مشهوری که در آن زمان از او صادر
شد و تغییر و تبدیل کلی در رسوم و قوانین مذهب و ملتش پدید آورد بر این معنی گواه
میدهند ذوقی فرمود که در ازمنه سالفه انبیای بزرگ از جانب خدا بر خلق
مبعوث شدند تا بت‌پرستان و مشرکین را بسوی خدای یگانه دعوت کنند و هر یک
از این انبیا بنوبت مظهر صفتی از صفات الله بود موسی مظهر علم و قدرتش بود
و سلیمان مظهر دانش و عظمت و جلال او عیسی مظهر عدل و علای و توانائی او و نوح
مظهر عدالتش بود از این رو که احوال و افعالش همه راست و پاک بودند و مظهر علالتش بود

بمجرد اینکه از مکنون و اسرار ضمایر آگاهی داشت و مظهر توانائیش بود بسبب معجزات
قوی که از او بظهور آمدند اما هیچ یک از این مظاهر عدیدهٔ صفات الهی کافی نباشد
که اشقیا و مشرکین را ملزم سازد و قرین سعادت گرداند حتی اینکه بمعجزات
قویهٔ دینیهٔ موسی و عیسی هم اعتقاد نکردند و اینک من که خاتم رسلم اکنون
بر مشرکین با شمشیر مبعوث شده ام و از پیروان من آنانکه در ترویج و انتشار
دین اسلام جد و جهد می‌کنند تا دون بنشینند که با هیچکس مدارا و مداری نخواهند با
بگفتگو در آیند بلکه باید غدغن بکنند هر که را که از اطاعت شرایع و نوامیس ملت
من سر وا زند هر که در راه مذهب راست و در دست من شمشیر میزند و جهاد می‌کند چه
کشته شود و چه بر عدو ظفر یابد هر آینه بخشنوی که اجر جلیل و جزای جزیل از خدا
خواهد یافت شمشیر کلید بهشت و دوزخ است کلید بهشت در دست مؤمنین و کلید دوزخ
در دست مشرکین آنانکه در راه دین شمشیر می‌کشند و جهاد می‌کنند بعلاوه اجر عظیم
اخروی که ایشان را مهیا است در این دنیا نیز اجر خواهند یافت هر قطره خونی که در راه
دین از ایشان بر زمین می‌چکد هر صدمه و سختی که بر ایشان وارد می‌آید همه در آسمان
ثبت می‌شوند و ثوابهای آنها از ثواب روزه و نماز بیشتر است اگر در جهاد کشته شوند
گناهانشان یکسره محو خواهد شد و ایشان را ببهشت خواهند برد و در آن مقام خرم
نزهت افزا با حوران بهشتی دست در گردن نشسته عیش جاودانی کنند قضا و قدر
معین با مدادین عقاید حربیه آمدند موافق مضامین آیاتی که در قرآن مسطورند
هر چیز از نیک و بد که در این دنیا حادث می‌شوند از ازل مقدر چنین و مقرر بوده است
و تغییر پذیر نیست هیچکس آنی زود یا دیرتر از همان دمی که مقدر شده است نمی‌میرد

وچون

وچون آن دم میرسد تفاوتی نمی‌کند که ملک الموت او را در بستر استراحت بیابد یا در غوغای
جنگ چنین بودند اعتقادات و الهاماتی که بیک ضرب و یکلی ملت اسلام را که در اول
ملتی بود ساده و سلیم و جز خواهی با خلق با آیین قهر و غلبه و شمشیر مبدل ساختند
چنین مذهب و چنین ملتی بخصوص در بدایت و طرز و طور عرب سازگار بودند خو
و عادت بقتل و غارت کرده و عمرها همین منوال بسر برده چه عجب اگر پیروان اشتهار
این ملت شمشیر و قتل و تاراج این دزدان بی باک صحرا فوج فوج در تحت لوای پیغمبر
بشتابند با وجود این باز پیغمبر پیروان خود را امر بآزار و مجادله و دست اندازی با کسانی
کردند که غیر خود تابع شدند نکرده اگر بسلطنت نبوی او اعتراف کنند و جزیه بگردن
بگیرند و از این می‌بینیم بخشیدن برهانی که دلالت می‌کند بر اینکه محمد طالب قدرت
قدرت و سلطنت دنیوی هم بوده است و اکنون از آنجاست که این خیالات از ضمیر
او طالع شدند اما هنوز باید اندیشه کنیم و انصاف دهیم که هر آینه که از این مر عاید
می شد امدادی بود بمجرد تحصیل مقصود او یعنی ترویج دین اسلام و بیشرفت
انتشار و استقلال و شیوع این مذهب شد و خود را اصلاح بنا دهی از آن بمجرد مصادف
خود بر مبدا اشت جنگهای اول پیغمبر همه نشان می‌دهند از آن خیال انتقامی که تا
حال در خاطر او کمون داشت و اکنون از او بروز کرد اول سطوتش بکاروانان
مکه که متعلق باعادی قسی القلب او از کفار قریش بودند وارد آمد در سه نوبت
از این تاختها محمد خود نیز بود و فرمانده بود تا چندان حاصلی بر آنها مترتب
نشد و در نوبت چهارم ابن امیه عبدالله بن جحش یکی از مسلمین با عزم و حزم
تفویض فرمود و او را با هشت یا ده نفر از مسلمانان دلیر و با غیرت بر سر راهی که بعد

در آن روا بوده و بس بلکه حرمت ماه حرام را هم شکست که در میان عرب از قدیم الایام
حملۀ عزیز و محترم و قتل و غارت و نهب و غلبه در این شهور ممنوع و گناهی عظیم
بود و محمد خود در اوایل از آنها کمال احترام و توقیر می کرد .

(فصل هفدهم)

(جنگ بدر)

در سال دوم از هجرت خبر به پیغمبر رسید که آن اعدا عدو قریش ابوسفیان با سی
سوار مکمل و مسلح کاروانی را با هزار شتر که بارشان همه امتعۀ تجارتی و مال
شامات است بمکه میبرد و کاروان بایست که از خاک مدینه انتقال کند که مابین کوهستان
و دریا واقعست عبور کند پیغمبر مصمم شد که سر راه بر او بگیرد و نگذارد که کاروان
و کاروانیان بمکه برسند پس در اواسط ماه رمضان با سیصد و چهارده مرد که هشتاد
و سه نفرشان از مهاجرین بودند و شصت و یک نفر از انصار بنی اوس و صد و
هفتاد نفر از انصار بنی خزرج بدان عزم از مدینه بیرون آمد هر فوجی بیرق
مخصوص داشتند در میان این لشکر جمله دو اسب سوار بودند اما هفتاد شتر
راهوار داشتند که پیادگان بنوبت سوار می شدند که چون بسرعت میرفتند خستگی
پیاده روی چندان بایشان تاثیر نکند عثمان بن عفان داماد پیغمبر که بانو جاش
رقیه دختر آن حضرت تازه از حبشه برگشته بود بسیار آرزومند بود که در این سفر
در رکاب پیغمبر باشد اما چون رقیه سخت بیمار و قریب باحتضار بود ناچار و با حسرت
بسیار در مدینه ماند پیغمبر و یارانش چون از مدینه بیرون آمدند چندی در
معبر عام جاده که بمکه میرفت راه پیمودند پس از آن جاده را بطرف بساد

گذاشتند و بسمت دریای قلزم روان شدند تا آنکه داخل جلگۀ پر آب و علف که ظرف
آبی صاف و گوارا موسوم ببدر رود آن جاری بود گردیدند و در کنار نهر نزدیک گذرگاهی که
معبر کاروان بود منتظر نشستند پیغمبر فرمود که غدیری وسیع و عمیق بوسط آن
کندند و نهر را در این غدیر جاری ساختند تا لشکریان از آب بهره یابند و دشمن نزدیک
نشوند در این بین خبر بابوسفیان رسید که پیغمبر با جمعیتی افزون از جمعیت او از
مدینه بیرون آمده تا سر راه بروی و بر کاروانش بگیرد ابوسفیان مضطرب شده
فوراً از اول سواری بر شتری راهوار بتعجیل روانۀ مکه کرد و از آنجا مدد طلبید
و تاکید کرد که خود را بزودی باو برسانند که کار مشکل افتاده است فرستادۀ
ابوسفیان خسته و کوفته از صد فرسخ راه خود را بمکه رسانید ابوجهل در غضب شده بر
بام بلندی بر آمد و از هر سو بانگ و فریاد بر آورد که ای خلق مکه جای درنگ نیست
بشتابید و سلاح جنگ بر خود بندید که خطری عظیم پیش آمده و حادثه ای هولناک رو
داده است آشوب و اضطراب در مکه افتاد و شورشی عجب در میان خلق پدید آمد
که آیا چه حادثه شده و چه خطری روی داده است و همه هراسان و پریشان شدند
هند زوجۀ ابوسفیان زن قسی القلب متهوره بی باک پدر خود عتبه و برادر
خود ولید و عم خود شیبه با سایر مردان جنگی و متهوران قریب خود را بشتاب
تحریص می کرد که زود باشید و سلاح حرب در پوشید و بامداد شوهر من شتابید
برادران آن دو نفر که عبدالله بن جحش در وادی نخله کشته بود با جمعی دیگر از
کفار قریش همه مکمل و مسلح شدند خیال مال و قتال با غیرت و عصبیت جاهلیت
همه در هم آمیخته کفار را یکسره از جای برانگیختند زیرا که بسیاری از قریش

۱۵۸ با این کاروان که اکنون ابوسفیان می‌آید و کاروانسالار وی بود همه مال و متاع تجارتی
داشتند و اگر کاروان را مسلمانان نمی‌زدند و نمی‌بردند مبالغ کلی ضرر بدیشان می‌رسید
پس در اندک زمانی یکصد نفر اسب سوار و هفتصد نفر شتر سوار مکمل و مسلح
بسرعت بسمت ممالک شام باستقبال و حراست کاروان شتافتند سردار و قائد این لشکر
ابوجهل بود که اکنون هفتاد سال از عمرش رفته بود اما دلیر و کاردیده و جنگ
آزموده و غارت برده بیابانهای عربستان که با این سن و سال هنوز آب پیری تاکیفیتش
زسبب اما آتش غیرت و طغیان جوانی با بغض و کینه پیری در طبیعت و در مزاج
او بهم آمیخته بودند در حینی که ابوجهل و لشکرش بیک سمت می‌شتافتند ابوسفیان
و کاروانش بسمت دیگر در حرکت بودند چون ابوسفیان بجائی رسید که احتمال خطر
در آن بیشتر میرفت خود و سوار از همراهانش دور از کاروان پیش افتادند و
ابوسفیان با احتیاط و دقت تمام هر نقش پائی و هر آثار ذهاب و ایاب را لحاظ
می‌کرد تا بجائی رسید که نقش پای پیادگان و شتران لشکر اسلام را پیدا کرد و
همچنین از بسیاری هسته‌های خرما که بکنار راه ریخته بودند استدلال کرد که
جمعیتی از آن راه عبور کرده اند و در حین عبور خرما می‌خوردند و این هسته‌ها را
بکنار راه انداخته اند و دلیل دیگر بر اینکه این جمعیت که از این راه عبور کرده و این
هسته‌ها را بکنار راه ریخته اند لشکر پیغمبر بوده اند اینکه هسته خرمای مدینه
نسبت بخرمای سایر جاها بسیار کوچکتر می‌شود و آن هسته‌ها هم کوچک بودند
و بدینگونه عرب از آثار و علامات که بنظر غیر نمی‌آیند در بیابانها پی بعبور و مقر
خصم می‌بردند ابوسفیان چون راهی که پیغمبر از آن گذشته بود معین کرد راه خود را

۱۵۹ تغییر داد و در سواحل بحر احمر پیش رفت تا خود را بکلی بیرون از خطر تصور کرد پس
از آنجا قاصدی دیگر بسمت مکه روانه کرد و باو سپرد که هر جا که در عرض راه بقریش
برخوردی با ایشان بگو که کاروان سالم است و بیرون از خطر و بسلامت بمکه خواهد
رسید شما هم بمکه مراجعت کنید و در آنجا منتظر وصول کاروان باشید قاصد ابوسفیان
بقریش رسید در حینی که ایشان بسرعت میراندند و چون پیغام ابوسفیان بایشان
رسید و مطمئن شدند که کاروان بسلامت میرسد عنان کشیده ایستادند و مشورت
کردن گرفتند بعضی را این بود که باید پیش رفت و محمد و یارانش را عقوبتی بسزا
نمود تا من بعد دیگر از این اندیشه‌ها نکنند بعضی دیگر مراجعت را اصلح می‌دیدند
و در بین این تردید و اختلاف آراء جاسوسی فرستادند تا از قلت و کثرت
لشکر اسلام خبری آورد جاسوس برگشت و خبر آورد که ایشان سیصد نفر مرد
جنگی می‌شوند این بر عزم آنانکه سر جنگ داشتند افزود اما جمعی دیگر باز رضا
بجنگ نمی‌دادند می‌گفتند که تأمل کنید و در این مهم خطر را از روی عقل منظور نمائید
و بدانید که خصم شما کسانی اند که از مال دنیا چیزی ندارند که بترسند شما به
غارت برید اما شما دارید اینها همه خودشانند و شمشیرشان و بس و هیچکدام از
ایشان کشته نخواهد شد مگر اینکه اقلاً از خصم یکتن کشته باشد و بعلاوه اینکه
ما در میان ایشان خویش و اقارب داریم چه غالب آئیم و چه مغلوب بروی
خویشاوندان خود از شرم اینکه اقارب یکدیگر را کشته ایم نگاه کردن نمی‌توانیم
کلمات مانند رعدهای این جمع نزدیک بود که در دل آنها که خیال جنگ داشتند
مؤثر افتد و ایشان را از آن خیال باز آرد و اکثری ساکت مانده بودند اما برادر

آن شخص کرد در وادی نخله کشته شده بودند بتحریک ابوجهل بطلب خون برادر خود
بانگ الانتقام برکشیدند و ابوجهل خود آن پیرمرد آتش مزاج بیباک با ایشان
همداستان شده و فریاد عجلوا عجلوا برکشید و کفار را تحریص بجنگ کرده و بتو
آورده و می گفت جای درنگ نیست بشتابید تا هرچه زودتر از آب گوارای
نهر بدر بیاشامیم چون در کنار آن نهر بشادی و شکر اینکه کاروان ما
بسلامت از کید دشمنان رسته و خود نیز بر اعادی ظفر یافته ایم محفل عیشی
بیاراییم و با نشاط و طرب جشنی عظیم برپا کنیم اکثری از سپاه کفار بر قبضه علم
کرده و با لشکرگاه اهل اسلام بتعجیل در حرکت آمدند اما بسیاری از ایشان نیز
از همانجا بمکه مراجعت کردند منهیان لشکر پیغمبر را از وصول سپاه کفار
خبر دادند پیغمبر نیز یاران خود را فرمود که حاضر و مستعد باشند بعضی از
لشکریان اسلام که بامید غنیمت بسیار و جنگی مختصر از مدینه بیرون آمده بودند
اکنون که این جمعیت و این همه استعداد لشکر کفار را در مقابل خود دیدند
دلشان در طپش افتاد و آثار خوف از جبهه شان پدید گردید پیغمبر از دل ایشان
فرمود که ای مردان دلجویی دارید و از کثرت سپاه خصم اندیشه مکنید که
خدا فتح و ظفر را بشما وعده کرده است لشکر اسلام قوی دل شده بر جانب
که مشرف بر میدان جنگ و بر نهر آب و هم در نزدیک بود مقام گزیدند
و صفها بیاراستند و منتظر سپاه خصم ایستادند بر فراز این بلندی عریشی از
شاخ و برگ نخل همچو سایبان بتعجیل از برای پیغمبر برپا کردند و شتری ذلول
راهوار نیز بر در آن عریش بستند تا حاضر باشد که اگر مبادا که چنین افتد که

لشکر اسلام شکست یابند و هزیمت روند و عرصه بر پیغمبر تنگ شود بر آن شتر
سوار شده بزودی خود را بمدینه برساند مقدمة الجیش لشکر کفار اکنون وارد جلگه
شدند همه خسته و مانده و از تاب آفتاب و شدت عطش افسرده بجانب نهر شتافتند
تا تسکین عطش دهند و بدین آب آتش تشنگی را بنشانند اما حمزه عم پیغمبر با چند
تن از مسلمین بر ایشان حمله آوردند و حمزه سرکرده مشرکین را بدست خود کشت و
سایرین نیز همه بدست و شمشیر دلاوران اسلام کشته شدند مگر یک تن از ایشان
که جان بسلامت برد و چندی بعد از آن بشرف دین اسلام مشرف شد عمده و تمام
لشکر کفار اکنون با تفرقه تا داخل جلگه شدند و در مقابل سپاه اسلام صفها
راست کردند سه نفر از دلاوران قریش از صف بیرون آمده در مقابل صفوف مسلمین
عنان کشیدند و سه نفر مبارز طلبیدند که هر که مرد است در میان شما گو
بمیدان شو از این مبارز خواهان قریش یکی عتبه پدر هند بود و دیگری ولید
برادر هند و سوم شیبه عموی هند و ایشان از افرادی که ملک و آمد با غوا و
تحریک و تحریص هند از مکه بامداد ابوسفیان و نیز رزم خصومت و قتال با لشکر
اسلام بیرون شتافته بودند و هر سه از کبار معارف قریش بودند سه نفر
از دلاوران انصار نیز از صف بیرون آمده روبروی ایشان ایستادند که اینک ما
مرد میدان شما اما مبارزان کفار دیانت بر آوردند که نه چنین است شما کفو ما
نیستید ما سه مبارز از مردم قریش مکه که شهر خود ما است می خواهیم بمیدان
ما آیند چون عم پیغمبر و علی پسر عمش و عبیده بن حارث این را شنیدند
هر سه از صف بیرون آمده هر یک با یکی از کفار در آویخت و پس از حربی

شد بد حمزه و علی هر دو خصم خود را کشتند و آنگه روی بامداد عبیده کردند که زخم کاری
باو رسیده خون فراوان از او رفته چنان زخمی و بیحال شده بود که عنقریب عبیده را
غالب آمد علی و حمزه آن قریش مشرک را کشتند و مصاحب خود را زنده از میدان
بیرون بردند اما هنوز بمنزل نرسیده از بسیاری خونی که از زخمهای کاری میرفت
جان داد و از معرکه جهاد شهید بریاض جنان شتافت جنگ اکنون مغلوبه شد و از
هر سو بعموم بپیوست مسلمین از قلت عدد خویش واقف بودند و در اول همین
ایستادند و بر بلندی که بمیدان جنگ مشرف بود ثابت ماندند و از آنجا کفار را
تیرباران کرده جمعی کثیر از ایشان را بخاک هلاک افکندند و چون عطش بر مشرکین
غلبه میکرد و میکوشیدند که خود را بچهر بدر که از دامنه آن بلندی میگذشت
برسانند لشکر اسلام از فراز تپه آب پیکان بر جلو ایشان فرو میریختند
و آتش ابدی بر ایشان میفرستادند پیغمبر با علی فراز تپه در عریش خود نشسته و ابوبکر
در خدمتش حاضر بود و آنحضرت در آن وقت با حضور قلب و منقطع از ما سوی الله
دست دعا بدرگاه خداوند برداشته مشغول تضرع و نیاز بود در عین شدت قتال
و حدت جدال پیغمبر را یکی از آن حالات روحانی دست داده مدتی بیخود افتاده بود
و چون بخود باز آمد فرمود که در این عالم بیخودی خدا بمن وعده فرموده است که
لشکر اسلام را امروز بر کفار فتح و ظفر دهد پس از عریش بیرون دوید مشتی خاک
از زمین برداشت و بسمت لشکر کفار بهوا پاشید و بآنک بلند گفت پریشانی و هلاک
بر شما باد پس بلشکر اسلام امر کرد که از بلندی دویده پایین آیند و بر مشرکین حمله کنید
مترسید و با دشمنان دین در نبرد آیید که خدا با ماست و ابواب بهشت در دم

سایر شمشیر زند و هر که در راه دین شهید شود درهای فردوس بر او گشاده
میشوند در غوغا و گیرودار جنگ چون ابوجهل اسب در میدان میتاخت و هر
طرف جولان مینمود زخم شمشیری چنان کاری بر انش آمد که از مرکب سرازیر شد
عبدالله بن مسعود فورا پا بر سینه او نهاده و در حینی که آن پیر خبیث شقی القلب
سرشت بر پیغمبر و بر دین و آیینش لعن و شتم میکرد و ناسزا میگفت سر پلیدش را
از تن خبیثش جدا کرد لشکر قریش اکنون سرتاسر رو بهزیمت نهادند و تنها
هفتاد کس از آن گروه کشته بر خاک معرکه افتاده بودند و قریب بهمین عدد هم از
ایشان زنده اسیر شدند از لشکر اسلام هم چهارده کس که اسمشان در دفتر اسامی ضبط
ثبت است در آن روز کشته شدند فتح غزای بدر بدین سهولت را با آنکه بتائید
عالم غیبی رجوع کنیم میتوان که از اسباب ظاهری و طبیعی بر علت آن استدلال کرد
اولا اینکه لشکر اسلام از چندی بود در کنار چهر بدر از رنج راه آسوده و آرمیده بودند
و لشکریان قریش از مکه تا بدانجا همه جا بتعجیل رانده و اینهمه مسافت پیموده خسته
وارد میدان شدند ثانیا اینکه مقام لشکر اسلام که بر آن بلندی و مشرف بر لشکر
کفار واقع افتاده بود خیلی مناسب و با مرفر ز بود ثالثا اینکه آب در دست لشکر
اسلام بود و کفار قریش بعلاوه خستگی راه همه تشنه بودند و نمیتوانستند خود را
بآب برسانند و دیگر آنکه بعد از آنکه خبر از ابوسفیان بدیشان رسید که کاروان
سالمست و بدیشان تکلیف مراجعت بمکه کرد جمعی از ایشان جدا شده بمکه برگشتند
و بدان جهت از عده قریش کاسته شده بود علما و مورخین اسلام این فتح اول لشکر
پیغمبر را از تأییدات عالم غیبی و توفیقات لاریبی دانسته و نوشته اند که چون پیغمبر

آن مشت خاک را جانب کفار پاشید سه هزار فرشته حاضر بودند که عمامهای زرد
و سفید بر سر داشتند و لباسهای بلند بر تن در بر و هر یک بر اسب ابلقی سیاه و سفید
سوار چون برق لامع خود را بر لشکر کفار زدند و ایشان را از پیش برداشتند و
هزیمت فرستادند این حکایت نه همین تنها از مسلمانان روایت کنند بلکه بت پرستی
نیز بر این معنی گواهی داده است شباقی از بت پرستان می گوید که من و پسر عمویم
در روز جنگ بدر بر سر کوهی که میدان حرب در دامنش آن اتفاق افتاده بود
بجرأت کالدغانم بودیم و همچنین اینکه از فئتین هر کدام شکست یابد ما نیز در
غنیمت شرده از اموال هزیمت رفتگان هر چه بدست مان افتد بغارت ببریم اما
در این بین چون جنگ مغلوب شد بیک ناگاه دیدیم که پاره ابری عظیم بسرعت
بجانب ما می آید و در میان ابر صدای شیهه اسب و نفیر کرنا می آمد بود و چون
آن ابر بما نزدیک شد جمعی از ملائکه دیدیم که فوج فوج از میان ابر بیرون شتافتند
و شنیدیم آواز مهیب جبرئیل را که چون رعد می غرید و می خروشید و مادیان مرکب
خود حیزوم را بسرعت بر می انگیخت و هر دم بانگ بر آن می زد که بشتاب ای حیزوم
بشتاب از این آواز هولناک زهره پسر عموی من ترکید و فورا بر جای مرد و نزدیک
بود که منهم از این خوف و هراس مانند او شوم چون جنگ بآخر رسید و نایره حرب آب
شمشیر مجاهدین اسلام اطفا یافت عبدالله بن مسعود سر ابو جهل را در قدم پیغمبر
افکند آنحضرت نگاهی بآن سر کریه المنظر ژولیده موی خاک و خون آلوده کرد و شکر
و حمد الهی بجا آورد که شر این عدوی دشمن دین اسلام را از مسلمانان دفع کرد و فرمود
که این فرعون قوم ماست اسم حقیقی این پیر مرد جنگجوی جنگ آزموده عمرو بن هشام

(حاشیه از مصنف) این آیات [illegible] ... سوره آل عمران [illegible] ... سوره انفال و غیره

اما

اما عجب کیاست و فطانتی که داشت کفار قریش او را بابو کیاسه مکنی کرده بودند اهل
اسلام هم علی رغم ایشان او را ابو جهل خواندند این کینه هم بر اسمش و هم بر آن کنیه
دیگر غلبه کرده تا زنده بود با بو جهل معروف بوده و مسلمانان نیت اعتقاد هرگز
به لعنت یادش می کنند مسلمانانیکه در این جنگ شهید شده بودند همه را با عزاز و احترام
دفن کردند و از برای کشتگان کفار حفره کنده آنها را در آن ریختند و با خاک
پوشانیدند اکنون گفتگو بر سر این بود که با اسرا چه کنند عمر در این باب رایش بر این بود که
همه را گردن باید زد ابو بکر گفت من بر اینم که فدیه بگیرید و آزادشان کنید
پیغمبر فرمود که عمر بمنزله نوح است که دعا کرد که گناهکاران همه در طوفان هلاک شوند
و ابو بکر چون ابرهیم که بجرم ایشان شفاعت نمود و آنحضرت خود نیز بجانب رحمت میل
کرده مقرر شد که اسرا هر که اسلام قبول نکنند فدیه بدهد و آزاد شود مگر دو نفر از اسرا
همه دو نفر را واجب القتل دیدند و هر دو را گردن زدند نام یکی نضر بود که همه آن
استهزا کرده می گفت این کتاب نیست مگر حکایات دروغ و اساطیر مثل داستانهای [illegible]
فارس و دیگری اسم الحد (?) بود و او همان بود که اول نوبتی که پیغمبر در خانه کعبه بموعظه
آمد قصد کشتن آن حضرت کرد و بغل او دست برآورده ابو بکر او را از چنگ آن شقی
رهانید از اسرائیکه فقیر و بی بضاعت بود بی فدیه آزادش کردند بشرط اینکه عهد کنند
و سوگند خورد که هرگز دیگر شمشیر بالای آنحضرت بر پیغمبر و امتش نکشند و بجنگ
مسلمانان نیایند اما بعضی اسرا را نگاه داشتند تا وقتیکه یاران و اقارب شان فدیه بفرستند
و آزادشان کنند در میان اسرائی که در این جنگ گرفتار شده بودند عم و هم عباس
عم پیغمبر بود که ابو یاسر ردی (?) عصبه (?) [illegible] که مردم بکو نافی [illegible] اسیر نمودند

این دو اسم هنوز تصحیح نشده است

می کردند او را اسیر کرده بود چون ابو یاسر عباس را بخدمت پیغمبر آورد که اینک اسیر من و چون
حاضرین بعبّاس تمسخر کردند که مردی چنین قصیر القامه او را چگونه در میدان اسیر
کرده بود عباس شرمش آمد و انکار کرد که ابو یاسر او را اسیر کرده و گفت آنکه مرا اسیر
کرد این نبود بلکه او شخصی بود بلند اندام و قوی هیکل و بر اسبی عجب سوار بود که
من هرگز مانند آن اسب ندیده بودم ابو یاسر اصرار داشت و می گفت بحقیقت که این اسیر
منست و برادران دیگری و عباس همچنان در انکار بود پیغمبر چون دید که عرق بسیار منفعل
شده است بر او رحم آورد و فرمود که ابو یاسر راست می گوید اما عباس هم دروغ نمی گوید
آن شخص بلند قامت قوی هیکل که او نشان می دهد جبرئیل بوده که ابو یاسر را در گرفتن
عباس امداد کرده است عباس خواست که از دادن فدیه معاف شود و گفت که من در
دل مسلمانم و کفار مرا باین جنگ ناچار و مجبور کردند اما عذرش مسموع نیفتاد
بعضی چنان گمان برده اند که در میان پیغمبر و عباس رازی بود پنهان و آن حضرت
او را جاسوسی از خود در مکه گذاشته بود که از کماهی اوضاع و احوال و ارادات کفار
قریش او را خبر دهد وجه پیش از جنگ بدر و چه بعد از آن عباس مکرر از کیفیات
و خیالات قریش پیغمبر را اعلام می کرد دیگری از اسرای عمده بخصوص پیغمبر ابو العاص
شوهر زینب دختر آن حضرت بود پیغمبر اسلام بدو عرضه داشت قبول نکرده و بوحدانیت
خدا و رسالت رسول او اقرار و اعتراف ننمود و در شرک و عصبیت جاهلیت خود
برقرار ماند پیغمبر فرمود که پس من ترا بی فدیه آزاد می کنم بشرط اینکه زینب دختر مرا
بمن باز فرستی آن کافر گمراه بدین رضا داد و عهد کرد که زینب را بخدمت پیغمبر برسند
پس آن حضرت زید غلام آزاد کرده خود را با چند کس دیگر از مسلمانان بمکه روانه

کرد

کرد تا زینب را بیاورند و در این بین ابو العاص را بگرو نگاه داشتند تا از عهده عهد
بیرون آید پیش از آنکه لشکر اسلام بمدینه مراجعت نمایند بنای تقسیم غنایم شد
اگرچه ابو سفیان و کاروانش از بدر رسته بودند اما هنوز از سلاح و انعام از قبیل شتر
و اسب و سایر چیزها اسباب بتصرف مسلمانان آمده بودند بعلاوه مبلغی معتد که از
فدیه اسرا عاید می شد پیغمبر فرمود که غنایم در میان مسلمانانی که در این جنگ حاضر
بوده اند بالسویه تقسیم شوند و با وجود اینکه رسم عرب از قدیم الایام این بود که
ربع غنایم حق سالار سپاه باشد پیغمبر اکنون از حق حقیقی خود گذشته فرمود
بمن هم یک قسمت متساوی بدهید و بیشتر نمی خواهم اما با وجود این هنوز جمعی از مسلمین
شاکی و ناراضی بودند که چرا آنانکه هیچ بمیدان نیامده اند و در تماشا کردند
و پیرمردهای بیکاره که بپاس اردو و بنه مانده بودند و اصلا کاری نکرده اند با آنان
که خطرات جنگ را همه متحمل شدند و فتح کردند و بدشمن ظفر یافتند بالسویه قسمت
برند مصنف در اینجا از قول فاضلی مشهور مسمی به سیل که قرآن را از زبان عربی
بزبان انگلیسی ترجمه کرده است می گوید که این حکایت نارضامندی و شکوه اهل اسلام
در مدینه در باب بالسویه قسمت کردن غنایم بسیار شبیه است بحکایت لشکریان داود نبی
وقتی که بر عمالقه ظفر یافته بودند غنیمت بسیار بدست سپاه او آمد چون خواستند
غنایم را تقسیم کنند داود فرمود که بالسویه در میان آحاد لشکریان قسمت شوند
جمعی ناراضامند بودند که چرا باید که ما زحمات و مخاطرات جنگ را همه متحمل شده ایم
آنان که تکیه بر عصای خود کرده چون نظارگان بتماشا ایستاده بودند بالسویه قسمت
بر ما و ایشان شریک مساوی ما باشند از قرار آنچه در تورات در کتاب شموئیل نبی

در فصل سیم از آیه بیست و یکم الی انتهای بیست و پنجم مسطور است حضرت داود فرمود
که غنایم باید که در میان عامهٔ سپاه چه بمیدان جنگ در آمده باشند یا نزد اسباب توقف قسمت
شوند و محمد چون از کتب مقدسه استفاده‌ای تام داشت احتمال میرود که اینگونه
تقسیم کردن غنایم را از آنجا اقتباس کرده باشد هر حال در ابتدای طلوع و ترقی
امر بدیهی بهمان که عنقریب با بنی که فتح و ظفر پیوسته در رکابش بود و اسیر شاید
از ابتدای قرار تقسیم غنایم امری عمده و لازم بود و پیغمبر مقرر فرمود که از اموال
و از این پس غنایم باید در میان افراد لشکر اسلام بالمساوات قسمت شود و هر کس بهره
متساوی بردارد از اینکه در میدان جنگ مجادله و مقاتله مشغول شده باشد یا اینکه
همین تنها محراست اردو قایم مانده باشد تا اینکه در وقت ضرورت با امداد مقاتلین
و مجاهدین آید همین قدر که با لشکر اسلام بعزم جهاد آمده و بهر نوع که توانسته است
به مضایقه و احوال دربارهٔ دین خدمت کرده است باید که از غنایم بالسویه بهره برد و ملتی
مراجعت بمدینه وحی بدو نازل شد که قرار تقسیم در غنایم بعد از این همین باشد این بود
کیفیت جنگ بدر که در آفاق مشهور است و اول نصرتی که لشکر اسلام در تحت لوای
پیغمبر بر کفار یافتند جنگ بدر را اگر چه نفسه تصور کنیم محقر چندان عمده
بنظر نمی‌آید اما اگر این را چنانکه بود مقدمه تصور نمائیم مر آن نتایج فتوحات
عجیبه و غریبه را که سپس بران مترتب شدند باید تصدیق کنیم که آن امری
بود بزرگ و ترویج و استقلال ملت اسلام را بغایت معظم و از این حیثیت که اوضاع
عالم را دگرگون کرد بتدریج تغییرات کلی در احوال دنیا و سکنه آن پدید
آورد امری بود اعظم معظمات امور

(فصل هجدهم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مندرج‌اند)

فرح و انبساطی که از فتح بدر بپیغمبر روداده بود نماند که میخواست با کوکبه
و اجلال و غنیمات و اسرائی که از آن جنگ آورده بود داخل مدینه شود مبدل بحزن
و اندوه شدند چه همان رسولی که مژدهٔ فتح بدر را بمدینه میبرد چون بدم دروازه
رسید جنازهٔ دخترش را دید که از شهر بیرون میبردند غم و اندوه پیغمبر از فوت دختر
که او را بسیار دوست میداشت در اندک زمانی از ورود زینب دختر دیگرش از مکه
باتفاق زید بسر مبدل شد و پیغمبر تسلی یافت مسافرت زید بمکه بجهة آوردن زینب
مشکلهای در پیش آورده بود که تفصیلش اینست خلق مکه از شکستی که لشکرشان
در بدر یافته بود بسیار متغیر و برآشفته بودند و بعلاوه بدنامی شکست الکوب یافت
که زیرا لتی دیگر هم دو هند یعنی مبلغی خطیر از دیهٔ استخلاص اسرای خود بدیشان پرداخته بودند
و از بغض و کینه که در دل گرفته بودند نمی‌خواستند بگذارند که زینب از مکه بیرون
رود و در مدینه بپیغمبر ملحق شود زید چون بمکه رسید داخل نشده در همان بیرون شهر
جائی منزل کرده پیغامی بکنانه برادر ابوالعاص با نوشتهٔ از او نزد وی فرستاد

واو را باز پس از محمد و بهانه که ما بین پیغمبر و ابو العاص در باب زینب رفته بود
آگاه کرد و گفت اینک من از جانب پیغمبر مامورم که زینب را بمدینه برم جائی و
وقتی معین کن و دختر پیغمبر را تسلیم من نما که شرط استخلاص برادر همین و بس
کنانه زینب را در هودج نشاند و صبر نمود تا او را تسلیم زید کند اما در عرض راه جمعی کثیر
از کفار قریش بگرد او جمع شدند و مصمم بودند بر اینکه بهر نوع که باشد نگذارند که
دختر محمد باز بپدرش رسد و شورشی عجیب بر پا کردند هبار بن اسود از ازدحام
کافری موسوم بهبار بن اسود با نیزه که در دست داشت طعنی در هودج زینب
کرد و اگرچه کنانه آن طعن را با کمان خود رد کرده بود اما زخمی کاری بزینب رسید
آوای این ولوله و آشوب بگوش ابو سفیان رسید و خود را بانجا رسانید
و زبان طعن و ملامت بکنانه برگشوده گفت دختر محمد را چنین آشکارا در روز بیرون
دادن حمل بر این میرود که این تمکین از ضعف و عدم شان ما بوده است پس کنانه زینب را
باز بمنزلش پس برد و در شبی دیگر او را پنهانی آورد بزید سپرد پیغمبر از شنیدن
آنچه جباره نسبت بزینب کرده بود در اول بحدی متغیر شد که فرمود که هرجا
بدست آرید او را زنده بسوزانید اما بعد از لحظه که از تغیر فرود آمد گفت لا یعذب
بالنار الا الله یعنی بجز خدا هیچکس را مسلم نیست که کسی را باتش عقوبت کند هرجا
جباره را بدست آرید او را با شمشیر بکشید از این فتح نمایان بدر کفار قریش در کمر
همه در شکست و در باب فرو ماندند خصوصا اهل مکه زمانی قبل از این از شهر خود راندند
واجب القتلش انگاشته بودند و صد شتر بهر که او را زنده یا مرده تسلیم ایشان نماید
مژدگانی میدادند اکنون بیک دفعه ناگهان او را خصمی قوی در مقابل خود دیدند

دیدند

دیدند که هر روز بر قدرت و استطاعت و جمعیتش می افزود و دینی که ایشان بجان محو
و استهزا می کردند بی سر و ساز رونق و انتشاری بود چنین که از جمله بزرگان و دلاوران
در جنگ بدر بضرب شمشیر او و یارانش کشته شده بودند و جمعی دیگر از امثال آنها اکنون
اسیر و دربند او بودند و از پی استخلاص ایشان مبلغ خطیر که سرشکنگیش بیشتر بود فدیه
بایست بدهند ابولهب عموی پیغمبر و همچنانکه دشمن آن حضرت بعلت اینکه بیمار و بستری بود
در جنگ بدر حاضر نتوانست شد اما چون خبر شکست و قتل و اسیری کفار بوی رسید بحدی
برآشفته و متغیر شد که جان از قالبش بدر رفته عمرش بسر آمد مفتتح اسلام مرگ
ابولهب را اثر نفرین و نفسی می دانند که پیغمبر در حق او و عباس کرد در روزی که آن
حضرت در کوه صفا مشغول موعظه بود و ابولهب سنگی برداشت که بر پیغمبر پرتاب کند
و همچنین میگویند که آن نفرین عتبه پسر شرارم گرفت بجهت آنکه با رفتاری در حق پیغمبر
بد سلوک می کرد بالاخره او را طلاق گفت گویند وقتی چون عتبه با کاروانی بسفر شام
میرفت شیری در حضور کل اهل قافله او را از هم درید و مزاحم کسی دیگر نشد این شکست
بدر بهیچیک از کفار آن قدر تاثیر نکرد که با بوسفیان کرد خود این راست است که با
کاروانش سالم بمکه رسید اما رسید که خبر فتح کبیر که مبغوض طبع او بود بشنود و آن
خرابیها که بر خانواده و اقارب و عشایرش وارد آمده بود ببیند هند زنش دیوانه
وار و هر یاد کنان در ماتم پدر و برادر و عمش که هر سه در بدر کشته شده بودند بخروش
آمد و مویه کنان گریبان چاک کرده بانگ شیون و واویلاه بر آورد غیظ و غضب و غصه
ما درو غیر انتقام صبر و قرار و آرام از او منقطع ساخته روز و شب پیوسته ناله
می کرد که هل من ثار لثار اخی و ابی و عمی آیا خونخواهی در قریش هست که بطلب خون

پدر و برادر و عم من برخیزد و داد مرا از علی و حمزه قاتلان ایشان بستاند ابوسفیان
دویست سوار مکمل مسلح هر یک بر اسبی تازی نژاد نشسته و همپای او از آرد
بمحض آنکه خبر بر خرپوس زین گرد و ورود ماز مکه و مدینه بیرون شتافت و سوگند
یاد کرد تا با محمد رو برو نشود سر خود را به زیت چرب نکند و بر ریش خود عطر نزند و به
زن نزدیک نشود پس همه جا به سرعت تاخت و مچاپید تا بجائی رسید که سه ربع
فرسنگ به دروازه مدینه مانده بود و در آن حول و حوش نخیلات خوابیده و دو نفر مسلم را
بی غفلت آورده و مزارع را همه خراب و پامال و نخلهای خرما را هر قدر که توانست بریده
آتش زد پیغمبر با جمعیتی افزون و پر دلتر از جمعیت جبان کم فرصت او بمقابله او از
شهر بیرون شتافت اما ابوسفیان چون از آمدن پیغمبر مطلع شد بکلی از نذر و سوگند
خود فراموش کرده هنوز نظرش به پرتو روی مبارک پیغمبر نیفتاده عنان برگرفت و
تاخت و با گروه خبیث بد دلش که از هول جان همبانهای آرد شانرا انداختند بشتاب تا
مکه رو نهادند فرار ابوسفیان بدین حیلت خود نمائی و جولان در میدان خالی اعراب از روی استهزا
بحرب جراب الدقیق یعنی جنگ همبان آرد نامیده اند مورخین اسلام در اینجا وقع غائله
عظیم که بیم جان در آن بود از پیغمبر ثبت کرده اند نوشته اند که چون پیغمبر هنوز در میدان
بود و در شرف مراجعت به مدینه روزی در سایه درختی دور از اردو و خود خوابیده
بود که ناگهان صدائی او را از خواب بیدار کرد و چون چشم گشود دعثور نام یکی از
اعادی را دید که با شمشیر آهیخته بر سر او ایستاده است دعثور گفت ای محمد اکنون
کیست که ترا از ضرب شمشیر من نجات دهد پیغمبر بی دغدغه و باک بر او بانگ زد که خدا
دعثور از خوف حشمت فرموده پیغمبر بر خود بلرزید و شمشیر از دستش افتاد

پیغمبر

پیغمبر فوراً شمشیر را از زمین برداشت و دور سر نوبت بگردش درآورد و قدم پیش
نهاده بر او بانگ زد که ای دعثور اکنون کیست که ترا از ضرب این شمشیر نجات دهد
دعثور ترسان و لرزان با تضرع تمام عرض کرد افسوس که هیچکس پیغمبر فرمود پس رحم
و مروت را از من یاد گیر و شمشیر را به او رد کرد کلمات حضرت رسالت در دل دعثور چنان
مؤثر افتاد که خیال شرک و بت پرستی یکبارگی از ضمیرش محو شد و همانجا به وحدانیت
خدا و رسالت محمد اعتراف کرده داخل زمره مسلمانان گشت در همان اوان کفار
قریش مکه بخیال سایر اصحاب و اقارب پیغمبر که از جور و ستم ایشان از مکه فرار کرده
بمملکت حبشه پناه برده بودند و هنوز در حمایت نجاشی یعنی پادشاه حبشه از شر آن
ظالمان مصون بودند افتادند و خواستند که آن مسلمانان را ببندی بمحل غضب
خود آورند پس سفیری چند با تحفه‌های شایسته به دربار او فرستادند و از او خواستند
که دخیلان خود را تسلیم ایشان نماید از این سفرا یکی عبدالله بن ربیعه بود و دیگری
عمرو بن عاص آن شاعر مشهوری که در ابتدای بعثت پیغمبر را هجوها گفته و تمسخرها کرده
بود اکنون بحسب سن کامل و بحسب تجربت پخته شده بود و کیاست و ذکاوت وافر داشت
و اشعار بلندش در خور فهم و ادراک بودند اما هنوز یکی از مشاهیر متعصبین کفار
و معاندین دین اسلام بود اگرچه سپس چون بشرف اعتقاد بدان دین عزت اشتراف شد
یکی از معارف حامیان آن ملت آمد همت بلند و شجاعت ارجمند خود را بترویج و
استقلال آن مذهب برگماشت و فتوحات شایان و خدمات نمایان از او در اسلام
بظهور پیوستند نجاشی چون فرستادگان قریش را بار داد و از مقصود شان پرسید
عمرو عاص و عبدالله برسم اهل مشرق اول تحفه‌های گرانبهای گوناگون خود را

از نظر او گذرانیدند و آنگاه از جانب اعیان و اشراف قریش بتبلیغ رسالت کرده از او
درخواست نمودند که آن اشخاصی را که باو پناه برده بودند گرفته تسلیم ایشان نماید
نجاشی مرد عادل با انصاف پرهیزکاری بود و حیث تعفو را مورد میرسید پس فرمود تا
مسلمانان را حاضر آوردند و از ایشان پرسید که چه و چگونه است این مذهب جدید باطل
ناکی که بدعت و اختراع شما نسبت میدهند که میخواهید تازه در دنیا برپا کنید
و مردم را بفریبید و گمراه سازید جعفر بن ابی طالب برادر علی و پسر عم پیغمبر در میان
مسلمین بود و از جای برخاست جعفر در تکلم و بیان معنی کردن بسیار فصیح و
بلیغ نکته‌دان بود و شخص و شمایلش نیز با او برازنده و با وقار پس با آن قوت نطقی
که داشت شرحی در رسوم و آیین طریقت و شریعت ملت اسلام از واجبات
و مستحبات و محرمات و اعتقادات مسلمانان در کمال فصاحت و بلاغت بنا کرد
نجاشی از هزاری که سابقا مذکور شد خود از فرقه نسطور و پیروان ملت عیسوی
بود و آنچه جعفر از قوانین و رسوم ملت اسلام بیان کرد بسیاری از آنها را
مطابق و مانند اعتقادات خود و فرقه خود یافت و چنان مخالف و برضد
اعتقادات باطله و آیین زشت بت پرستان قریش بخشش نسبت بمسلمانان
برانچه از آنچه بود افزون آمد و از آن پس کمال رافت و مهربانی درباره
ایشان مبذول و در ظل حمایت و کنف عنایت خود از شر اعادی مصون
میداشت و از تحف و هدایائی که سفرای قریش آورده چیزی قبول نکرده
و همه را با ایشان رد نمود و
رخصت انصراف داد

(فصل نوزدهم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مذکور خواهد آمد)

جنگ بدر تغییرات کلی در اوضاع و احوال و امور پیغمبر پدید آورده بود زیرا اکنون
بزرگ و پیشوای فیروز مظفر ملتی و دولتی بود و روز بروز ترقی که هر ساعت و هر دم
بر شکوه و بر اجلال او بر قوت و استقلال شان میافزود مشرکین و بت پرستان بوادی
عربستان بسهولت منقاد و منقاد ملتی شدند که میل خاطر عادت دوستان از هوا
و نوید غنیمت و تاراج پیوسته خرسند و امیدوار میداشت و در تحصیل رام آن
ارتکاب مخاطرات هیچ پروا نداشتند و کفتند از انجا حامل دین اسلام خود بدیشان
میگفت که ملت راست و پاک و درست آبا و اجداد شما این شرک و بت پرستی بکلی تباه
و از میان برده است از کفر باز آیید و بمن بگروید که ملت آبا و اجداد شما همین است که
من بها موزم اول موکب فتح و فیروزی که با غنایم و اسرای ادوی تاراج شده خصم
مغلوب وارد دروازه مدینه شد اکثری بلکه تمام سکنه آن شهر را از بت پرستان معتقد

ملت اسلام گروانیدند و همه به پیغمبر ایمان آوردند و عنان ریاست و اختیار مدینه نیز
بقبضهٔ اقتدار آنحضرت سپرده شد و او از این پس دیگر از اولوا الامر مطلق و واضع
نوامیس و قوانین ملک و ملت محسوب گشت اول گواهی که شهادت میدهد بر تغییر
احوال و اطوار پیغمبر در این اوان تغییر سلوکی است نسبت بیهود که در آن وقت سه
قوم عمده منقول بر زورشان در مدینه ساکن بودند پیغمبر هر چند با ملایمت و نرمی سعی
این گروه کرد نتیجه جز سرخودی و غدار کیش و در هیچ مکار کوشیدند هر چه صلح
افتادند و هر چه با ایشان مدارا و خوش سلوک رفتار کرد ایشان بر بغض و عداوت
خود نسبت بآن حضرت و ملتش افزودند و برا و بر دینش استهزا و تمسخر میکردند
اسماء بنت مروان زنی شاعره از یهود چندین نوبت پیغمبر را هجا گفت تا آنکه یکی
از مسلمانان بغیرت آمده و فرصتی یافت و آن یهودیه را بقتل رسانید ابو عفک
پیر مردی شاعر یهود بود که صد و بیست سال عمر کرده بود هم بجهت اینکه پیغمبر را
هجو گفته بود مسلمانان کشتند کعب بن اشرف یکی دیگر از شعرای یهود بعد از
جنگ بدر بمکه رفت که کفار قریش را با ابتلا و انتقام بر پیغمبر برانگیزاند و
تحریص کند و مشتبه گفته بود محتوی بر اوصاف محاسن کفار قریش که در
بدر کشته شده بودند و بر ایشان نوحه کرده بود باستماع سامعین بکار قریش
خواند بغض و کینه پیغمبر در دل این یهودی بجائی جاگیر شده بود که پنداری
دشمنی عقل و حزم از کف نهاده تدبیر شر بدید چه پس از مراجعت از مکه همان اشعار
نیز بر ملا خواند حتی باستماع بعضی از مسلمانان که افاد بشان و دیدگشته شده
بودند پیغمبر از وفور حقد و کینه و عداوت این یهودی خبیث بر آشفت و روزی فرمود

کرآیا

که آیا در میان مسلمانان کسی نیست که مرا از نکبت این پسر اشرف فارغ کند روزی چند بر نیامد
که کعب جان در سر کار شاعری کرده یکی از انصار بنی اوس او را بقتل رسانید اتفاقاً واقعه
حادث شد که باعث آمد بر اینکه پیغمبر خشم و سخط خود را نسبت بیهود بی پرده و آشکار ظاهر
گرداند دختری اعرابی از قبایل راعیان عرب که شیر مجهز فروش بمدینه می آورد روزی
گذارش بمحلهٔ یهودیان بنی قینقاع افتاد که یکی از سه طایفهٔ عمدهٔ یهود ساکن
مدینه بودند جمعی از امارد بی شرم یهود که وصف جمال آن دختر را شنیده بودند
در شارع بر سر راه او آمدند و با صرار از او خواستند که روی خود را بگشاید تا صورتش
ببینند دختر ابا کرد که این رسم ما نیست و من نخواهم کرد در این بین که یهودیان مراد
و دختر انکار میکرد زرگری یهودی که این گفتگو بر دکان او میرفت گوشهٔ مقنعه
دختر را بخار او بدوخت که بر آن نشسته بود و کار میکرد بعد چون دختر برپا
افتاد که برود مقنعه از سرش کشیده شد و آن بیچاره بی حفاظ ماند یهود بنیاد
قهقهه و استهزا کردند و با انگشت او را بیکدیگر مینمودند و آن مسکین در آن میانه
شرمنده و متحیر ماند اتفاقاً یکی از مسلمانان که از آن راه میگذشت چون این حالرا
دید آتش غیرت و حمیتش مشتعل شده شمشیر بر کشید و بیک ضرب آن زرگر
یهود را کشت یهودیان نیز از آن طرف بر آن مسلمان هجوم آوردند و هماندم
او را در همانجا کشتند خبر این حادثه بمسلمانان رسید شمشیرها برکشیدند و بر
محلهٔ بنی قینقاع هجوم آوردند یهودیان نیز حربها برگرفتند و در اول چندی بمقاومت
پا افشردند اما چون جمعیت مسلمانان بیشتر از ایشان بود و پیوسته بیشتر
میشد یهودیان منهزم شده در برج منیع و مستحکم که داشتند متواری شدند

ودر بروی خود ببستند ومسلمانان ایشان را محاصره کردند در این بین خبر به پیغمبر رسید با
جمعی بد اندیش شتافت تا فتنه و آشوب را بخوابانند اما کار از اینها گذشته بود و چون
یهودیان از ما مغلوب ومستاصل یافت وعامه یهود او را زیاد و بخابنده بودند اکنون
حکم فرمود که یهود بنی قینقاع باید که فورا اسلام قبول کنند یهودیان متمسک
بعهد وپیمانی شدند که پیغمبر در اوایل ورودش بمدینه با ایشان بسته بود وموافق
آن عهدنامه بنی قینقاع مختار بودند که در مذهب خود باقی مانند اما عجز و
الحاح ایشان بجائی نرسید بنی قینقاع چند روز دیگر محصور ماندند واز
تسلیم وانقیاد ابا داشتند ومسلمانان نیز بر ایشان سخت گرفته آذوقه وما
یحتاج را یکلی از ایشان ببستند عاقبت قحط وگرسنگی آن طایفه گمراه سرکش بد
خو را بستوه آورده ملجا شدند واز حصن خود بیرون آمده خود را با هر چه داشتند
تسلیم کردند عبدالله ابن ابی ملقب بسلول امیر خزرج که یهودیان در حمایتش
بودند لشفاعت بنی قینقاع پیش آمد پیغمبر بالتماس او از سر خونشان
درگذشت اما فرمود تا اموالشان را همه غارت کردند وایشان هفتصد نفر
می شدند همه را یکباره از مدینه اخراج کرده بسمت شامات نفی بلد نمودند السلاح
وسایر اموالی که از این غنیمت عاید پیغمبر وسایر مسلمین شدند در جنگ وجهادها
بعد از این بسیار بکار آمدند در میان این اسلحه از آنچه نصیب پیغمبر آمد سه شمشیر
بودند یکی بتار یکی مذهم ودیگری حتف دو نیزه بودند یکی منثاری ودیگری منقای
یک جوشن نقره موسوم بفضا ودیگری سعدیه که گویند سالها پدر داود نبی
وقتی که او را بجرب گولیوس می فرستاد باو داده بود ویک کمان نیز در آن میان بود

موسوم

موسوم بکتوم یعنی سخت اما این اسم مسمی نداشت زیرا که در اول جنگی که پیغمبر
آنرا بمیدان برد چنان با قوت آنرا کشید که کتوم از چند جا درهم شکست و در
جنگ اول شکسته شد پیغمبر در جنگها خود نیزه و کمان عرب را دوست و نیزه خطی بدست
می گرفت و لشکریان خود را از استعمال آنها که در ایران می ساختند منع فرمود
فوت دختر پیغمبر رقیه شوهرش عثمان بسیار گران آمد و تاثیر کرد ولکن محابا
چه دختر دیگر او را پیشتر از اینها بود عمر چون برادر دینی خود عثمان را آنچنان
اندوهناک ومحزون دید از پی تسلی وغمخوارگیش او را بنکاح دختر خود حفصه
تکلیف کرد حفصه اگر چه بیوه بود اما اکنون هم هیجده سال از عمرش رفته بود
وبسیار وجیهه بود و رعنا بود عمر تعجب کرد و برآشفت از اینکه عثمان ابا کرد
وآنرا تحقیری نسبت بخود و دختر خود تصور کرده شکایت پیش پیغمبر برد پیغمبر
فرمود ای عمر غمگین مباش و دل شاد دار که خدا نیز شوهری برای عثمان و شوهری
هم بهتر از برای حفصه معین کرده است معنی فرمایش پیغمبر این شد که ام کلثوم
دختر دیگر خود را بنکاح عثمان داد وحفصه را بعقد ازدواج خود در آورد زیرکی
تدبیر عملی هم عمر وعثمان را بیشتر بخود چسبانید وهم نگذاشت که در میان آن
دو نفر نقار و رنجشی برخیزد و یا تخم نفاقی در مزرع خاطرشان افشانده شود
وخود نیز از میانه منکوحه محبوبه وجیهه منصرف شد بعد از عایشه
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بحفصه بیشتر از سایر ازواجش میل داشت و
صندوقی که سوره و آیات قرآنی چنانکه یک یک نازل می شدند در آنجا جمع
می کردند سپرده بحفصه بود

(فصل بیستم)

(فهرست مطالبی که در این فصل خواهید خواند)

۱ هند ابوسفیان و سایر کفار قریش را بانتقام و خونخواهی اقاربش که در بدر کشته شده
بودند تحریص میکند ۲ کفار با لشکری فراوان از مکه بیرون می‌آیند و هند با جمعی
زنان قریش دنبال لشکر ۳ جنگ احد ۴ سبعیت هند در تحریص کردن بجدال
جنگ ۵ ازدواج پیغمبر با هند بنت امیه

چندانکه قدرت و تسلط پیغمبر در مدینه در تزاید بود و پیوسته بر رونق دین
اسلام افزوده میشد بغض و حسد و کینه کفار در مکه نسبت بآنحضرت و طلاش (؟) زیاد
می‌شدند ابوسفیان در مکه راس و رئیس کفار و حاکم آن شهر مقدس بود هند زنش
شب و روز پیوسته او را بجنگ پیغمبر تحریص میکرد و قوت سبعیتش هیچ جبر
آرام نمیگرفت مگر اینکه انتقام خون پدر و برادر و عشیرتش از فدائیان اسلام کشیده شود
عکرمه پسر ابوجهل نیز آنکه قساوت و عداوت را نسبت به پیغمبر گوئی از پدر میراث
برده بود و در خونخواهی او زیاد بیتابی میکرد هند را بیشتر تشویق می‌آورد تا
آنکه در سال سیم از هجرت یعنی یکسال بعد از جنگ بدر ابوسفیان با سه هزار جنگی بعزم
مقاتله با پیغمبر از مکه بیرون آمد از لشکریان او هفتصد نفر جوشن و زره پوش
بودند و دویست نفر اسب سوار و مابقی شتر سوار و پیاده و مسلح و متفرق می‌شدند
عکرمه یکی از سرکردگان این سپاه بود و همچنین خالد بن ولید شجاعی رشید و پردل
و بطالی که در ازمنه آتیه یکی از کبار فاتحین جنگ آوران و دلیران شمرده میشد
بنی عبد الدار بیرقها را در پیش روی لشکر میبردند و ایشان طایفه بودند از

قریش

قریش که نسلا بعد نسل از قدما ایشان بود که در مجلس مشورت بر سایر طوایف تقدم می‌نشستند
و در جنگ در صف اول پا می‌ایستادند و بیرقها را هم در پیش لشکر ایشان میبردند از زنها (؟) این لشکر
هند خونخواره پر حقد و کین با پانزده نفر دیگر از زنان بزرگان قریش همراه بود
و خویشاوندان آنان که در جنگ بدر کشته شده بودند با دف و طنبور در کف گاهی بنالت (؟)
نوحه و زاری مینمودند فضای هوا را پر از سوز و شیون میکردند و گاهی دیگر با نوای دف
و طنبور و اشعار و مقامات عربی آوازهای مهیب در هم انداخته لشکر را بجوش می‌آوردند
چون عبور ایشان بقریه ابواء جائیکه آمنه مادر پیغمبر در آن مدفون بود افتاد هند میخواست
که استخوانهای پوسیده او را از قبر بیرون آرد و با هزار گونه شقاوت و بی‌آزرمی (؟) ارتکاب
بدان عمل شنیع بازداشتند عباس عم پیغمبر که هنوز در مکه بود از اعادی دین اسلام
شمرده میشد بلکه اگر آن لشکر ناگهان بر سر مدینه (؟) تاخته بروند خطرات کلیه
او را منصور بود قاصدی تند رو بتعجیل بمدینه فرستاد و آنحضرت را از کیفیت سالکان (؟)
پیغمبر در آن وقت در قریه قبا بود و چون قاصد عباس این خبر را به او رسانید فورا
بمدینه مراجعت فرمود و مجمع مشورتی از رؤسا و بزرگان یاران خود منعقد ساخت
تا بنشینند و در آن رای زنند پیغمبر فرمود که چون جمعیت سپاه ما بالفعل اینقدر
نیست که از شهر بیرون رویم و با لشکر موفور دشمن در میدان روبرو شویم رای من
اینست که در شهر بمانیم و خودداری کنیم و نگذاریم که کفار بر سر ما آیند و اگر جرأت
کنند و بشهر در آیند علاوه استعدادی که بالفعل خودمان داریم که با ایشان قتال و دفاع
کنیم زنان بلکه کودکان مدینه هم میتوانند که از پشت بامها و خانه‌هاشان اعادی را سنگ
باران کنند و بدینسان ما را امداد نمایند در آن مجمع آنهائی که بجهت سن و تجربه کاملتر

وبال اندیش بودند با رای پیغمبر متفق آمدند اما جوانان بی حزم کم تجربه که اکثر
بجرأت و شجاعت مغرور بودند خاصه آنانکه فتح بدر بر غرور ایشان افزوده بود با رای
صواب پیغمبر و سایر بزرگان همداستان نشدند و بجز جنگ روبروی در میدان
هیچ نوع دیگر راضی نمی شدند و در رای خود با اصرار داشتند پیغمبر ناچار با ابرام
ایشان تن در داد اما چون جمعیت خود را ایشان آوردند لشکر اسلام همه هزار کس بیش نبودند
و از این معدود همین یکصد نفر جوشن پوشیده و اسب سوار بودند آنها که ساعتی دو
پیشتر از پی جنگ در میدان و با دشمن روبرو شدن اصرار و فریاد و غوغا داشتند
اکنون چون قلت عدد و استعداد خود را دیدند بوحشت افتاده دلهاشان بلرزه آمد
و می خواستند چنانکه پیغمبر در اول فرموده بود جنگ در شهر بکنند پیغمبر بر ایشان
بانگ زد که رسول خدا را نزیبد که چون شمشیر کشید باز بغلاف کند یا چون با دشمن
روبرو شد پشت بدهد و برگردد تا وقتی که خدا در میان او و اعادیش حکم نکرده باشد
این بگفت و خود پیش افتاده همه را از شهر بیرون کشید از این معدود
بعضی خزرج بودند و بعضی یهود و پادشان عبدالله بن ابی سلول پیغمبر امداد یهودیان را
قبول نکرد مگر اینکه اقرار باسلام آورند و چون ابا کردند ایشان را رخصت انصراف فرمود
و عبدالله که حامی ایشان بود چون حال چنین دید وی نیز با خزرجیان خود عنان
بر تافته بمدینه مراجعت کرد و پس از رفتن او و یهود باقی با پیغمبر هم قریب هفتصد
نفر باقی ماندند با این لشکر قلیل پیغمبر اکنون سینه کوه احد را که در سمت شمال
بنمی مدینه واقعست لشکرگاه خود ساخت این مقام از سه سمت یعنی یمین و یسار
و وراء همه پوشیده کوه و سنگلاخ بود پیغمبر بنزد کماندارانرا بدهنه این تنگ کوه مقرر

فرمود که مسلمانان را از هجوم سواره لشکر کفار محافظت نمایند و تاکید بلیغ نمود
که مادامی که بایشان حکم نشده از جای خود حرکت نکنند و دیگر کار خود مردانه بایستند پیغمبر
در آن روز خودی بر سر و دو خفتان زره در بر داشت و بر شمشیرش این عبارات محکوک بود
که در بیم در مصاف شرم هست که در جنگ یاد آرند عزت و سرافرازی در روبروی مردان است
جبین هیچکس را از آنچه سرنوشت اوست رهائی نمیباشد چون عزم پیغمبر نبود که در کوه دامنه
جنگ با دشمنان خود بیامیزد و بحال سالار لشکر فرمان داد اصلح این دانست که خود در جای
بلند و مشرف بر میدان جنگ قائم باشد و از آنجا مراقب و مواظب عرصه کارزار باشد
آن روز شمشیر خود را بابو دجانه که از دلاوری مشهور و شجاعی از لوث هنوز و شاب زنده
بود سپرد و ابو دجانه سوگند یاد کرد که مادامی که در خودش جان دارد آن شمشیر را بکار
آرد و در راه دین بقلع و قمع مشرکین بکار برد پیغمبر خود اکنون چنانکه رسم بود مقامی مرتفع
مشرف بر میدان نجیب خود برگزید و از آنجا آنچه در میدان می گذشت می دید مشرکان که
که بکثرت سپاه خود دل داشتند بیرقها برافراشتند و روبرا منتظر کوچ ساخت آمدند ابوسفیان
امیر قلب لشکر کفار بود و صد سوار بطرف دست راست و صد سوار هم بطرف دست چپ داشت امیر
میمنه عکرمه پسر ابوجهل بود و میسره را خالد بن ولید چون لشکر کفار بیش از سپاه اسلام
بود رش میبردند هند یا سایر نسوان قریش که همراه آورده بودند دفها و طنبورها برگرفته
از عقب لشکریان همه جا می نواختند و اشعار و مقامات رزم می خواندند و میبردند و می
رقصیدند و نیز بشرابهای بر می انگیختند و بقتل و قتال تحریص می کردند و نیز یادها برگشته
اسامی آنها را که در جنگ بدر کشته شده بودند بیاد کفار می آوردند تا هنوز بیشتر بجوش آیند
هند هر دم ببانگ بلند می خروشید که ای پسران عبدالدار هر آنکه بدو حمایت نماید و بر قتال

پیش بر بدهای مردان کارزار دلیرانه بجنگ در ایستید و با دشمن دست و گریبان شوید
و زخمهای کاری زنید و از هیچکس گذشت نکنید تیغهای شما بر اوردها تان بی‌رحم باد
پیغمبر مردان خود را از پیکار و اقدام بجنگ باز داشت و عزم و بر شتاب می‌کنید و بر جای
خود در مقام مشرفه که دارید ثابت باشید و این مرغزار را از دست ندهید و نگذارید که دشمن
پیش آید و تیراندازان را بخصوصه تاکید فرمود که مبادا از جای خود حرکت کنید و
سواره لشکر کفار را مجال دهید که از قفای ما برایند شما بخدمت مرجع عزم بخود قائم
مانید و مردانه بایستید در بعد از جنگ هر چه میرود میرود شما را با آن کاری نباشد عکرمه
اکنون با سواره میسره لشکر کفار بر میمنه سپاه اسلام حمله آورد اما تیراندازان چابک و
مردانه بکار خود کوشیده ایشان را برهم زدند و هزیمت باز پس فرستادند حمزه آنگاه بانگ
جنگی را که در میان مسلمانان مرسوم بود برداشت که الموت الموت و با مردان خود بر قلب
لشکر کفار زد ابودجانه با شمشیر پیغمبر که بدست داشتش بود و پارچه سرخی برگرد سر داشت
که بران نوشته بود نصر من الله و فتح قریب کفار از این حمله مردانه سراسیمه و درهم شدند
ابودجانه بیکبار شیر خود را بدیشان زد و چون شیر غضبان که در گله گوسفندان افتد در میان
آن جماعت افتاده بضرب شمشیر پیغمبر جمع بسیار از مشرکین را بخاک هلاک افکند و پیوسته
بیانگ بلند میگفت انا سیف الله و رسوله هفت پیر عدار از طایفه بنی عبدالدار یکی پی از دیگری
شربت مرگ از دم شمشیر آبدار چشیدند و قلب سپاه کفار اکنون برهم خورده آثار شکست
و هزیمت از هر سو در ایشان پدید آمد پس اندازان لشکر اسلام همه پنداشتند که کار تمام
فتح با مسلمانانست و از فرمان و تاکیدات پیغمبر فراموش کرده جای خود را گذاشتند و
هوای غارت و غنیمت با بانگ الغنائم الغنائم برداشتند و هر سو بطمع مال را افکندند شدند خالد بن ولید

چون خبط ایشان را ملاحظه کرد فرصت یافته با سواران خود فورا شتافت و جای تیراندازان را از مسلمانان تهی
شده از قفای لشکر اسلام بر آمد و از آن سمت بر ایشان هجوم آورده جمعی را شهید کرد و دیگران را
برهم زد و متفرق ساخت درین اثنا گیر و دار و برهم خوردگی لشکر اسلام یکی از سواران
کفار موسوم به اُبَی بن خلف اسب را از جای برانگیخته بدان سمت که پیغمبر ایستاده بود
حمله آورد و هر دم بانگ می‌کرد که محمد کجاست تا من او را بکشم زیرا که تا وی زنده است ما
سالم نیستیم و چون چنین گستاخانه به پیغمبر رسید آنحضرت نیزه از کف یکی از مسلمانان
که نزدیک وی ایستاده بود بستد و چنان با قوت بر گلوی آن مشرک بی‌پیرست خورد
برد که مرده از اسب بر زمین افتاد شیخ جناب آن مورخ متورع می‌گوید که بدینگونه
مرد ابی بن خلف آن دشمن خدا و رسول در چند سال پیش از آن وقتی پیغمبر را تهدید
کرده که من آخر فرصتی خواهم یافت که ترا بکشم و آن حضرت در جوابش فرموده که ای مشرک بر حذر
باش که بحول و قوت خدای واحد تو خود بدست من جان خواهی سپرد درین اثنا از غفلت‌ها
و درهم رفتگی اسلام ناگهان سنگ فلاخنی بر دهان مبارک پیغمبر آمد لب آن حضرت را شکافت
و یکی از دندان پیشین را نیز شکست و نیزه هم بر صورت شریف او آمد و چنان فرو رفت که نوک
و پیکان فولادش در زخم ماند حمزه نیز در جنگ که کافری را می‌کشت بضرب نیزه
(اسم آن غلام وحشی) وافضا غلام سپاهی زنگباری بر خاک معرکه غلطید مولای این سیاه را در جنگ بدر
حمزه کشته بود و اقارب آن مقتول مشرک بدین غلام وعده کرده بودند که اگر بانتقام
خون مولای خود حمزه را بکشد سر خط آزادی بوی دهند مصعب بن عمیر که علم پیغمبر
بدستش بود او نیز از پا در آمده شهید شد اما علی فورا علم او را از زمین برگرفته در هوا برافراشت
و در غوغا و آشوب جنگ آن را بر پا داشت چون مصعب بن عمیر از ابتدا شباهتی بصورت

پیغمبر داشت و فتح کرد و زیر علم پیغمبر از پا درافتاد عربو از کفار برآمد که قتل محمد
یعنی محمد کشته شد مشرکین از این آواز جری شدند و جلادت بیشتر نمودند و مسلمانان
مأیوس و دلشکسته از هر جانب روی به هزیمت نهادند و ابوبکر و عمر هر دو از حضار از
میدان بدر بردند در این حین کعب بن مالک چشمش بر پیغمبر افتاد که مجروح در میان
زخمیان در گودالی افتاده بود و حیات داشت پس فریاد برکشید و از هر سو ندا
کرد که ای مسلمانان چرا و بکجا می‌گریزید مطمئن باشید و دل بر جای دارید و برگردید
و ببینید که اینک رسول الله زنده است پس امداد کنید و همت نمایید و آن حضرت را از شر
اعادی مصون دارید مسلمانان از این مژده قوی دل شدند و برگشتند و پیغمبر را از
میان کشتگان برداشتند بر فراز تپهٔ بلندی بر سر سنگی نهادند و مسلمین از هر سو گرد
بگرد پیغمبر جمع شدند و یاره بگر بهیات و مستعد قتال و جدال با کفار و حراست و
صیانت آن بزرگوار ایستادند لشکر قریش بخیال اینکه در واقع پیغمبر کشته شده است دیگر
بفکر فرار یاران نبودند بغارت کردن آنچه بدستشان می‌آمد و پاره پاره کردن اجساد
شهدا مشغول آمدند هند و مصاحبانش از زنان قریش در این اعمال شنیعه از سایر کفار
سبق بردند و گوی خباثت در میدان ضلالت با چوگان بغض و عناد از همه
مشرکین برده بودند هند چون ماده گرگی دیوانه و گرسنه و خشمناک شکم حمزه را
از هم درید و از احشای او سباع وار بعضی را طعمه و چون پاره را مکید ابوسفیان از شرک
بشرم یا از گوشت بدن حمزه را بر سر نیزه کرده در میان کفار قریش می‌گرداند و فخریه
می‌کرد و مباهات می‌کرد که اوضاع زمانه همیشه بر یک نسق نیست و جنگ هم روز نیک
و بد دارد هر یک روز را اعلی در داست چون کفار غایب شدند پیغمبر از کوه فرود آمد

اول در میان جنگ به بدن اجساد شهدا رفت و چون نظر آن حضرت بر نعش پاره پاره عمش
حمزه که سباع نر و ماده قریش بدن انسان از هم دریده بودند افتاد حالتی به پیغمبر روداد که بنحو
و نفری بر عنوان آورده و بحدی متأثر و برآشفته شد که در همانجا عهد کرد که چون خدا
فرصت انتقام بوی دهد هفتاد نفر از کفار قریش را همان صورت کند پیغمبر محزون و ملول
می‌بود تا آنکه جبرئیل او را مژده تسلی آورد که محزون مباش که حمزه از سکنه هفت آسمان
محسوب و باسد الله و اسد رسوله ملقب شده است اجساد شهدا امر فرموده پیغمبر دو دو
و سه سه با هم در همانجا که افتاده بودند مدفون شدند پیغمبر یاران خود را از دادن شهدا
از موی سر بریدن و جامه بر خود دریدن و جزع کردن و سایر نشان و علامات نوحه و موج
چنانکه در میان عرب مرسوم بودند منع فرمود و لیکن گفت شما را از گریستن منع
نمی‌کنم زیرا که گریه مرهم دل دردناک است در شب بعد از روز جنگ مسلمانان زیاد تشویش
و مضطرب بودند که مبادا قریش باز بر ایشان هجوم آورند یا ناگهان بر سر مدینه روند
روز بعد از جنگ پیغمبر بسمت مدینه حرکت فرمود و چون قریش هنوز در آن حول
و حوش بودند داخل مدینه نشد و در خارج شهر ایستاد و در تراقب حرکات کفار می‌بودند
و شبها پاسبانان آتشهای زیاد در اطراف و جوانب اردوی خود می‌افروختند ابوسفیان
مطلع شده بود که پیغمبر کشته نشده است و در حیاتست و استعداد خود را هم چندان نمی‌دید
که بر سر مدینه رود بخصوص چون پیغمبر هنوز در میدان و بسهولت می‌توانست که به
امداد مدینه آید و از آن طرف هم می‌ترسید که از شهر امداد به پیغمبر رسد و با جمعیت افزون
از آنچه او داشت بروی بتازند لهذا همین فتح ناتمامی که بالفعل کرده بود اکتفا نموده
خیال زیاده روی از سر بدر کرد و با پیغمبر قرار نهاد که یکسال دیگر نهاده باز بروند بمکه

بعد این آیه نازل شد
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما
عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر
للصابرین

مراجعت کرد پیغمبر پس از رود و به مدینه رفت و چند دیگر بر عدد ازواج خود بیفزود دو تا و هند بنت
امیه شخصی بسیار بزرگ و صاحب شأن بود هند از جمله زنان مؤمنه بود که با شوهرش آن مسلمانان
بودند که از بیم کفار قریش بحبشه فرار کردند اکنون اگر چه بیوه بود اما هم سببی و هشت
سال داشت و پسری داشت موسوم بسلمه و بدانجهت کنیه‌اش ام سلمه بود چون بسیار وجیهه و
معقوله بود و بصباحت مشار چندی قبل از آن ابوبکر و بعد از او عمر هر یک او را بجهت خود
خواستگاری کرد اما ام سلمه رضا نداد حتی اینکه پیغمبر هم چون او را خواستگاری نمود ام
سلمه در اول چندی مضایقه می‌کرد زیرا که در خدمت پیغمبر عرض کرد که افسوس می‌باید ام
که رسول الله چه خوشی و چه راحت از من تو را باید هنگامی اکنون جوان نیستم و پسری نیز
دارم و در شک و غیرت هم بر طبیعت من غالب بند پیغمبر در جواب او فرمود که اگر از سن و سال
می‌گوئی تو کم بسیار از من جوانتری و اگر در باب پسرت می‌گوئی من او را بپروری خواهم کرد
و اگر بجهت رشک و غیرت است من دعا می‌کنم که خدا آنها را از دلت قلع و قمع کند ام سلمه
رضا داد و خانهٔ علیحده قریب بمسجد بجهت او معین شد اوضاع خانه که پیغمبر بام سلمه داد
اذ قراری که راویان اسلام ذکر کرده اند بلند جوال جو بود و یک دستاس و یک تابه و یک
کوزهٔ روغن و بس هنوز چنین بود اوضاع مختصر پیغمبر با عبارت دیگر طرز و طور زندگانی
و سادگی و بساطت و وضع که از زندگانی عرب دارد آلم .

(فصل بیست و یکم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مذکور خواهند آمد)

۱ غدر و کید بعضی از طوایف یهود نسبت به پیغمبر ۲ مباینت و عقوبت ایشان حق
شناسی و اخلاص زید نسبت به پیغمبر ۳ طلاق دادن زید زینب زن خود را با سرگذشت

شکست لشکر اسلام در جنگ احد چندی در میان بعضی از قبایل و اقوام عرب و یهود مخالف زیع
و انتشار ملت اسلام آمد چنانکه از پارهٔ غدرها و خیانتهای ایشان معلوم است مکه دو
شهر یعنی اد حال و قاره و کبلی چند از جانب خویش بخدمت پیغمبر فرستادند که ما آرزو
مندیم که بشرف ملت اسلام فایز آییم و از آن حضرت استدعا نمودند که رسولی چند از
جانب خود بدیشان بفرستند تا آداب و رسوم آن ملت شریفه را بایشان تعلیم کنند پیغمبر
شش کس از اصحاب را با وکلای مکه آن دو شهر روانه فرمود اما در عرض راه رونق چون
بر کنار جوی بار در جای استراحت می‌کردند که ناگاه آن مشرکین غدار به سر آن آسودگان
مطمئن بجستند و چهار کس از ایشان کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کرده بمکه بردند و
تسلیم قریش کردند و کفار در آنجا آن دو مسلمان را بقتل آوردند غدر و غائلهٔ دیگر
مانند این از اهالی صوبهٔ نجد بظهور آمد که این گروه نیز نیز و بر و در دروغ ادعای
اسلام کردند و از پیغمبر بدفع مشرکین که بدین جهت با ایشان عداوت می‌ورزیدند
امداد طلبیدند پیغمبر جمعی از مسلمین را بامدادشان فرستاد اما چون چهار روز راه از
مدینه طی کردند و یکباره حیله و امعو نزد رسیدند قبیلهٔ بنی سلیم بتحریک ایشان بجستند
و تمام آن مسلمانان همه را کشتند مگر یک نفر موسوم بعمرو بن امیه که از غالب است
و بجانب مدینه شتافت در بین راه عمرو بدو نفر یهود به هر بیرون سلاح از قوم بنی امیه
برخورد عمرو ایشان را بادشمن پنداشت با از قتل همراهان خود زیاد متغیر و برآشفته
بود بهر حال با آن دو یهودی حمله آورد و هر دو را کشت طوایف یهود که با پیغمبر
معاهد و در صلح بودند تظلم بپیش آن حضرت آورده از او چاره جستند پیغمبر اصلاح

این دو نام تصحیح نشده است

این ماجرا را بتوسط و میانداری بنی نظیر طایفه از یهود که بسیار متجمل بودند و املاک و مزارع
مرغوبه آباد و قلعه مستحکم که آنرا زهره نامیدندی در سه فرسخی مدینه داشتند محول نمود
این طایفه هنگامی که پیغمبر از مکه بمدینه هجرت می فرمود با آن حضرت عهد و پیمان بسته بودند
که با او معاندت نکنند و هیچ چیز مداخله نکنند و بحال خود باقی مانند با پیغمبر در صلح باشند
اکنون از بزرگان این قوم خواستند که در میانه حکم باشد وی قبول کرده و از پیغمبر استدعای
ملاقات نمودند آن حضرت باتفاق علی و ابوبکر و عمر و چند کس دیگر از اصحاب رفت
سفره ضیافتی در جلوخان سرای رئیس طایفه گسترده و حاضر بودند اما در خفیه به پیغمبر
خبر دادند که برحذر باش که یهودیان خیال غدر و خیانت با تو دارند و ترا ابنز و برات
مدینه باینجا آورده اند تا ترا بکشند و علامتی که در میان خود قرار داده اند این است که
چون بر مائده تشریف آری از میان برخیزند گویند که یهودیان سنگ آسیابی را بر پشت بام
سرا بالای سر پیغمبر تعبیه کرده بودند که از آنجا آنرا بر آن حضرت پرتاب کنند پیغمبر بی
آنکه از کید یهودان سخن گوید بیکبار شتابان از مجلس برخاست و بتعجیل سوی مدینه شتافت
آنگاه غضب پیغمبر اکنون بر تمامی بنی نظیر افروخته شد و امر فرمود که ایشان کلا در ظرف
مدت ده روز باید از خاک مدینه بیرون روند و الا قتل عام خواهند شد یهودیان برفتن
رضا دادند و در حقیقت هم می رفتند اما عبدالله بن ابی رئیس خزرج در خفیه ایشان را
بر این داشت که بجای خود مانند و بدیشان نوید داده و وعده کرد که امداد از برای ایشان بفرستد
یهودیان بر پیمان بوسیله او بجای خود ماندند اما چون روز دهم رسید و از
امدادهای رئیس منافقین ظهوری نیامد یهودیان بکلی از او مأیوس شده ناچار و
مضطرب در قلعه زهره متواری شدند و در بروی خود بستند پیغمبر با دانش قلعه را

محاصره کرده نخلهای خرما را که از وقتی محصورین منحصر بمیوه آنها بود همه را بریدند و
آتش زدند و در عصر روز ششم محاصره یهودیان بامان آمدند و خود و قلعه را بکسر تسلیم
کردند پیغمبر از قتل ایشان گذشت و همه را رخصت انصراف داده فرمود که هر مردی با
یکبار شتر از اسباب بشرط اینکه اسلحه در آنها نباشد از خاک مدینه بیرون رود بعضی را
بسمت شامات و پاره را بر خیبر که شهری بود معموره و قلعه های مستحکم داشت و از
تا آنجا چند روز مسافت بود اخراج کرد چون بنی نظیر بسیار متمول و متجمل بودند غنیمت
فراوانی از املاک و اموالشان بدست آمد و پیغمبر همه را خود ضبط فرمود پیروانش در
شبهه افتاده اند که این مخالف است با مضمون آیه شریفه که در باب تقسیم غنایم آمده است
پیغمبر این تصرف را بدینسان فهمانید که غنایمی که بدینگونه حاصل می شود یعنی بدون
محاربت و طعن و ضرب بمردم آنها را تحصیل نکرده اند بلکه آنها موهبتی چند از جانب
خداوند و باید تسلیم پیغمبر او شوند تا وی آن مواهب را صرف خیرات و مبرات کند و بیتامی و
مساکین و ذوالقربی و مسافرین دهد و در حقیقت واقع پیغمبر هیچ چیز از آن غنایم
چیزی بمصارف خود خرج نکرد و همه را میان مهاجرینی که از بیم کفار از مکه فرار کرده بودند
و دو نفر یهود جدید الاسلام از خود بنی نظیر و بعضی از انصار که در ایمان و اعتقاد کامل
اما مسکین و مستحق بودند تقسیم فرمود پیغمبر در این نوبت چندین اوقات بغزوات
مختصره از مدینه بیرون رفت و در یکی از آنها تا بحوالی تبوک در سرحد شام پیشرفت
استیصال ایلی که کاروان مدینه را غارت کرده بودند لشکر کشید اما چون تفصیل آنها را
این مختصر گنجایش نداشت از تطویل احتراز نمودیم مختصر اینکه نتیجه این غزوات و
سفرها اگرچه متفاوت بودند لیکن همیشه زیاد یا کم غنیمت بدست مسلمانان می آمد

وجماشان همچنانکه معروف زوج و انتشار ملت اسلام بود از فکر حارث و عتبة بن ربیعه بود
اموالی که بدین وفور و بدین سهولت و چنین ناگهان بدست لشکریان ع آمد احتمال میداشت
که ایشان را در شرب خمر و قمار و نتایج آنها از فتنه و آشوب و طغیان در آرد و برانگیزاند بجنگ
موافق اینرا در ان می بینیم که این هر دو در شرع اسلام حرام و از کبایر شمرده شد لهذا پیغمبر
در این اوان جان و کارهای بزرگ چندین نوبت از خطر قتل فتنه که کفار در قتل الغیلة کرده بودند
بری گماشتند بعون الله سالم ماند اگرچه بخود آن حضرت هم نسبت داده اند که روزی مکر و
حیله بدفع دشمن منسوب شد زیرا که می گویند که عمرو بن امیه را در خیبر روانه مکه کرد
که در آنجا در کمین نرمی باشد و چون دست یابد ابوسفیان را بکشد اما کفار با خبر شدند و
عمرو از ترس ایشان بشتاب از مکه فرار کرد لیکن این قول صحت نیست و بسیار است و بالجمله
و طور و حسن خلق و خوی محمد هم بسیار منافات دارد پیغمبر اگرچه اعادی کینه ور و دشمن [?]
بسیار داشت اما آن حضرت را دوستان وفادار با اعتقاد نیز بود چنانکه از آنجمله بود غلام
آزاد کرده او زید بن حارث زید یکی از سابقین در اسلام و از غازیان بطال در دفع اعادی
و زوجه آن ملت بود پیغمبر روزی بخبر چنانکه پدر زید را پسر خوانده بود داخل خانه
زید شد زید در آن وقت غایب بود اما زینب زن که تازه بنکاح او در آمده در خانه بود و این
زینب بنت جحش از ملت قبا بود و در صباحت و ملاحت سر آمد نسوان قوم خود بود و در لطافت
و رعنائی و حسن و دلبری از همه ممتاز بود زینب در سر چهار دیوار خانه خود بی نقاب و
در لباس نیز مختصر نشسته بود چنانکه حسن و جمال و رعنائی او یکبارگی بنظر پیغمبر در آمد
پیغمبر لحظه منقطاً وار او ایستاد و از آن منظور به نظر در شگفت ماند و این تبارک الله
احسن الخالقین خواند زینب در آن وقت چیزی نگفت اما چون زید بخانه آمد وی را از سرگذشت

اگاه کرد زید طبیعت پیغمبر را می دانست و از نظر برات زینب یقین کرد که حسن او آنحضرت را مایل
ساخته است پس برعب بخدمت پیغمبر شتافته عرض کرد که یارسول الله میخواهم زینب را
بجزئی طلاق دهم پیغمبر او را منع فرمود که آنچه تو می گوئی با شرع راست نمی آید اما اخلاص
و ارادت زید نسبت با آنحضرت بیش از اینها بود زینب را دوست میداشت تا پیغمبر را تعظیم می کرد
و در راه او جان میداد پس مخدارفت و زینب را طلاق داد و پس از انقضای مدت عده پیغمبر
او را بعقد نکاح خود مشرف ساخت عروسی پیغمبر با زینب بنت جحش در اوضاع ضیافت
و تجمل مراتب فوق سایر عروسیهای سابقش بود در صحن خانه اش بهر آینده هر که باشد باز
بود و سفره گسترده انواع اطعمه از گوشت گوسفند بره با قرصهای نان جو و عسل و اقسام
فواکه و شربتهای گوارا بر مائده چیده مردم دسته بدسته می آمدند و میخوردند و سیر می شدند
اما چون بیرون میرفتند منافقان نمک ناشناس بوالهوس خود زبان طعن و لوم گشاده
گفتند این عروسی مرتعی بر طلاقه است پر از شرم و رسوائی و عقد نکاحی کردناست با محارم
در این وقت بود که بستن زبان مشرکین از لوم و توبیخ آن آیات سوره سی و سوم قرآن
(یعنی سوره احزاب) نازل شد آنجا که خدا عز و جل فرق گذارده میان ادب صلبی و بطنی و ادعیا
یعنی آنها که با پدر خوانده شده باشند پس موافق این آیه گناه نبود که کسی با مطلقه
پسر خوانده خود مناکحت کند نزول این آیه شریفه مؤمنین را مطمئن ساخت اما نا دیگر
جای هیچ حرف نماند پیغمبر زید را نیز از پسر خواندگی خود عزل کرده فرمود که از این پس
بهمان کنیه سابق خود ابن حارث خوانده شود زینب از این بعد بر سایر ازواج پیغمبر فخر
می کرد و مباهات می نمود که چون آیه شریفه در باب نکاح پیغمبر با من نازل شد
پس معلوم است که این عقد را خدا در آسمان بسته است . . . .

(فصل بیست و دوم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مندرج شد)

در میان قبایل عرب از آنانکه بعد از شکست پیغمبر در احد فرصت غنیمت پنداشته بحرب آن حضرت جرات نمودند یکی بنی مصطلق بود و آن قبیله بود پر زور و داشت ازهر پیش پیغمبر خبر رسید که این گروه با اسلحه و ساز جنگ در تحت لوای حارث ابن ابی ضرار در خارج حصار بلده مورد بود و در حالت قبایل دیگر بمسافت یک منزل بیخ و نیم از ساحل بحر احمر جمع آمده اند پیغمبر بیدرنگ لشکری از مسلمین انتخاب فرمود و جماعتی از خزرج نیز در تحت لوای امیر خان عبدالله بن ابی بدیشان ملحق شدند پیغمبر همه جا با ایلغار فرمود ناگهان بر عدو پدید آمد و بیخبر بدیشان تاختن حارث در اول وهله بضرب تیری از اسب غلطید و جان داد و لشکرش نیز بعد از اندک مقاومتی بکسره هزیمت رفتند جمعی از ایشان کشته شدند و بقیة السیف دو هزار دادند دویست نفر اسیر و پنجهزار گوسفند و هزار شتر حاصل فتح بدان سهولت بود در میان اسرا بره دختر حارث جمیله بود نادره عصر و معشوقه جوانان عرب از اقربا و خویشاوندان خود در تقسیم غنایم بره بنصیب ثابت بن قیس افتاد و او مبلغی گزاف فدیه می خواست تا او را آزاد کند بره بتظلم بخدمت پیغمبر آمد و از این فدیه گزاف شکایت کرده و التماس تخفیف نمود پیغمبر چون بدو نگریست بحسن و جمال او میل کرده و فرمود که من بهتر از آنکه تو

می خواهی می توانم بکار تو آیم از اینکه تخفیف در فدیه تو حاصل کنم بیا و زوجه من شو و هیچ فدیه مده بره فورا و بطیب خاطر رضا داد و پیغمبر از مال خود فدیه او را به ثابت بن قیس داد و اقارب و دیگر مسلمین همه را بی فدیه آزاد کردند و اکثرشان بشرف دین اسلام مشرف شدند و پس از ورود بمدینه بره داخل ازواج طاهرات آمد بعد از جنگ لشکریان اسلام از چاه ها و برکه های مورد اطراف از شدت عطش بر گرد چاهها و برکه های مورد ازدحام کردند و در این بین میان بعضی از مهاجرین و جمعی از خزرج نزاعی برخاست و بر یکی از خزرج صدمه وارد آمد نقاد و هواداران بحمایت و ملامت پیش دویدند و شمشیرها از نیام برکشیدند و اگر نه پیغمبر بمبارزت رسیده بود البته فساد کلی برخاسته و در میان مهاجرین و خزرج خونها ریخته میشد عبدالله بن ابی آن رئیس منافقانه سر جودان که پیوسته مهیا بود که از هر واقعه که از قدرت و شوکت روز افزون پیغمبر بکاهد سر فتنه بر دارد این روز نیز با عنفاد پست خود مستمسکی بدست آورده افراد یاران خود را با جمعی دیگر از اهل مدینه بکناری کشید و ایشان را مخاطب ساخت که ای اهل یثرب اینک بنگرید بدین جور و شرمندگی را که خود بر خود آورده اید از اینکه این مهاجرین قریش مکی را در شهر خویش پناه داده اید شما ایشان را از اجاهای خود برداشته و بدیشان در هر باب احسانها کرده اید و اکنون می بینید که پاداش نیکیهای شما چه ستمها که بشما نمیکنند و چه بیدادها که نمینمایند حتی اینکه میخواهند شما را در خانها و مساکن خودتان عبید خویش سازند اما بحول الله چون بمدینه برگردیم معلوم خواهد شد که دست که قوی تر و قوت بازوی که بیشتر است و هر که عزیز است ذلیل را بیرون خواهد کرد این کلمات را در خفیه به پیغمبر عرض کردند و آنحضرت از گفتار فساد آمیز

فتنه انگیز عبدالله بن ابی آگاه کردند پیغمبر در تأمل بود که با آن منافق چه کند و عمر
مصلحت دید که او را فورا باید کشت لیکن پیغمبر اندیشید که شاید یاران و خویشاوندانش
بطلب خون او برخیزند و آن خونریزی که در مدینه بسیار و پر زور بودند مهاجرین
برانگیزانند پس بالفعل سکوت را اصلح دید و بعبدالله در این خصوص چیزی نفرمود
اما او و سایر منافقین را مجال اینکه دوباره فسادی برپا کنند نداد و هماندم با وجود
اینکه عین شدت گرمای روز بود لشکر را امر بر حرکت فرموده بجانب مدینه مراجعت کرد
و تمام آن روز و آن شب و روز دیگر را تا زوال ظهر در هیچ جا توقف ننموده تا مدینه رسید و
عساکر منصوره اش اکنون همه خسته و کوفته بجز دمی استراحت در بند هیچ چیز
دیگر نبودند پس از ورود مدینه پیغمبر عبدالله را بجهت گفته های فتنه انگیزش
مورد مؤاخذه ساخت عبدالله بکلی همه را انکار کرده و کذاب خواند کسی را که چنین
افترائی بدو بسته است اما نزول آیاتی چند از قرآن جرم را بر عبدالله و یاران [illegible]
و مضامین آیات این است که — اینها مردمانند که بیکسان مدینه می گویند که بهیچ
کس که یار رسول الله میباشند چیزی ندهید تا ملتجا شوند و ناچار از او جدا گردند
ایضا می گویند چون ما بمدینه برگردیم اشراف ارذال را البته از آنجا بیرون
خواهند کرد لعنت خدا بر ایشان باد که چگونه از راه حق بیکسو شده اند جمعی از
رفقای عبدالله پس از نزول این آیات شریفه بر جرم او یقین کردند و مصلحت او را
در این دیدند که برود خدمت پیغمبر و از آن حضرت استغفار نماید و اظهار پشیمانی کند
تا از جرم او در گذرد اما عبدالله بر آشفت و از روی شان سر پیچید از روی جهل
و نخوت تمام بدیشان گفت این بس نبود که مرا بر ایمان واداشتید که از دین او حمایت و طاعت

و حاشیه از مترجم

این دو آیه شریفه از سوره منافقین است
و مؤلف اکتفا از ذکر آیات نموده
ترجمه کرده و ما نیز اصل آیات را نقل کنیم

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

کنم و با او بطور رفاقت سلوک نمایم که حالا می خواهید مرا بر این وادار کنید که بروم و خود را
در قدمهای وی افکنم زنهار که من زیر بار این ذلت در نخواهم داد و این ننگ را بر خود هموار
نتوانم کرد و من یقین دارم بر اینکه محمد خود در دل به رسالت و قرآنش هیچ [illegible]
و سالوسی که خودش هم با فتنه است اما پیغمبر را در مقابل خود کفوی قوی و رقیبی توانا
می دید و پیوسته بطلب امکان در صدد تخریب و ایذای آن حضرت می بود مثلا همین تهمتی هم که
بعایشه زوجه محبوبه پیغمبر بستند باز همین عبدالله منافق فتنه القلب بود که خود اول آن
افترا را گفت و بعد از آن در میان مردم منتشر ساخت پیغمبر را رسم این بود که در سفرها
همیشه یکی از زوجات خود را همراه می برد تا در سفر مونس و پرستارش باشد و ایشان را بقرعه
انتخاب می کرد و بنام هر کدام می افتاد او را همراه می برد در یکی از سفرها قرعه بنام
عایشه افتاد و او در خدمت آن حضرت بود عایشه در راه هودجی نشست که اطراف آن را
با پرده پوشیده بودند و آن را بر شتری بسته یکی از خدام مهار شترا می کشید هنگام رجعت
از این سفر چون لشکر پیغمبر در نزدیکی مدینه فرود آمدند کسان عایشه مضطرب شدند
و متحیر ماندند چون دیدند که هودج عایشه خالی است و عایشه در آن نیست و هنوز
در حیرت و تعجب باقی بودند که عایشه بر شتری سوار و مهار آن بر دوش جوانی عرب
موسوم بصفوان بن معطل وارد اردو شد این کیفیت چون بگوش عبدالله بن ابی رسید
در مدینه همه جا شهرت داد که عایشه با صفوان مرتکب عمل شنیع شده است حمنه خواهر
زینب بنت جحش فرصت غنیمت شمرده بخیال اینکه بخواهر خود که پیغمبر او را تازه برده بود و
بعد از عایشه میلش باو بیش از سایر زوجات طاهرات بود خدمتی کند و عایشه را از
نظر آن حضرت بیندازد چه زینب را او رشک بسیار می برد با عبدالله در این بهتان

همه سنان شد این در و غرا ایشان شهرت می داد مِسْطَح نام یکی از منسوبان ابوبکر هم
در انشاد این بهتان عظیم با حمنه و عبدالله شریک شده بود و حسّان نام شاعری
نیز این در و غرا بطور هجا بنظم در آورده و در مجالس می خواند مدتی گذشت تا عایشه
واقف گردید که اعادی چنین افترائی بر وی بسته اند چه بعد از مراجعت بمدینه
عایشه مدتی بیمار بود و در آن حالت کسی نیارست که وی را از این واقعه آگاه گرداند اما
اندک اندک می دید که پیغمبر منقبض است و ساکت و نسبت با وی چون سابق مهربان نیست
عایشه چون از بیماری صحت یافت و این خبر وحشت اثر را شنید بغایت مضطرب
و پریشان احوال شد و از چنین فعل شنیع که دشمنان نسبت بدو می دادند بنزد حضرت
خدا از بیگناهی خود گواه طلبید مضمون آنچه عایشه خود در این باب تقریر نموده
از او روایت کرده اند بفهم و صواب نیز اقرب می نماید اینست هنگام رجعت از سفر
چون اردو بنزدیکی مدینه فرود آمده بود که در نیمشبی اهل اردو مامور برحیل شدند
خدام عایشه نیز بدستور هودج او را آورده پیش سراپرده او نهادند و بطریق معمول
خود بکناری رفتند تا عایشه از سراپرده بیرون آمده داخل هودج شود و آنگاه بیایند
و هودج را بر شتر بربندند عایشه چون از خیمه بیرون آمد که داخل هودج شود
گردن بند خود را در گردن نیافت و بتصور اینکه در خیمه مانده است بجستن آن بدانجا
مراجعت کرده درین بین خدام بخیال اینکه عایشه اکنون باید در هودج نشسته باشد
شتر را آورده خوابانیدند و هودج را بران بستند و روانه راه شدند و چون عایشه
بسیار سبک جثه بود ایشان ملتفت نشدند که در هودج کسی نیست عایشه چون باز
از سراپرده بیرون آمد از هودج و خدام اثری ندید بلکه اردو در حرکت بود بناچار

شده مقنعه و جلباب بر خود پیچید و باميد اینکه چون کسانش او را در هودج نیابند
البته بجستجوی او خواهند کوشید در کنار راه بر زمین نشست در این بین صفوان بن معطل
که از همراهان عقب لشکر بود رسید و عایشه را شناخته بدستور مسلمانان بر او سلام
کرد و پس از آن از روی استغراب گفت انا لله و انا الیه راجعون این زوجه رسول
خداست ام المؤمنین چرا پیاده در اینجا مانده عایشه جوابی باو نداد و همچنان نقاب و
چادر خود را محکمتر بر خود پیچید صفوان از شتر پیاده شده بکناری ایستاد تا عایشه
سوار شد و پس از آن تا ظهر جز اینکه مهار شتر را بدوش گرفت و نزدیک بدروازه
مدینه عایشه را باردو رسانید این تفصیل که عایشه بیان کرده مطابق بوده با آنچه صفوان
بیان کرده بود و ابوبکر و اقارب و دوستانشان همه مطمئن ساخت و جلگی عایشه و صفوان را
از جرم بری دانستند اما عبدالله و زمره منافقین که با او همداستان بودند قول عایشه
و صفوان را کذب و افسانه عاطل نامیدند و بدان استهزا نمودند اکنون دو فرقه
مخالف با یکدیگر در این خصوص بهم رسیدند یکی آنانکه عایشه را صادق می دانستند
و بری از جرم و دیگری آنها که کذب عبدالله و سایر منافقین همداستان شده تصدیق
مینمودند و در میان ایشان گفتگوها و مناقشات برپا بود اما عایشه در حجره خود
بستر از غصه و غذا نمیخورد و با کسی متکلم نمیشد و شب و روز در حزن و اندوه
بود و متصل از سوز درون اشک می بارید پیغمبر زیاد محزون و افسرده خاطر بود
این پریشانی از علی مشورت طلبید علی آنرا امری سرسری انگاشته گفت از اینگونه
مصائب بسیار بر مردم وارد می آید و بجز تسلیم چاره نیست پیغمبر از این اندرز
چندان تسلی نیافت و مدتی بکناره مکلمی با عایشه گفت اما در دل بسیار مشتاق

و آرزومند او بودند همین تنها بجهة حسن صوری او بلکه بیشتر از اینکه صحبت او را دوست می‌داشت عاقبت وقتی چون غصه و اندوه بیشتر از همیشه بر آن حضرت مستولی شده بود یکی از آن حالات بیخودی که گاهی بوی روی می‌داد و کفتار از روی عنادیشان جهت او را مصروع میخواندند بروی عارض شد و در آن حالت وحی الهی کرده در یکی از سور قرآن مسطور است بر او نازل شد بدین مضمون که هر که بعفیفه اسناد زنا دهد و چهار شاهد نداشته باشد هشتاد تازیانه حد اوست که باید بوی بزنند و شهادت او را در شرع قبول نکنند و اکنون این نسبت را بعایشه داده اند آیا چهار شاهد عادل بر اثبات بر آنچه گفته اند آورده اند یا نه و اگر نه ایشان در نزد خدا دروغگو باشند و هر یک باید هشتاد تازیانه که حد افتراست بپاداش جرم خود بخورند و شهادتشان در شرع نیز مقبول نباشد چون بیگناهی عایشه بدینسان معجزه آسا مبرهن شد پیغمبر بخوشحالی و خرمی او را در بر گرفت و چندین بشیر بهر ایشان تهنیت بید و افزود و در اجرای حکم خدا در باره منافقین و مفتریان هیچ کوتاهی نکرد این راست که عبدالله بن ابی در آن ایام در مدینه با سلطنت و پر زور تر از این بود که او را بزیر تازیانه آرند و پیغمبر بالفعل او را تنها بلعنت خدا واگذاشت اما بر حسان و همکو و فقا و منافق کذابش جلد سنگین آمد حسن شاعر از ضرب ها گفتن شفا یافت حتی اینکه چند هم با وجود اینکه زن بود و بسیار جمیله از تازیانه امان نیافت چه پیغمبر فرمود که این حسن و جمال صوری با اینکه با کمال معنوی و دل پاک و صداقت جمع آمدی نزول این وحی بر پیغمبر بیگناهی عایشه را بر علی مبرهن نمود و آنحضرت بیباکانه منویات عقیده او اقرار کرده و گواهی داد اما عایشه هرگز فراموش ننمود و نه

(حاشیه از مترجم) این شرح بعبارت مؤلف و عبارات حاضر مضمون آیات [illegible] آیه چهارم از سوره مبارکه نور است [illegible] والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون [illegible] مؤلف [illegible] میکند [illegible] مؤلف [illegible] دیانت [illegible] شرع نیز مقبول [illegible]

انتهی

ابد اعلی را عفو نمود که چرا اول در آن باب شک کرده بود و این عداوت که نسبت بعلی در دل او جا گرفته بود سپس محل بسیاری از محنات عمده آنحضرت آمد

(فصل بیست و سوم)

(فهرست مطالبی که در این فصل مندرج اند)

در عرض سال هشتاد که بعد از جنگ احد ما بین پیغمبر و کفار قریش مقرر شد ابوسفیان از داس و دلیس قریش کرد و از عداوت با پیغمبر و ملت اسلام آرام نمی گرفت فرصتی یافته با بعضی از قبایل و اقوام بادیه نشین از عرب چون غطفان و غیره و همچنین با بسیاری از یهود سلسله بنی نظیر که پیغمبر ایشان را از خاک مدینه بیابیه رانده بود عقد اتحادی بست و چون سال هشتاد که بسر آمد ده هزار کس از ایشان و از قریش بعزم تسخیر مدینه در حرکت آمد پیغمبر را زود از اراده کفار خبر دادند اما از صدمه که در سال گذشته در احد باو وارد آمده بود بر اندیشید اکنون مصلحت ندید که با معدود خود با چنان لشکر عظیم از مدینه دور شود و خیال دیگرش اینکه مبادا دشمن در مدینه پنهانی هوا داد و همداستان داشته باشد از یهود یکه در مدینه ساکن بودند و همچنین از زمره منافقین و یاران و قبیله عبدالله بن ابی که جمعی کثیر و گروهی بزرگ بودند هیچ

مطمئن بود پس اکنون سعی پیغمبر و سایر مسلمین همه این بود که برج و باروی شهر را
مستحکم و مضبوط گردانند و بدین کار همت بر گماشتند و جد و جهد بلیغ بجا آوردند سلمان
فارسی مصلحت چنین دید و بمسلمانان آموخت که خندقی بعمقی که ممکن باشد عمیق
مابین حصار شهر و آن سمتی که دشمن بدان نزدیک می‌شود حفر کنند این نوع قلعه‌بندی را
کردن میان عرب هرگز معمول نبوده و تا آن روز کسی ندیده بود پیغمبر بسیار پسندید
و جمعی کثیر را بدان کار مامور فرمود و خود آن حضرت هم بنفسه عمله را امداد و کمک
و در کندن و کوب با ایشان شریک بود چند معجزه در اثنای کندن این خندق از پیغمبر
ثبت کرده‌اند از آن جمله نوشته‌اند که روزی جماعتی از ایشان بسبب گرسنگی و جوع
هر یک سنگی بر شکم بستند آن سبب هنوز پر از خرما بود و نوبتی دیگر هزار کس ایک
بره بریان و یک قرص نان جوین صلا زد و پس از آنکه همه خوردند و سیر شدند باز بقدر
کفایت همه آنها که در خندق کار می‌کردند باز مانده بود و همچنین بیاد باید داشت
ضربتی را که با تیک آهنین بر آن سنگ عظیمی که در خندق پیش آمده چنانکه شرارها
از آن بیرون جستند بنوعی که از یک سمت تمام مملکت یمن را روشن نمودند و از سمت
دیگر قصر خوانکار استنبول را بنظر درآوردند و از جانبی برج عالیه کسرای عجم را
پر ضیاء و درخشان گردانیدند و اینها همه براهین و دلائل واضح بود در فتوحات
عساکر اسلام را در ازمنه مستقبله هنوز بیشتر از ساعتی چند از اتمام خندق نرفته
بود که طلایه لشکر کفار بر اتلال و جبال و جلگه و حوش مدینه پدید آمدند و پس از آنکه
زمانی ابوسفیان و سپاه انبوهش از قفا در رسیدند پیغمبر شهر را باب ام مکتوم
کرده و مایه اعتمادی تمام باو داشت سپرد و بوی تاکید فرمود که مراقب حرکات

دشمنان خانگی باشد و از ایشان غافل نگردد و خود با سه هزار کس مسلم از مدینه بیرون
شتافت و ایشان را مابین حصار شهر و خندق بنوعی که خندق در پیش روی ایشان واقع
بود صف آرائی کرد ابوسفیان بکثرت سپاه خود مغرور و یکباره بر صفوف لشکر اسلام
حمله آورد اما چون ناگهان چشمش بر خندق افتاد عنان بازکشید و در تحیر فرو
ماند از آن طرف لشکر اسلام چابک دست بکار برده باران تیر و قلوه سنگ فلاخن
بر مزرع حیات کفار می‌باریدند و بسیاری از آن گروه را مجروح ساختند و مادام
مشرکین بر هم آوردند تا آنکه ابوسفیان و یارانش زیاده تاب درنگ نیاورده
خایب و خاسر و منفعل و شرمنده برگشتند و قریش در پایین و غطفان در بالای
جلگه هر یک اردوی خود را برپا کردند و تا چند روز فتنین هر یک بر یک طرف
خندق ماندند و گاهی با تیر و سنگ فلاخن با هم نبرد می‌کردند درین بین خبر به پیغمبر
رسید که بنی قریظه قومی از یهود که قلعه محکم در حوالی مدینه داشتند و با آن
حضرت معاهد بودند و در صلح بپیمان با دشمن سازش و مراوده دارند و آثار
غدر و عهدشکنی از حرکات ایشان هویداست پیغمبر اکنون دید که با این معدود قلیل خود
سرتاسر خندق را مستحفظ نهادن و حراست کردن ممکن است تا از هجوم قوم بکاهد
بنی قریظه مصون ماند و از آن طرف نیز شهر و اردوی خود را محافظت نماید زیرا
که آن حضرت می‌دانست که بعهد و میثاق یهود اعتمادی نیست و یهود از هر غدار ترند
و از ایشان آنان که در مدینه ساکنند همه در خفیه در میان دشمنان همدستان اند
و منتظر فرصتند که عداوت خود را آشکار کنند پس مجمع شورائی منعقد ساختند با
سران سپاه بکنکاش نشستند تا رای جمیع را معلوم نماید و از ایشان پرسید که چه گویید

ده اینکه ثلث محصول خرماهای امسال مدینه را بنی غطفان وعده کنیم و با ایشان عهد و پیمان
دوستی علیحده بندیم و بدینسان از کثرت عدد سپاه خصم بکاهیم سعد بن معاذ که یکی از ارکان
با عزم و حزم مدینه بود عرض کرد که این از جانب خدا می فرمایی یا آنکه خیال خود است
پیغمبر در جواب فرمود که اگر از جانب خدا می گفتم دیگر با تو چه مشورت داشتم من
می بینم که اعادی از هر سو شما را احاطه کرده اند و در شرف آنند که بر شما بتازند پس
خواستم که بند بیری در میان ایشان نفاق اندازم و از کثرت عدد دشمنان بکاهم و بر
قلت دوستان شان بیفزایم سعد عرض کرد یا رسول الله ما در دوران کفر ما و غطفان هم
مثل هم بت پرست و هم مذهب بودیم ایشان هرگز دانه از خرمای مدینه نخوردند مگر
آنکه اول قیمتش را ادا دادند اکنون که ما بشرف دین اسلام فایز شده ایم و بزرگواری
چون تو نبی یافته ایم باید خرمای مفت بدیشان بدهیم نه والله که نخواهیم داد
واگر غطفان خرمای مدینه می خواهند بیفتند یا بضرب شمشیر یا از ما بگیرند جرئت
و جلادت سعد بن معاذ زود به پیغمبر رسید جمعی از سواره لشکر قریش که عکرمه
پسر ابوجهل و عمرو خالوی حذیفه بن عجیر اول پیغمبر در میان ایشان بودند در حوالی
جوش خندق گرد بلند و بنظر دقت اطراف آنرا می سنجیدند تا بجائی رسیدند که
عرض خندق در آنجا کمتر از جاهای دیگرش بود و اسب می توانست از بنظرف بدانطرف
بجهد پس چند نفر از ایشان مهمیز بر اسبها زده اول از خندق گذشتند و ما بقی
نیز از قفای ایشان همان طور خود را بدانطرف رسانیدند و در مقابل صفوف لشکر
اسلام عنان کشیدند و مبارز طلبیدند که در میان شما اسلامیان آنانکه از همه شجاعتر
و پردل ترند بمیدان آیند تا هر مردی با مردی نبرد کنیم از سمت لشکر اسلام نیز علی

وسعد بن

وسعد بن معاذ و چند نفر دیگر از مسلمین اسب از آنجای برانگیختند با ایشان روبرو شدند
علی و عمرو در اول مدتی سواره با هم در نبرد بودند و بعد از آن پیاده و بالاخره دست
در کمر یکدیگر زدند و غبار عظیمی در آنجا در میان گرد و خاک با هم می پیچیدند تا آنکه
علی قوت کرده عمرو را از جای کند و بر زمین زد و فوراً سرش را از تن جدا کرد پس
جنگ مغلوبه درگرفت و تا مدتی فئتین پای ثبات در میدان حرب افشرده سرگرم
کارزار بودند و از طرفین جمعی کشته شدند عاقبت مردان اسلام غالب آمده کفار را
از پیش برداشتند و از معرکه دوانیدند و مشرکین رو بفرار نهاده چون بلب خندق
رسیدند از هول جان مهمیزها بر اسب کشیده تا بدان طرف برگردند در بین این گیرو
دار اسب نوفل بن عبدالله از آنجای خیز کرد اما نتوانست خود را بدان
سمت برساند و راکب و مرکوب هر دو با هم در خندق غلطیدند مسلمین از بالا
سنگ بر نوفل می ریختند و او بر ایشان بانگ زد و بطعنه گفت اگر شما مردید
با هر یک مرد بر من هجوم آرید والا سنگ را پیرزنان هم می توانند انداخت علی او را
بلب خندق جست و آنچه برنیامد که نوفل از ضرب شمشیرش روانش جان داد علی
آنگه خود را بیاران رسانیده در قفای هزیمتیان می تاخت و چون بعکرمه رسید
حربه که نوکش از آهن بود بر او پرتاب کرد و عکرمه زخمدار از میدان بیرون رفت
چون از شکست شکستی نام نبود و ابوسفیان با عده و بیشتر لشکرش هنوز
در دار دوی خود ثابت می بود پیغمبر باز مصلحت ندید که با عده خود در میدان
با او روبرو شود پس روی بی نام عروه از غطفان را که در خفیه بدین اسلام فایز
شده بدان حضرت ایمان آورده بود اما از بیم کفار مذهب خود را پنهان می داشت

این اسم تصحیح شود

بار دیگر متحد فرستاد تا تخم نفاق در مزرع اتحادشان بپاشد و با فلاخن خدعه سنگ تفرقه
در میان اعادی دین بیندازد و وفاق ایشان را بنفاق صفت مبدل گرداند نعیم اول بار درگاه
بنی قریظه که با ایشان از سابق خلطه و آمیزش داشت و یهودیان او را دوست خود می
پنداشتند رفت و آن گروه بیگانه ... و همان طور سابق با وی طریق
رفاقت برآمدند در بین صحبت بدیشان نعیم بن مسعود گفت ای قوم مگر شما از عقل
بری شده اید که نمیدانید چه می کنید عنان اختیار خود را بقریش مکه سپرده اید که
شما را هر جا خواهند بکشند آخر اندیشه کنید و ببینید که شما کجائید و قریش کجا اگر
قریش مغلوب شدند چنانکه از مقدمه خندق معلوم است ایشان همین قدر دارند
که بار خود را بمکه برسانند و در آنجا سالم مانند و باید که با امدادیشان آمده اند نیز
هر طایفه و نوع رو بیابان خواهند شتافت آنگاه شما تنها خواهید ماند و هدف
سطوت محمد و عداوت تمام سکنه مدینه پس با اینها هرچه خواهید کرد اما
اگر بعد از اینها هم که بشما گفتم هنوز بر این کار مصممید پس احتیاط را ...
پیش بگیرید و از قریش عهد و میثاق محکم دیگر بخواهید و از ایشان گرو بستانید که
تا قوت و قدرت محمد را در هم نشکنند از پهلوی شما بجای خود نروند و در ... تنها
شما را نگذارند پس نعیم از اینجا برخاسته نزد قریش و غطفان رفت و بایشان گفت
زنهار که از کید و غدر یهود بنی قریظه بر حذر باشید و بعهد و پیمان ایشان اعتماد نکنید
که با محمد هم پیمانند و میخواهند که بتمهید جمعی از اعیان شما را بگرو بستانند آنگاه آنها
همه را تسلیم محمد کنند نعیم مقدمه که در بین او ستادانه چیده بود زود بظهور آمد
ابو سفیان در عصر روز جمعه که عبارت از شب شنبه باشد بنی قریظه را اعلام کرد که مستعد

باشید

باشید که میخواهیم فردا با تمام سپاه چه از قریش و چه از آنها که با قریش معاهد و متفقند
بالاجماع بر محمد و یاران او بتازیم بنی قریظه در جواب پیغام دادند که فردا روز سبت
ماست و هیچ کار دنیوی بخصوص جنگ و جدال در سبت نمی توانیم آلوده من بعد هم
اگر قریش و آنان که با ایشان متحد شده اند از غطفان و مردم بادیه اتحاد و اسلحه
ما را هم میخواهند باید از نو با ما عهد و پیمان ببندند و گرو بدهند که هرگز دست از
حمایت و صیانت ما نکشند و همیشه تا آخر بپای ما ایستادگی کنند قریش و غطفان اکنون
از گفته های نعیم یاد آورده بر کید و غدر بنی قریظه یقین کردند و از حمله
تاخت بر لشکر اسلام برگشتند از این رو که ترسیدند که مبادا چون با مسلمانان
سرگرم قتال باشند بنی قریظه پرده خفا از روی کید خود بردارند و از قفا
برایشان حمله آورند و ایشان در میان یهود و مسلمان بتنگنا افتند در اثنائی
که کفار در اردوی خود مردد و بیکار نشسته بودند و نمیدانستند چه کنند که
ناگهان باد و طوفان سخت از سمت بیابان برخاست و باران سرد و شدید بر سر ایشان
باریدن گرفت خیمه و خرگاه ها از ... باد و باران شستند و بردند و آتشها
کلا در اردو خاموش شدند و در بین این طوفان و باد و باران و صاعقه و رعد
و برق و اضطراب و در هم و برهم رفتگی کفار همهمه بزرگ در میانشان افتاد که محمد
این طوفان را ایجاد و برانگیخته است و حالاست که با تمامی لشکر اسلام برایشان هجوم
خواهد آورد آشفتگی و اضطراب کفار در چنین ساعت عظیم ببیان نمی آید هرچه
بود همه پریشانی بود و تشویش و بیم و هیچکس بکسی نبود ابو سفیان دید که اردو
بهم خورده و رجاله متفرق شده خود را باز جمع کرده شیرازه از هم گسیخته و

(مطلب از مترجم) ... آیه شریفه ...
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها ...

اوباش را درهم ریختند ایشان را به نظم و ترتیب آوردن محال و کوشش بیفایده است
ناچار بنا فرخود سوار شد با جهانی یاس و حسرت بانگ رحیل بداد متفقین
در جنگ اکنون پیغمبر او نفر قریش باهم اتفاق کرده‌اند ابوسفیان و قریش بجانب مکه
و سایرین هر قومی با وادی خود بسمت بلاد خویش شتافتند ابوسفیان بعد از آن یکاد یتمیز
من الغیظ از شدت رعب یأس و حرمان و حدت تب و حسرت و خسران بیهوش آمد
دیوانه‌وار نامه‌ای پر از شنعت و توبیخ به پیغمبر نوشت و آن حضرت را جبان خواند که آخر
تا کی در پس مغاک و حفره‌ها خزیدن و مردان عرب را از نبرد باز داشتن اینگونه جنگها در
میان عرب هرگز رسم نبوده است و اینهم یکی از بدعتهای زشت تست پس پیغمبر
تهدید نمود که روزی خواهد آمد که دمار از روزگار تو برآورم اگر جرات کنی
و چون روز احد در میدان با من روبرو شوی پیغمبر در جواب تشنیعات او را
همه بخودش رد کرد و فرمود ای کذاب جبان اوست که می گریزد نه آنکه بر جا
خود ثابت ایستاده کوی در مقابل خصم ببندد و در جواب تهدیدات آن حضرت
نوشت و وعید کرد و از پیش خبر داد که ای مشرک خبیث مطمئن باش
که عنقریب بحول الله تعالی روزی آید که بتهای قریش را در خانهٔ کعبه همه در هم
شکنم و حرم خدای یگانه را از لوث بت و بت‌پرستی و بت‌پرستان پاک کنم بعد
از فرار کفار پیغمبر عنان سیاست به پاداش جرایم یهود بنی قریظه عدا برتافت
یهودیان از بیم سطوت مسلمانان در قلعهٔ منیعهٔ خود متواری شدند و لشکر اسلام
ایشان را محاصره کرده روزی چند خودداری کردند و در قلعه محصور ماندند
قحط و گرسنگی بر ایشان غلبه کرده مستأصل شدند و بپایان آمدند و بقبیلهٔ اوس که

با ایشان از قدیم الایام سرا وعده و دوستی داشتند ملتجی شدند که در خدمت پیغمبر از ایشان
شفاعت کنند اوس از آن حضرت التماس و استدعا نمودند که به بنی قریظه اگرچه مجرمند
بسیار سخت نگیرد و از روی رافت و رقت با ایشان بهمان سلوک کند که پیش از آن
بشفاعت خزرج و عبدالله بن ابی با یهود بنی قینقاع کرده بود پیغمبر بعد از اندکی تأمل
فرمود که دیوان یهود بنی قریظه بسعد بن معاذ امیر و پیشوای اوس واگذاشته شود
و هر حکمی که او در بارهٔ ایشان کند ممضی باشد و طرفین از قول او تخلف جایز ندانند
قریظه بخوشحالی و خرسندی فرموده پیغمبر رضا دادند چه از پیش آمیزش و دوستی
با سعد داشتند و یقین کردند با اینکه در حکم خود جانب ایشان را منظور خواهد داشت
پس خود را که هفتصد نفر مرد بودند با هر چه داشتند بدو عقد و تسلیم کردند و آن
گروه را همه در غل و زنجیر کشیده جلب شهر آوردند اما بدبختی رو به یهودان آورده
بود سعد بن معاذ از غدر ایشان در همه سنان شده تا ایشان با کفار قریش مانند شده
آن یکی از اسباب این لشکرکشیدن ابوسفیان و سایر کفار به پیغمبر و مسلمین مدینه
تصور کرده بود سعد از زخمی که در جنگ خندق بر او آمده بود هنوز بی‌تاب و دردناک
بود و در آن حالت وجع و رنجوری مکرر بخدا استغاثه می‌کرد که پروردگارا اجل
همین قدر برید مگذار که ببینم انتقام آنچه غدر و بدعهدی و پیمان‌شکنی از یهود بنی
قریظه کشیده شود و مسلمانان از شر کیدشان آسوده گردند چنین بود حال دلخراش
سعد بن معاذ در روزی که حکم یهود بنی قریظه بدو مفوض شد سعد مجتب جثه
بسیار سمین و فربه بود و مزاجی داشت دموی و خون در بدنش مفرط او اکنون چون
مجروح و بستری هم بود و بان جثه او را بر چهارپایی نشاندند و به تماشاگاه از حرم او را

تکبیر دادند و چند نفر او را بر پشت الاغ نگاه می‌داشتند تا باین هیئت او را بمجلس رسانیدند
سعد پیش از آنکه بر منبر حکم برآید گفت من از جانب رسول خدا چنانکه می‌دانید مأمورم
که امروز در بارهٔ یهود بنی قریظه حکمی کنم و بامتثال امر مطاع آن حضرت اکنون بدینجا
حاضر آمده‌ام اول اینکه حضار این مجمع باید عهد کنند و سوگند یاد نمایند که از حکمی
که امروز در باب یهود بنی قریظه خواهم کرد سر نپیچند و خدشه و خرده بر من نگیرند
یهودیان اول بطوع خاطر و شعف تمام بهمان طور که سعد گفته بود عهد کردند و سوگند
یاد نمودند و دیگران هم بهمان طور یهود بمجرد التماسشان بسعد و انصار بمجرد
اطاعت امر پیغمبر اما خبر نداشتند که یهودیان بدبخت افزوده و از شعلهٔ آتش
ناصبوری در دل آب حسرت در کام جانشان خوشید وقتی که سعد را بر منبر حکم آوردند
او هر دو دست خود را پیش داشته باستماع جمع گفت که ای گروه بشنوید که حکم
من در بارهٔ یهود بنی قریظه اینست که مردهاشان تمام بکشند و زنان و اطفالشان را
باسیری برند و اموالشان چون غنایم در میان غازیان اسلام قسمت شوند یهودیان
اجل رسیده در آتش بیم ناصبوری همی سوختند اما شعله که خود بخود افروخته بودند
باب تدبیر هیچ کس خاموش نشد پس آن گروه را بمیدان شهر مدینه آوردند جائی که از
آن زمان بمیدان بنی قریظه مشهور آمد و قبرهای بسیار نزدیک کندند و حیی بن اخطب
و کعب و پیشوایانشان را با سایر یهودیان یکان یکان بپای خود زنان بکوی می‌فرستادند
و در همان جا می‌کشتند تا بالمره تمام شدند و بدینگونه انتقام سعد بن معاذ در باب
انتقام کشیدن از بنی قریظه خائن غدار بحسب دلخواه او مستجاب افتاد و بدین فضل
آنها را که بکشتن ایشان حکم کرده بود اما آن روز بجدی بجوش و بشور آمده بود که زخمش

تازه شد و از نو دهن باز کرد و خون بسیاری از او رفت و در اندک زمانی [illegible] مقضی
المرام از دنیا رحلت کرد در قلعهٔ بنی قریظه از ذخیره و زره و سنان و تیغ و جوشن و
شمشیر و سایر اسلحه و آلات حرب بسیار یافت شد و املاک و دارائی و مزارع متعلقه
بدیشان از گله و رمه و شتر و سایر مواشی و انعام پر بودند چون مسلمین بتقسیم غنایم
پرداختند هر پیاده را یک قسمت و هر سواره را دو قسمت یکی بجهة خود و دیگری
بجهة اسبش نصیب افتاد و خمس هم بهرهٔ پیغمبر شد اما غنیمتی که بیشتر از همه در نظر
آن حضرت جلوه کرد ریحانه بنت شمعون یکی از متشخصین پر دولت و پرزور یهود
بود و ریحانه در حسن و جمال سرآمد همه دوشیزگان قبیلهٔ خود بود پیغمبر او را بجزو
خمس خود از غنایم برداشت و چون بشرف دین اسلام مشرف شد آنحضرت او را بر عداد ازواج
طاهرات افزود پیغمبر اگرچه حسن و دلاویزی نسوان بنی اسرائیل را نیکو پسند میکرد اما
برخلاف رجالشان از بسکه غدر و عداوت و خیانت از ایشان دیده بود بغایت بیشتر
مبغوض او می‌آمدند نه دیگر بعهدشان اعتماد می‌کرد و نه سوگندشان را باور میداشت
و چندین نوبت ظن غالب آن حضرت این شد که آن گروه مکار حق ناشناس بکید و عدد
و حیل در صدد قتلش بودند مورخین و محدثین اسلام مرض عصبی مزمن را که در همین
اوقات بر پیغمبر عارض شد و هیچ داروئی درمان نمی‌پذیرفت و آن حضرت را روز بروز
بستره کاهید و ضعیفتر و نحیفتر میکرد نتیجه هم از تأثیر سحر و جادوی یهودیان
میدانند و کیفیت طلسمی را که بر پیغمبر و ابدان جادو کرده بودند بدینگونه تعریف کرده‌اند
که یهودیه ساحره از اهل جبال با دو دخترش که هم مانند خودش در این عمل استادانه
یدی طولی داشتند تمثال آدمی کوچک از موم ساختند که این شکل محمد است

وچند تار از موی آن حضرت تحصیل کرده مکرر آن تمثال پیچیدند و یازده سوزن بر
آن فرو بردند پس از آنها یازده عقده بر زه کمان زدند و در هر عقده وردی میخواندند
و بر آن می دمیدند و پس از هر دمیدن مثلث دوره آن زه را بر دور آن تمثال می پیچیدند
تا یازده عقده تمام شد پس آن تمثال را پنهان در ته بئر چاهی افکندند از تاثیر
این سحر قوای پیغمبر پیوسته می کاهید و هر روز رنجورتر و ضعیف تر می گردید تا آنکه
جبرئیل امین در خواب بر او نازل شد و از کیفیت سحر و سحره آن حضرت را خبر داد و دو
سوره اخیر قرآن را که مجیز بطلان آن سحر بود بوی تعلیم کرد پیغمبر چون از خواب بیدار
شد علی را طلبید و او را بدان چاه فرستاد تا آن تمثال را از آنجا بیرون آورد
رفت و آن را بحضور آن حضرت آورد و پیغمبر آن دو سوره را که هر دو
باهم یازده آیه اند خواند و بر آن تمثال دمید و پس از اتمام
هر آیه از آیات یازده گانه عقده از آن زه گشوده میشد
و سوزنی از آن تمثال می افتاد تا عقدها
همه باز شدند و سوزنها همه بر
زمین ریختند و پیغمبر پس از
قرائت آیه یازدهم
صحت یافت و
قوت
گرفت
و از جای برخاست مانند کسی که مدتی در قید بوده و اکنون از بند رها شده باشد

این دو سوره فلق است و ناس

ترجمه

ترجمه این کتاب مستطاب که استادی مرحوم میرزا رحیم شیرازی می نمود ناتمام
ماند و در شانزدهم ماه رمضان المبارک سنه هزار و دویست و هفتاد و (۱۲۷۳)
سه هجری مطابق یازدهم می ماه انگلیسی سنه هزار و هشتصد و پنجاه و (۱۸۵۷)
هفت مسیحی در طهران شب [illegible] عمر شریفش را اجل [illegible] شد و استاد مرحوم
تا باب بیست و چهارم ترجمه کرده بود و از اول باب بیست و چهارم تا آخر کتاب
این بنده خاطی الراجی لربه الوهاب افراسیاب که از چاکران و تربیت شدگان
نواب مستطاب اشرف ارفع امجد شاهزاده آزاده سرکار نایب الایاله
فرهاد میرزا دام اقباله العالی می باشم ترجمه کرده و الفاظ عربیه را که فرنگیان
بتحریف و تصحیف در کتابهای خود ثبت می نمایند اکثری از
محضر نواب معظم الیه که دانسته است و سهل است آن
الفاظ و اسامی که استاد مرحوم در ابواب بیست
و سه گانه نوشته شده بود و تصحیح
شده است و استاد مرحوم
اکثر جا ترجمه تحت
اللفظ نموده
و این بنده
چندان
رعایت
این مطلب ننموده اخذ مطالب را مقدم داشت انشاء الله [illegible] کرده منظور اصحاب کمال مقبول و مستحسن افتد

(فصل بیست و چهارم)

اکنون از هجرت پیغمبر از مکه بمدینه مدت شش سال گذشته بود از آنجا که این شهر در
نظر اعراب طوافگاه و محل عبادت بلکه مطمح نظر و بیت الحرام بود لهذا بسبب طول
کشیدن این هجرت و تدارک جنگ آن بزرگوار با قریش که در واقع اختیار مکه در دست
ایشان بود او را در نظر اکثر قبایل بدگمان کرده بلکه باعث سستی احکام و شرایط
مذهبی شده مهاجرین نیز که بالمره از وطن مألوف خود مأیوس شده بلکه بیم آن داشتند
که هجرت ایشان باعث ضعف دینشان گردد و حضرت رسول نیز ضرورت پیوستن
این شهر مقدس را با مذهب خود درک نمودن شرایط و رسوم قدیم ملت خود کمال
سعی و کوشش را می نمود و بجز اینکه می نمود من مصلحم و مقصودش این بود که دین آبا
و اجداد و عقاید مطهر ایشان را بر قبایل گمراه عرب صاف و روشن گرداند اکنون که
ماه ذی قعده در میان آمد و جدال این ماه را حرام می دانستند از آن جهت دوست و
دشمن از ملاقات یکدیگر بیم و تشویش نداشتند پس در عالم رؤیا بحضرت رسول الهام
شد که اگر خود و متابعان خواسته باشند که آداب حج را بعمل آورند بکمال اطمینان و
آسایش اقدام نمایند اصحاب و متابعان حضرت از استفهام این مطلب خوشحال و آسوده
خاطر شدند چون ماه ذی قعده شد حضرت بعزم زیارت حرم مکه معظمه باتفاق چهار
صد نفر از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمدند و بیست نفر شتر قربانی همراه خود
برداشتند و بجز اینکه شمشیر حمایل ایشان بر احدی مخفی ماند و عزم ایشان را احدی حدس
نکنند در ذوالحلیفه که یکی از دهات مدینه است در یک منزلی آن توقف کرده جمیعا
آلات حرب را از خود جدا نمودند مگر شمشیرهای برهنه و ملبس بلباس حاجیان شدند

ومشغول

ومشغول رفتن شدند پس خبر حرکت ایشان بسمع اهل مکه رسید قریش عزیمت ایشان را
حمل بخصومت کرده خالد بن ولید را با لشکری انبوه جمعا سواره پیش فرستاده تا در رفته
که در منزلی مکه است اقامت گزیده مسلمانان را ممانعت کنند حضرت چون شنید شارع
و جادهٔ عام برو مسدود شد ناچار از راه سنگلاخ جبال حرکت کرده از صحرائی که شرف
نزدیک مکه است سر در آوردند و در حدیبیه مسکن و آرام گرفتند که فیمابین حدود مقدسه
واقع است و از آنجا بقریش پیغام فرستاد که از آمدن من هیچ دغدغه و اندیشه بخاطر راه ن
ندهید هیچ غرضی با شما ندارم مگر صلح و اتمام آداب حج بیت الحرام چند نفر از جانب
قریش باردوی حضرت آمدند تا از کیفیت ایشان مطلع شوند و بسیار متحیر شدند
از احترام اصحاب نسبت بحضرت زیرا که آب وضوی آن بزرگوار را بمنزله تبرک می داشتند
و هر گاه موئی از حضرت و یا ناخنی میدیدند فورا برمیداشتند بجهت یادگار نزد خود نگاه
میداشتند باری چون جاسوسان مراجعت کردند بقریش گفتند که ما سلطان قسطنطنیه
و پادشاه ایران را با صنوف اعیان و اشراف دولت و ارکان ملک دیده ایم ولی هیچ وقت
ندیده و نشنیده ایم که بدین احترام با سلطان خود رفتار کرده و طوق بندگی و اطاعت
بگردن انداخته پس قریش هایب بی میلی را داشتند در معاهده کسی که حکمش باین
پایه بمتعلقان و اتباع خود نافذ بود بلکه رای نداشتند که حضرت قدم بدیار ایشان
گذارد خلاصه حضرت رسول مکرر مردم می فرستاد که ایشان را از زیارت حرم بیت
الحرام ممانعت نکنند سودی نمی بخشید تا اینکه عثمان بن عفان که آخر پیغام برندگان
حضرت رسول و داماد حضرت بود چون رفتن مدتی طول کشید مراجعت نکرد و همهمه
در میان مردم افتاد که او را قریش بقتل رسانیدند حضرت در صدد تقاص خون او

برآمد در زیر درختی ایستاده و متابعان و پیروان خود را پیرامن خود جمع نموده و ایشان را
قسم داد که تا آخر نفس از کوتاهی نکنند و از زیر لوای اسلام بیرون نروند این تکلیف
در مابین ملت اسلام به بیعت الرضوان شهرت دارد تا آنکه بکر بود و بعد از شدت یأس
عثمان بن عفان باتفاق سهیل که از جانب قریش مأمور بمصالحه بود باردوی پیغمبر وارد
شدند قریش با خود اندیشیده بودند که عداوت و جنگ با شخصی چون محمد که هر روز
و هر ساعت بر شوکت و قدرت و استطاعتش افزوده میشد و لشکریان دلیر و شجاعش تمام
مطیع و منقاد او بودند که بجان دادن و کشته شدن در راه او مباهات میکردند از طریق
حزم و عاقبت اندیشی دور است لهذا با چنین شخصی اندر صلح در آمدن بصواب نزدیکتر است
سهیل عرض کرد که قریش ده ساله مصالحه میکنند و در عرض این مدت تو و یاران از
مسلمین بی مزاحمتی هر ساله بزیارت کعبه و طواف بیت الله مأذون شدند بشرط اینکه در
هر نوبتی بیش از سه روز توقف ننمایند و بعد از فراغ از آداب زیارت در کمال امن و امان
مراجعت نمایند پیغمبر این مصالحه را بهمین شروط قبول کرده بعلی فرمود که یا علی
مصالحه نامه را از هر آنچه بنویسی که من بگویم بنویس علی کاغذ و قلم برگرفته و
پیغمبر فرمود که بنویس این صلحنامه ایست در میان رسول خدا سهیل گفت یا علی
دست نگاه دار پس رو بپیغمبر کرده که اگر من ترا رسول خدا میدانستم هرگز تیغ
بروی تو نمیکشیدم و با تو جنگ نمیکردم مختصر در عنوان مصالحه نامه اسم خود و
اسم پدرت بنویس و بی این القاب دیگر پیغمبر چون دید که بالفعل استعداد کتاب
همراه ندارد که در باب عبارات عنوان مصالحه نامه با کفار منازعه و مناقشه کند این را
هم قبول کرده فرمود که یا علی بنویس این مصالحه نامه ایست مابین محمد بن عبدالله

سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشی العامری سهیل در روز بدر اسیر شد و از خطبای قریش است و حضرت رسول او را تخلص کرده و عمرو بن عبد ود عموی پدر سهیل است

و قریش

و قریش مکه این نوع عبارت رسول الله در عنوان مصالحه نامه بر بعضی از اصحاب
و متابعین گران آمد اما هنوز بیشتر ناراضی مند و مأیوس شدند وقتیکه پیغمبر بدیشان
فرمود که اکنون سرها بتراشید و شترهائی که از بهر قربانی آورده اید همینجا قربانی
کنید چه از این فرمایش واضح بود که پیغمبر اراده رفتن بمکه ندارد و نیز اگر سر تراشیدن
و قربانی کردن بعد از سایر مناسک حج و طواف است یاران پیغمبر او را از رؤیای
صادقه و وعده حج و طواف که بدیشان فرموده بود یادآوری کردند پیغمبر فرمود
که هنوز هم دلیلی بر اینکه آنچه من بشما گفتم خواهد شد و آن در سال آینده خواهد
بود و تا سه سال دیگر هر ساله بعد از آن مسلمین بنوعی که پیغمبر فرموده بود زیارت
کردند چون آنقدر از مناسک حج که در آنجا میتوانست بعمل آید بجا آورده شده و
قربانی با تمام رسید پیغمبر فرمود که اردو بجانب مدینه حرکت کند و بسیاری از مسلمین
اگرچه در باطن مأیوس و ناراضی بودند اما از فرمایش آنحضرت تخلف نتوانستند
و همه اطاعت نمودند

(فصل بیست و پنجم)

(فتح خیبر)

چون مسلمانان که بعزم زیارت و طواف حرم کعبه اینهمه راه پیموده بودند بشرف فائز نشده
مأیوس و دلتنگ بمدینه برگشته بودند پیغمبر از پی تسلی ایشان بجهت سفری مشغول
آمد که در آن هم زحمت و تعب شدید بر اسلام منصور بود و هم بدست آمدن غنیمت بسیار
در پنج منزلی از مدینه بسمت شمال و مشرق شهر خیبر و متعلقاتش واقع بوده
و سکنه اش همه یهود بودند که بمرور زمان از ممر تجارت و زراعت دولت بسیار اندوخته

بودند اراضی و املاک آباد حاصلخیز نیز بعضی مزارع غله و حبوبات بودند و در
پاره جاها قلعه‌های محکم و حصارهای مستحکم داشت ملک خیبر از ممالک قدیم دنیا
بود و از قدماء ابوالفدا که از مورخین معتبر عرب است میگوید که حضرت
موسی بعد از آنکه از دریای قلزم بکنار آمد لشکری بجنگ عمالقه که در ملک یثرب
یعنی مدینه و معموره متصله خیبر ساکن بودند فرستاد خیبر و متعلقاتش مامن و ملجا
یهودان شده بودند که بجهت عداوتشان با ملت اسلام پیغمبر ایشانرا از مدینه و مضافات آن
رانده بود و چون همچنان بر عداوت خود باقی بودند و سایر یهود را نیز بدشمنی تحریک
میکردند پیغمبر اکنون همت باستیصال ایشان برگماشت در ابتدای سال هفتم از هجرت
پیغمبر با یکهزار و دویست نفر پیاده و دویست اسب سوار باتفاق علی و ابوبکر و عمر و
جمعی دیگر از روسای لشکر بر سر خیبر حرکت فرمود پیغمبر دو بیرق داشت که بر یکی
آفتاب علم بود و بر دیگری صورت عقابی سیاه و این بیرقها در سنوات بعد از فتح
بیرقهای اسلام آمد و بیرق خالد ولید بود پیغمبر چون داخل خاک خیبر شد اول بتسخیر
و تصرف قلاع مختصره که در آن ملک بسیار بودند مشغول آمد بعضی از این قلاع بی آنکه مقاومتی
کنند تسلیم نمودند مسلمانان آنها را عطایای خدا نامیدند و غنایمی که از اینها بدست آمدند
بحق ملک پیغمبر شدند که آن حضرت بنوعی که سابقا معلوم کرده شد در آنها تصرف کند و
بعضی دیگر از این قلاع که مستحکم بودند و مردمان دلیر با جرات و صیانت آنها
ایستادگی میکردند لشکر اسلام همه را بقهر و غلبه متصرف شدند بعد از فراغ از
تسخیر این قلاع صغیره پیغمبر عنان همت بتسخیر خود شهر خیبر تافت خیبر که آنرا
قموص نامیدندی بعلاوه حصار مضبوط خود شهر از بیرون نیز بیک رشته‌های محکم

و دیگر کارهای مستحکم در اندرون شهر به ارک و برج و باروی مشبک آن مصون و
محروس بود و مردمان دلیر مجرب نیز ایستاده بودند ابن ربیع پیشوا یا پادشاه خیبریان
خزاین و جواهر و سایر اشیاء نفیسه خود را در جائی مضبوط پنهان کرده بود قاموص این شهر
و ارک بسختی از جمله کارهائی بود که پیغمبر و لشکر اسلام تا بحال مرتکب آن شده بودند
گویند که نخستین چون نظر پیغمبر بحصار منیع این شهر و ارک از سنگ خارا بنا شده
افتاد این دعا را خواند ای خالق هفت آسمان و آنچه در آنهاست و ای خالق هفت زمین و آنچه
بر آنهاست و ای آفریننده ارواح پلید و آنان که فریفته ایشان میشوند و ای خالق
بادها و آنچه آنها میبرند و پراکنده میسازند پروردگارا ما بتو نیازمندیم که این شهر را
آنچه در آنست با ثروت و حاصل کل اراضی و املاک متعلقه بما از ابتصرف مادهی و از
تو ای پروردگار باری میطلبیم بر این گروه و دفع خطراتی که ما را احاطه کرده اند
پیغمبر تا هنوز بر تضرع و انکسار خود و شکوه این دعا بیفزاید قطعه سنگی عظیم را که
در آن نزدیکی در میان سنگلاخی معروف بمنبله افتاده بود مصلای خود قرار داده
و مادامی که بود و در خیبر میبود هر روز هفت طوف مانند طواف که بدور کعبه میکنند
بگرد آن سنگ میکرد در سنوات بعد مسجدی نیز بر آن سنگ بیادگار این دعا و نظر عالی
پیغمبر بنا شد و هر مسلمانی آنجا را مقدس و محترم میداشت محاصره ارک و قلعه مستحکمش
بطول انجامید و جد و جهد و صبر و استادی پیغمبر و یاد انشراکردن مان هنوز از
قواعد گرفتن قلعه بدان استحکام و صعوبت چندان وقوفی نداشتند یاد ما نشر آورد
اما همه بیحاصل بود از قلت آذوقه نیز بر مسلمانان بدی میگذشت چه اعراب از درخت
و نازهائی که چنان جلد و چابک بکند بگیرمی برند اکثر مختفند و سبکبار که بسکوی

و سرعت سیر انسب است تا آنکه خود را پا بند و معطل آنمقر بسیار کنند و یهود بنی چون
از آمدن لشکر اسلام خبردار شدند مزارع و مراتع خود را بنخیل و بهران و پا یمال کرده در قلعه‌ها
کرده و حول و حوش شهر داشتند همه را نیز بکلی از بیخ و بن بر کندند با زمین یکسان ساخته
بودند پیغمبر بدر بود شهائی که غازیان اسلام قلعه می بردند خود پیش جنگ و در لیلة الشان
می گردید محاصره کنندگان بجز محافظت خود حصاری کشیدند و ادوات قلعه کوب را
برای خراب کردن دیوارها بپا وی در آوردند بعد از چندی قدری از دیوار قلعه را
شکافتند اما هر قدر سعی کردند که داخل شوند ممکن نمی شد یکدفعه ابوبکر بید پیغمبر را
در دست گرفته بود بیرون برد و بعد از دعوا کردن زیادی لاینحل برگشت روز
دیگر را عمر بن خطاب برد و او نیز تا آخر روز دعوا کرده سودی ندید روز ثالث را
علی سردار شد پیغمبر تیغ خود را که ذو الفقار نام داشت بر کمر او بست و در وقتی که
علم مطهر را بدست خود باو سپرد فرمود که تو شخصی می باشی که دوست میداری هم
خدای خود را و هم پیغمبر خود را و نیز آنکه خدا و رسولش نیز او را دوست میدارند و
آنکسی که تن خود را بخود راه داده و نیز پشت ابد شمن کرده در اینجا بجا نخواهد بودن
اگر موافق توصیف حدیثی شمه از قد و بالا با احوالات علی ذکر شود قامت
بود وسط ولی زیاد تنومند و قوتی بی منتها چهره داشت زیاد گلفام و بسیار خندان
و متبسم با محاسنی پر مو حسن طبع و فراست و حبت دینی معروف و مشهور و از
شجاعت بی پروائی که داشت ملقب بشیر خدا بود و اما مورخین عرب تفصیل غزوه
خیبر را بکمال اشتیاق متوجه می شوند علی الخصوص تفصیل محبوب القلوب که مخصوصا
خود شان که در آن جنگ ملبس بود بلباس سرخ و جوشن فولادی در بر کرده بالفعل

جیبی مشغول رفتن شد و چون بقرب قلعه رسید تیغ خود را بر زمین کوبید نهد
کرد تا از کرامت مخبر بشاید مراجعت نکند پس جنگجویان یهود پیش دستی کرده بیکرتبه
هجوم آوردند و در گرم کارزار ناگاه حارث که سپهسالار یهود بود مقابل علی در
آمد و بیک حمله بدست آن بزرگوار کشته گردید و برادر مقتول که بتقاص خون
برادر اقدام کرد بسیار قوی هیکل و شجاع بود و دو جوشن بالای یکدیگر در بر
کرده و عمامه دو لائی بر اطراف کلاه خود زجاجی پیچیده دانه از الماس بر پیشانی
نصب نموده شمشیر بران از کمر آویخته و نیزه که سه شعبه داشت بشکل مثلث کلاه
شکاری اسب بجولان در آورده تا اینکه غرق آهن و فولاد گردید یک مرتبه در
برابر علی حاضر گشت پسر دلیران معرکه کارزار با این نوع رجز میخواند ذخیره
مرحب که گفت منم آنکه در جنگ صلابت پلنگ دارم و علی میفرمود منم آنکسی که
مادرم در زمان ولادت مرا حیدر نام نهاد یعنی شیر شد خشم خلاصه مورخین عرب
و اسلام در باب پهلوان یهود تفصیلی ذکر نکرده اند مجملا نوشته اند که با تیغ سه شعبه
خود بعلی حمله آورد و علی حمله او را بمردانگی رد نمود و چون نوبت بعلی رسید
ذو الفقار را از نیام برآورده چنان ضربتی بر فرقش حواله کرد که سپر و کلاه خود
و عمامه دو لائی را بریده از کاسه سر تا دندانها از هم شکافت و هیکل عظیم جثه
او مانند کوه از پشت مرکب بروی تراب سرنگون گشت پس ملت یهود چون ابتلاء
در سپهسالار خود مشاهده کردند یکجا با دل فرار کردند و لشکر اسلام از عقب ایشانرا
متعاقب شد خونریزی عظیمی اتفاق افتاد و در گرم کارزار سپر علی از چنگش
ربوده شد پس در کار از پاشنه کنده بجای سپر بدست گرفت و مشغول جنگ شد

واز ابورافع منقولست که یکی از چاکران جناب رسول بود می گوید که من با هفت نفر
دیگر هر چه سعی کردیم که آن در را بحرکت بیاوریم نتوانستیم و مورخین دیگر با ابو الفدا
نیز همین کیفیت را بی کم و زیاد متوجه شده اند خلاصه چون قلعه را گرفتند جمیع دختر و
دفینه های ایشان را غارت کردند و کنانه نام را که یکی از شاهزادگان یهود بود گرفتند نزد
پیغمبر آوردند و حضرت از او سؤال کرد آیا خزینه خود را در کجا دفن کردی عرض کرد هر چه
داشتم در این جنگ از برای تدارک قشون صرف کرده ام ولی یکی از خادمان او که از محل دفینه
او اطلاع داشت بحضرت خبر داد هر چه داشت بتاراج بردند و در میان لشکر اسلام تقسیم
نمودند و کنانه را دیگر بار زجر و شکنجه داده شاید از بقیه مال خود ایشان را آگاه کند چیزی
بروز نکرد تا آنکه او را بدست یکی از اسلامیان که برادرش را او با سنگ کشته بود سپردند و
او هم بقصاص خون برادر خود سرش را از تن جدا نمود مؤلف گوید موضعی که آن را خیبر می نامند
و یهودان سکنا داشتند اکنون نیز در ما بین عرب ببنی خیبر شهرت دارد و منقسمست بشش قبیله
که هر یک در اطاعت شیخ مطلق العنان عرب میباشند یکی قبیله بنی مسید دویمی بنی انیس
سیمی کاهن میباشند که گذران ایشان غالبا از سرقت است و در حین توقف حضرت در خیبر
یکروز زن دیگر بود که یهودان خبر از شهادت جناب رسول را بمراد دل خود برسند چون حضرت
رسول مشغول غذا خوردن بود در آن زمان بره را که بجهت حضرت مهیا کرده بودند در لقمه اول
ذائقه حضرت تغییر یافت و لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و یکی از اصحاب کرام
آن زیاد بود چون از آن غذا بیشتر خورده بود فورا افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد
پس بعلم تفحص بر آمدند معلوم شد که دختر عم مرحب که از جمله اسرا بود بره را بریان
کرده است چون او را بحضور رسول آوردند پیغمبر از او سؤال فرمود که آیا تو را خبری از

این

این مقدمه هست یا نه عرض کرد نعم یا رسول الله مقصودم این بود که از تو تقاص کشم تا تمام
ملت یهود از شر تو ایمن باشند و دیگر آنکه خواستم بدانم اگر تو پیغمبر بر حق هستی
خود را از این حادثه نجات خواهی داد و در ما بین مورخین عرب اخبار در باب کیفیت تقاص
دختر عم مرحب مختلفست بعضی گفته اند که او را بدست اقربای بشر مسموم سپردند تا از او
تقاص کشند و بنا بر روایت چند و جاهلش سبب خلاصیش شد خلاصه مورخین عرب
در همه غزوات پیغمبر هر یک معجزه قایلند که از آن بزرگوار بظهور رسیده است چنانکه
نوشته اند در لحظه که حضرت میخواستند از آن بره تناول کنند ران بره بتکلم آمد پیغمبر را
از کیفیت زهر خبردار کرد پس چرا ابتدا از آنکه طعم و اثر زهر در مزاج حضرت کارگر
شد آگاهی داد زیرا که حضرت در بقیه عمر همه وقت از اثر آن زهر علیل و رنجور
بود حتی دردی که در بستر وداع می فرمود از اثر و شدت زهر خیبر مبتلا بود و
غش بر او عارض می شد و از جمله معجزات دیگر اینست که صفیه با وجود اینکه عداوت
و دشمنی با حضرت داشت و در آن سفر هم باسیری میرفت و کنانه من کود هم که شوهر
او بود کشته بودند و پدرش حیی بن اخطب که از قبیله بنی قریظه بود با هفتصد
نفر عشیره خود در حوالی مدینه بقتل رسیده بودند با همه این صدمات منتهای وفادار
و سلوک را با حضرت رسول می کرد خلاصه از آنجا که صفیه بسیار وجیهه و خوش منظر بود
جمیع خدمات او در ما بین راه مطبوع و مقبول طبع شریف پیغمبر افتاد در حینی که در
شهر خیبر اردوی ظفر شکوه اسلام خیام توقف بر پا نموده بودند منقولست که
یک شب صفیه در عالم رؤیا دیده بود که آفتاب عالمتاب از آسمان نزول کرده در
آغوش او مسکن گرفت و چون صبح بیدار شد قصه بشوهر خود کنانه نقل کرد و

کتانه مجوس شنیدند چنان سیلی بر صورت صفیه آشنا کرد که آثار کبودی از رخسارش
پیدا گردید و فریاد کرد ای ضعیفه آیا نمی‌بینی این بنده عرب را در برابر من می‌کشی
و خود را از نکاح و خواستن خارج می‌نمائی اگرچه چندان طولی نکشید که نعیم
کنانه را است شد زیرا که پس از آنکه سپاه اسلام خیبر را صاحب شدند صفیه را به
حضرت پیغمبر آوردند و حضرت قبل از حرکت از خیبر او را بنکاح خود در آورد و در
آن شبها از خوف اتفاق افتاد دو سه روز در آنجا توقف داشتند ابو ایوب که یکی از
اصحاب و از خانوادهٔ نبوت بود هر شب و روز شمشیر در دست در پیرامن سراپردهٔ
حضرت پاسبانی می‌کرد و صفیه یکی از خاصان حرم حضرت شد منقولست که مدت چهل
سال بعد از پیغمبر شوهر اختیار نکرد تا از دنیا رحلت نمود ام الفضل پس از ورود بمدینه
حضرت زوجهٔ دیگر را هم بنکاح خود در آورد و آن یکی از نفیسترین زنانی بود که از سمت
حبش آورده بودند اسم او حبیبه و سنش سی سال و اسم شوهرش عبد الرحمن بود که
فوت شده بود و پدرش ابو سفیان نام داشت که از دشمنان نامی جناب پیغمبر محسوب
می شد حضرت رسول چون تزویج او را باعث مصلحت خود و اصلاح طرفین شمرد و بلکه
بروایتی که وارد شده است در باب تزویج او وحی نازل شده بود طلبیده او را بنکاح خود در آورد
چون ابو سفیان از این قضیه آگاهی یافت بر آشفت و شنیدند که با آواز بلند فریاد می‌کرد
و می‌گفت این شوهر چنان سرکش است که هر لجامی او را رام گرداند

(فصل بیست و ششم)

وهم در این سال که حضرت در مدینهٔ طیبه توقف داشتند جمعی از اصحاب کاردان
و ممتحن را باطراف و جوانب مامور می‌فرمودند و قبایلی که سرکش و مطلق العنان

بودند

بودند باطاعت آورده ایلچیها بهر بلد روانه می‌کردند و رؤسای آنجا را باعتراف دین
اسلام تکلیف می‌نمودند و دو نفر دیگر هم انتخاب شد یکی بسوی خسرو ثانی که پادشاه عجم
و دیگری بجانب هرقلیوس که شاهنشاه مملکت روم بود در دار السلطنهٔ قسطنطنیه
که این دو دولت معظم سالهای مدید بود که در مابین یکدیگر نزاع داشتند و ورود
ایلچی پیغمبر در زمانی نزد خسرو ثانی اتفاق افتاد که باتفاق سپاه کثیری که مشتمل بر
پنجاه هزار نفر طلا بودند بر ممالک فلسطین و ارمنستان و مرعش و قیصاریه پیروزی
آورده دست یافته بودند و بیت المقدس را هم با سایر نواحی و توابع آن مسخر کرده
خاچ را از آنجا ربوده بایران می‌آوردند و افریقا و مصر را بحیطهٔ تصرف خود آورده
حتی که رنج را صاحب شده بودند تا اینکه چون رسول پیغمبر باردوی خسرو وارد
شده نامهٔ پیغمبر را بدست خسرو داد پس پادشاه عجم مترجم طلبیده امر کرد تا از
مضامین نامه او را آگاه نماید مترجم باین نحو آغاز نمود بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
پیغامی است از محمد بن عبد الله رسول الله بسوی خسرو ثانی پادشاه ایران و مجوس اینکه
خسرو شنید که اسم پیغمبر قبل از اسم خودش ملک کور شد از کبری که داشت بر آشفت و
نعره کشیده گفت یعنی چه کسی که بجای عبد من محسوب می‌شود از چه جسارت و عبرت
اسم خود را قبل از اسم من در نامهٔ خود قید کند این بگفت و بدون اطلاع از بقیهٔ مضمون رقعه
نامه را بدرید و فوراً کلمات چندی بحاکم یمن باین مضمون انشا داشت که می‌گویند
شهر مدینه شخصی دیوانه از قبیلهٔ قریش خروج کرده ادعای نبوت می‌کند البته
او را بهجوم سپاه هیبتناک دستگیر کن و هوای نبوت را از سرش بینداز و هرگاه نصیحت از تو
اجابت نکرد سرش را بریده نزد من روانه کن چون این خبر بسمع مبارک پیغمبر رسید

همین بقدر برادر حق آن به ادب شایسته دانست و استغنا شرکرد که خداوند سلطنتش را
قطعه قطعه کند و نامه دیگر هم بر کلبوس صادر فرموده بود مضمونش این بود که
دین اسلام را قبول کن و دست از شرایط منسوخه مسیحی و پرستیدن خاج بردار
و هر کلبوس با وجود اینکه هنوز از چشمه دین اسلام آب نیاشامیده و اطلاع از
شرایط آن هم نیافته بود بورود ایلچی پیغمبر او را احترام و نوازش ملوکانه
کرده برروی بالش پر بنشانید چون حواس ظاهر و باطن او مشغول امورات لشکر
کشی بود در این صورت اگر جواب حضرت نامه را او می گفت جا داشت ولی با وجود آن
ایلچی پیغمبر را با هدیه و تحف گوناگون با اعزاز تمام روانه نمود و از آنجا که از لشکر
کشی و جنگ در میان بود در مقام اجابت تکالیف پیغمبر مسامحه کرد و بتعویق
انداخت و ایلچی دیگر هم حضرت بنزد حاکم مصر فرستاد که از جانب هر کلبوس
حکمرانی می کرد گویند چون ممالک سلطان خود را مغشوش یافت مطلق العنان شد
و در جواب نامه پیغمبر نوشت که یا نبی الله این امر آسانی نیست که باندک زمانی دست
از مذهب اجداد خود برداشته پا در شرایط اسلام گذارم بلکه صبر و تأمل لازم است
او هم مهلت خواست و ایلچی حضرت را با انواع تحف روانه کرد از آن جمله لباس کتان
مصری و سنگهای قیمتی و عسل مصفی و کره و دیگر استر ماده الاغ مصری که معروف
شهرت داشت و دیگر اسب نر سفید که اسم او دلدل بود و اسب نر دیگری که اسم آن
لزلوس بود و دو کنیز نیک منظر فرستاد که هر دو خواهر بودند که اسم یکی از آنها
ماریه و دیگری شیرین بود و حضرت رسول صلعم تنها ای مصر و مجترا قبول نمود به
داشتند و هر گاه در شریعت مطهره خود ممنوع نبود او را نیز بنکاح خود می آورد

در نسخه اصل ملک بلفظ [illegible] و اهل
[illegible]
[illegible]
ملک مصر بلفظ [illegible]
ماریه [illegible]

(فصل بیست و هفتم)

پس وقتی بود که حضرت و متابعان او بواسطه صلح با قریش راه شدند بزیارت بیت الله
پیدا کردند و بنابراین باتفاق جمعی کثیر همه مسلح هفتاد شتر قربانی همراه خود برداشتند
عازم مکه گردیدند و هر اینکه کفار قریش آنحضرت نوهم نداشتند دوباره سر راه
بر ایشان می گرفتند پس چون بنزدیکی مکه رسیدند همگی بخاک افتاده شکر به
خدا بجا آوردند و نیاهای خود را برانداخت او را دو رکعات بگشادند پس از آنکه
حضرت از مناسک و آداب حج بپرداخت بسوی مدینه عازم گردید که شش میل انتها با
از شهر مقدسه مکه مسافت دارد پس در آنجا بعضی از عبادات که بخصوص حج را انجمنا
بود بعمل آورده و پس از مراجعت میمونه را که بیخاه و یکسال داشت و در حر حادث
بود بعقد خود در آورد و مواصلت با او باعث اعتراف دو نفر شد بدین اسلام
یکی خالد بن ولید پسر عم میمونه و دیگری عمرو بن عاص که حضرت را دو ابتدای
نبوت زیاد اذیت نمودو تمسخر نموده و خالد بن ولید از شجاعتی که داشت ملقب
بسیف الله گردید و عمرو بن عاص را حضرت بعنوان ایلچی گری بنزد پادشاه حبشه
روانه فرمود

(فصل بیست و هشتم)

و از جمله سفرائی که حضرت رسول باطراف و جوانب عربستان از برای دعوت کفار
بدین پاک اسلام فرستاد یکی هم بسمت بصرا عازم بود و ایلچی بصرا را در سر منزل
موته که در جانب شرقی بیت المقدس واقع است کشتند و فی نفس غریبه بود از ملت
نصارا که پسر شرجیل حاکم موته می باشد حضرت رسول از استماع این حادثه بتعقیب

وجمعیت دینداری براو عارض شده سه هزار لشکر اسلام چون آن ایلچی آماده جنگ گردید
وشنیدند که آزاد کرده حضرت بود سرداری ایشان گماشت و چند صاحبان منصب
هم که بارها اظهار مقاومت در جنگ از ایشان ابراز شده بود همراه ایشان نفرستاد
از آنجمله یکی جعفر پسر ابوطالب و برادر علی بود آنکه با فصاحت خود آشکار
کرده بود شرایط اسلام را در حضور پادشاه حبشه و شکست داده بود سوالهای
قریش را و مشهور بود از برای جرات و خوشروئی و دیگر از صاحب منصبان عبدالله بن
رواحه که در شاعری معروف بود سیمی از ایشان خالد بن ولید جدید الاسلام
چون جمیع اسباب مسافرت ایشان مهیا گشت حضرت بایشان گفت که چون بآن شهر
دست بیابید زنهار زن و بچه و اطفال ایشان را اذیت نکنید و ضرری بزراعت
و اشجار و خانهای ایشان نرسانید چون روانه گشتند در بین راه کسی خبر آورد که جمعی
از اعراب و رومی و یونانی اتفاق کرده عنقریب که بر شما حمله آورند خیل
اسلام از این مقدمه متحیر مانده بعضی گفتند باید حضرت رسول را از این مقدمه
آگاهی داد و پاره سر بجیب تفکر فرو برده بتشویش افتادند ولی عبدالله
شاعر گفت هیچ چاره نداریم مگر اینکه دلیرانه و مردانه بجنگ اقدام نمائیم و
چند قدمی پیشتر رویم و توکل بخدا بندیم بسبب اینکه جنگ ما جنگ دینست
چه کشته شویم محسوب شهید خواهیم شد و مزد شهادت جنت سپاه اسلام از استماع
این موعظه جانانه و حمیت دینی در ایشان اثر کرده بیکبار از جای خود حرکت نمودند
و در نزدیکی موته در مقابل دشمن صفوف جنگ بیاراستند چون جنگ درگرفت
در گرم کارزار زید زخم کاری برداشته لوای ظفر شکوه اسلام که در دست او بود

سرنگون

سرنگون شد پس جعفر بر عقب تمام دویده علم را برداشت چون سپاه دشمن شکست
اسلام را از کشتن علمدار می دانست ناچار دور جعفر را گرفتند یکدست او را جدا کردند
جعفر علم را بدست دیگر گرفت چون دست دیگرش را جدا کردند علم را در آغوش
خود کشید شمشیری بر فرقش حواله کردند که کاسه سرش از هم شکافت دیگر تاب مقاومت
نیاورده بیفتاد و علم هنوز سرنگون نشده بود که عبدالله رسیده در بغل کشید
و او هم بعد بهای چند بروی خاک افتاد پس خالد جدید الاسلام چون سه نفر از
سردارهای نامی اسلام را کشته دید بتعجیل تمام دویده لوای ظفر اسلام را بیفراشت
و دیگر چه بر او رسید نقل میکنند که خالد نه شمشیر در این جنگ شکست چون
ظلمت شب عرصه گیتی را فرو گرفت کوس بازگشت از طرفین بلند شد چون صبح شد
خیل اسلام از سردارهای کبار بجز خالد کسی ندیدند و او سرداری قبول نمود
خالد لشکر را بقسمی جوقه جوقه نمود که در نظر دشمن چنین جلوه کرد که امداد از برای
اسلام رسیده است و در اول جنگ قوت و اهمه ایشان را گرفته رو بهزیمت گذاشتند
سپاه اسلام ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانیدند و اردوی ایشان را
یکجا غارت کردند و اموال زیاد بغنیمت بدست هر کسی افتاد و نعش جعفر را از میان
کشتگان پیدا کرده همراه خود بمدینه طیبه آوردند مشهور است خالد از شجاعتی کرد
هیچ زخمی از پیش سر باو نرسیده بود و سپاه اسلام با وجود اندوه و حزن ملال زیاد در
فتح در آن جنگ و شوق لقای حضرت همگی بجهة جعفر مستغرق اندوه و الم بودند
و مانند ابر بهار اشک می ریختند شیرخواره او را حضرت رسول در بغل گرفته بسیار گریست
ولی دختر زید دل حضرت را زیاد بدرد آورد و چنان بیتیمی او گریست که مردم تعجب

کردند سببش را پرسیدند فرمود دلتنگی بجهت مفارقت از او میشود سر دو دنیا از برای جعفر
همراه اهل شهر عزا گرفتند چون بسیار بیقراری می‌کردند حضرت ایشان را تسلی
می‌داد و می‌فرمود هرگاه گریه شما از برای دستهای اوست که بدستی کرده عوض
دو بال با او عطا خواهد شد که با آنها بسوی بهشت پرواز کند و در این جنگ
حضرت رسول لقب سیف الله را بخالد عطا فرمود

(فصل بیست و نهم)

الغرض محمد با فتوحات تیغ و با سربازان برفتن بزرگی از نواحی و قبایل عربستان
دست یافت در آن وقت حضرت چند هزار کس مردان جنگ آزموده داشت که اولاد شان
محسوب می‌شدند از بسکه تاب تشنگی و گرسنگی داشتند و جنگ و جدال را باز بهر
خود می‌دانستند خاصه مساعدت بخت و فتح و ظفر که ایشان را بسیار دلیری و
در هر جدال کرده بود پس چون حضرت اطاعت و خودکشی سپاه را دید و راه دین را حفظ
فرمود مهم گرانی بخاطرش رسید و آن این بود که مکه معظمه را از بت
پرستان و دشمنان دین رها سازد که معبد خدا پرستان را محل بت پرستان کرده بودند
لیکن بسبب مصالحه نامه پیش راه جنگ بر طرفین مسدود مانده بود تا اینکه اتفاق
وقوع بعضی از کردارشان که بر ضد خواهش طرفین بود مضمون مصالحه
نامه بهم خورده از تاثیر افتاد بلکه از درجه اعتبار ساقط شد قریش چون از اقتدار
و شوکت جناب رسول اطلاع داشتند لهذا متفق شدند که از کردهای پیش در
خدمت حضرت اظهار پشیمانی کرده توبه کنند و ابوسفیان را بسبب قرابتی که با
حضرت داشت آن کار را بخود نموده بعزم توسط بخدمت بفرستند برای ابوسفیان

بسیار شاق بلکه کمال شرمندگی بود که از پی توسط کار بخدمت کسی رود که او را دانا
بمسخره می‌کرد و اعجازش را سحر می‌پنداشت ولی چون مخالفت رای قریش را باعث بدنامی
خود می‌دانست ناچار تمکین کرده و بسوی مدینه روانه شد خدمت حضرت مشرف شده بارها
پیغام داد جواب نشنید پس بابوبکر و عمر آمد مقصودش بر آورده نشد علی را شفیع کرد
مرادش بعمل نیامد بسبب اینکه از باطن حضرت رسول خدا آگاه بودند که مقصود شریعت
چه چیز است و بخدمت فاطمه مشرف گردید و خواهش کرد که حسن را شفیع کار او کند فرمود
حسن هنوز اقتضای سنش نیست که از کسی در خدمت پیغمبر شفاعت کند ما بجا از برای
تو در خدمت پیغمبر خدا سودی نخواهد داشت و از دخترش ام حبیبه چون خواهش شفاعت
کرد ناامید شد خواست بالای حصیری که در آنجا افتاده بود بنشیند دخترش همان وقت
حصیر را برداشت و بکنار گذاشت و گفت این بوریا مسند و نشیمن پیغمبر خدا است و بسیار پاکتر
از آنست که محل نشیمن بت پرستی چون تو شود پس از آنکه بالکلیه ناامید شد و عرق انفعال
از جبین او سرازیر گشت و دختر خود را تعزیر کرده برخاست و دوباره بخدمت علی مشرف
گشت و روی نیاز بدرگاه او گذارد حضرت فرمود چاره جز این برای تو نیست که
اعزاز و تعهد کنی بصلح ابدی خانواده رسالت ابوسفیان عرض کرد اگر چنین کنم آیا مقصود
بر آورده خواهد شد علی فرمود گویا ناامید نشوی پس ابوسفیان همین الجنان بمسجد رفته و کالائی
از جانب جمیع قریشیان اقرار کرده بمکه مراجعت نمود و قریش چون از ناتمامی از عهد نامه
او آگاه شدند جمیعا خود منتشر کردند

(فصل سیام)

خلاصه حضرت رسول در خفیه در تهیه و تدارک عزیمت مکه برآمد که بغفلت بر ایشان حمله

آورده و شهر را مسخر کند پس از هر سمت لشکر را طلبید غدغن فرمود که کسی از این عزیمت
بقریش خبری نرساند در میان مهاجر کسی بود حاطب نام که در زمان مهاجرت عیال خود را
در مکه گذارده بود از ترس اینکه مبادا قریش اذیت بایشان برسانند محض خوش آیند ایشان
کیفیت را بتفصیل نامه از برای ایشان نوشت و رقعه را بدست ضعیفه مغنیه داد که اسم او
ساره بود حضرت چون از کرده حاطب اطلاع بهم رسانیدند مولا علی را با چند نفر دیگر فرستادند
آن ضعیفه را در بین راه گرفتند هر چه تفحص کردند رقعه پیدا نشد همراهان علی عاجز شده
خیال مراجعت کردند ولیکن علی از آنجا که اطمینان کامل بر صداقت قول حضرت رسول داشت
و حد انت کرده العباد باقدر هر چه بغیر دو نامه شود شمشیر از نیام کشید قسم یاد فرمود که
اگر رقعه ندهی سر ترا از بدن جدا می کنم پس هیبت حضرت مولا موثر افتاده آن ضعیفه
دست بر تار گیسوی خود برده و نامه را درآورده و بحضرت تسلیم نمود چون از حاطب سؤال کردند
در تقصیر خود اعتراف نموده دیگر اینکه عرض کرد بخاطر عیالم که چشم براه داوند از
تقصیرم درگذرید زیرا که من هرگز مظنه فساد در دین و رقعه نداشتم عمر عذر او را استماع
نداشته خواست سر شرا جدا کند حضرت بسبب اهتمامی که در جنگ بدر از او مشاهده فرموده
بود عفو شرا قبول فرمود از تقصیرش درگذشت القصه جناب پیغمبر با ده هزار کس کوچ کرده
و عمر که مامور انتظام امور سپاه بود و تعیین مکان از او در بود لشکر را از راه خلوت جبال
می برد و حتی فرمود که آواز کوس و نقاره بلند نکنند در بین راه حضرت بعم خود عباس
ملاقات کرد که با عیال خود از مکه مهاجرت نموده از برای قبول دین اسلام عازم بود
چون چشم حضرت رسول با او افتاد فرمود خوشا بسعادت تو همچنانکه من آخرین پیغمبر
محسوب میشوم تو آخرین مهاجر خواهی شمرد خلاصه عباس عیال خود را بمدینه روانه

کرده

کرده خود در رکاب حضرت روانه شد پس قشون حضرت بی اطلاع احدی از قریش بوادی
مر الظهران رسیدند که در نزدیکی بیت الحرام است شبانه خیمه و خرگاه خود را آراسته
مشعلهای کثیر روشن کردند چون چشم عباس باردوی حضرت افتاد از قصد پیغمبر با دیگری
متحیر ماند و از بیم اینکه قریش از مقاومت مانع شود و با ایشان بگوید که شهر را بدون
منازعه تسلیم کنند در زمانه که از کنار اردو عبور می کرد دید جمعی دو نفر را دستگیر کرده
می آورند چون نزدیک رسید دید ابو سفیان با یک نفر از همراهان اوست چون بنزد عمر
آوردند همین که چشمش بصورت او افتاد خواست گردنش را بزند عباس پیش دویده شفاعت
کرده و مصلحت ندانست که بدون استمزاج و اطلاع حضرت در کار او اقدام نمایند عمر بی
تامل برخاسته بجانب پیغمبر شتافت پیش از آنکه بخدمت حضرت مشرف شود عباس
پیشدستی کرده ابو سفیان را باتفاق خود برداشته بنزد آنجناب آمد چون جناب رسول خدا
دشمن خود را در دست خود گرفتار دید دلش باحوال او بسوخت یکی بسبب اینکه از
عیالش دور افتاده بود و دیگر اینکه حق قرابت داشت بالنبی دو جهت از کشتن او درگذشت
و بدست عباس سپرد تا صبح سؤال از چند از او پرسید چون فردا شد ابو سفیان را بخدمت
جناب پیغمبر آوردند حضرت از او پرسید آیا بیگانگی خدا اقرار آوردی ابو سفیان عرض
کرد شبهه در این کار نیست فرمود در رسالت پیغمبر تو اعتراف خواست عرض کرد پدر و
مادر خود عزیزتر و مهربانتری شمارم ولی تا بحال برسالت تو اعتراف نکرده ام از
یک طرف عمر پیش دوید او را نهیب داد و فریاد برآورد ایها الخبیث ایمان بیاور بخدا
و رسول خدا والا هلاک خواهی شد پس اقرار و اعتراف کردند بعباس و عباس از آنجا
که سالهای سال با او رفاقت و دوستی داشت اینقدر از اعجاز و کرامات رسول بگوشش

۲ بالکلیه پامال کند در دل شب
تا طرح حضرت که اسم آن فدایی
سوار شده روانه گردید تا فوج را
صح

او بخواند تا برسالت پیغمبر اقرار آورد پس ابو سفیان کلماتی بیان نمود که کشف عقیده او
در این کلمات معلوم می‌شود و مضمون آن جمله اینست که هیچ محتاج ان برای قبول ایمان
هنوز از شمشیر نیست القصه چون ایمان آورد با اهل مکه نوشت که دیگر تشویش نکشید
هرگاه بعضی از شما که منظور ملاحظه شده باشید هیچ ملجئی و پناهی الآن از برای شما جز
از خانه ابو سفیان نیست بدرستی که مقاومت شما باعث هلاکت و ندامت شما خواهد بود
پس حضرت هر جوقه از سپاه را بدست سرداری سپرده از آن جمله سواره را با خبا
علی واگذار فرمود و بیمنه کوه حجون روانه اش کرده و در زمان حرکت سفارش میفرمود
تا از مردم در شهر بلیتی پرسش مکن در این بین کسی از صاحب منصبان [illegible] چون
این فقره را از حضرت شنید گفت در روز مصاف ملاحظه با دشمن [illegible] از
شجاعت دور است حضرت رسول از استماع حرف او گونه مبارکش سرخ شد و احوالش تغییر
یافت و او را از منصبی که داشت عزل کرده و دیگری را بجایش نصب فرمود و خود
حضرت از عقب لشکر بر شتر عضبا سوار شده لباس سرخ در بر مشغول رفتن شدند چون
بکوه حجون وارد گشتند از ناقه خود پیاده گردیده لباس سرخی که در بر داشت بیرون
آورده عمامه سیاهی بر سر گذاشت و لباس [illegible] بپوشید از این طرف خالد که جناح
میسره را اختیار داشت بود در عرض راه جمعی از قریش که جمیعا مسلح بودند ملاقاتش افتاد
و جنگ مغلوبه در گرفت و سپاه اسلام بر ایشان دست یافته تا دروازه مکه ایشان را تعاقب
شدند و هرگاه غدغن حضرت رسول نمی‌بود جمیع اهل شهر را بقتل و غارت می‌کردند القصه
چون جناب رسول [illegible] روانه مسجد بر شتر خود سوار شد ابو بکر هم در دست راست
و اسامة بن زید در رکاب بشهر داخل گشتند چون چشم حضرت یکبار دیگر بعسکر بیرون خود

افتاد

افتاد سپاس بی‌حد و شکر بی‌عدد بر معبود خود فرستاده و سوره از قرآن تلاوت می‌فرمود
و می‌گفت که نزول این سوره در باب وعده من است که با فتح و ظفر و عز حق که بحضرت [illegible]
داده شد از برای عزت و شوکت و سلطنت آنجناب بود بلکه محض رواج دین و قوت شرایط
ملت هیچش بود ― القصه از ناقه خود فرود نیامد مگر در در کعبه بیت الحرام چون
بآنجا رسید پیاده شد خواست داخل حرم شود عثمان بن طلحه که کلید دار بود کلید را از
ایشان دریغ داشت علی که در خدمت حضرت بود از حرکات ناشایسته عثمان احوالش
متغیر شده کلید را از چنگ آن ولد بجبر بیرون آورد جناب رسول باین معنی راضی
نشده فرمود کلید را باو پس دادند و در عوض چنان مهربانی در حق عثمان بعمل آورد
که آخر علاوه بر اینکه در راه کلید اسلام هم قبول کرد پس جناب محمد داخل حرم
معظمه شد جمیع بتهائی که در آنجا آویخته بودند خرد کرد که عدد شان سیصد و شصت بود
و رئیس آن بتها هبل نام داشت که از بلقا آورده بودند و بلقا نام شهری است از شهرهای
سوریه و اعتقاد شان این بود که [illegible] او است طلب [illegible] او را خدای عربها
می‌شمردند علاوه بر این اشکال بعضی از انبیای سلف را مثل حضرت ابراهیم و اسمعیل در
آنجا کشیده ستایش می‌کردند و حضرت آنها را از آنجا [illegible] و تصویر ملائکه های آنجا را
با نواع و اقسام کشیده می‌پرستیدند و صورت کبوترهای چندی آویخته بسجده می‌رفتند
القصه بعد از آنکه جمیع آلات پرستش ایشان را بدست مبارک خود منهدم و نابود ساخت
حضرت بعد از اتمام آداب حج بر سر چاه زمزم آمد و پسر عمش عباس دو به جامی پر از
آب کرده بدست مبارک حضرت داد در عوض جناب رسول منصب مستحفظی زمزم را به
عباس عطا فرمود که الی الآن طائفه این منصب در ذریه او باقی می‌گردد خلاصه [illegible]

رسول بصفا تشریف برده در صدد امتحان شیعیان خاص برآمد و مردم بملامت و طعن او هجو و
بد گفتن شدند تا اینکه چشم مبارک آنجناب در آن حین بصورت ابن مسعود افتاد که بسیار ترسان
و لرزان بود حضرت رسول او را نزد خود طلبیده از او سؤال کرد آیا بسبب چه از من چنین ترسانی
هر گاه از من می ترسی من که سلطان نیستم بلکه پسر ضعیفه از قریش می باشم که غذای من
هم مثل شما گوشت خشکیده است در حرارت شمس پس کفار قریش که حضرت را بواسطه اظهار نبوت
از مکه معظمه جلای وطن داده بودند همگی در حضور آن بزرگوار که حضرت دیدند منتظر
خشم و غضب حضرت بودند که آیا بچه نوع بر ما قصاص بکند پس حضرت چون واهمه مردم را
ملاحظه فرمود با صورت گلگون و چهره خندان روی منور بسمت ایشان کرده فرمود
آیا خواهشی از من دارید بعضی قریش همه یکبار فریاد بر آوردند مرحمت و انعام رحمت
ای برادر کریم وای ذریه دودمان جود و کرم جناب رسول فرمود چنین باشد معاف و
آزادید هستید بروید بخانهای خود بعضی از مهاجرین که از دشمنان خود امید تلافی کردن
داشتند چون همه را معاف یافتند مایوس شده خدمت حضرت آمده شکوه کردند حضرت
در جواب ایشان فرمود در جای پاک بجز خون ناپاک از خون شان دیانی محروم شدید
بدرستی که مکه معظمه از ابتدا تا انتها ملجاء مقصرین و مظلومین است و لیکن بعضی ها که باعث اختلال
دل حضرت را بدرد آورده بودند اسامی ایشان را یاد داشت فرموده چون بقهر قریب آورد
مواخذه میکند از آنجمله هند زن ابوسفیان بود که کفار قریش را در جنگ احد بجنگ پیغمبر
تحریک بلیغ بسیار مینمود و او برای تقاص خون پدرش جگر حمزه را جویده بود پس آنکه
شنید که پیغمبر در مقام مواخذه است تغییر لباس کرده در جبال العزا بود که چشم پیغمبر بر او
افتاد و شناخت لابد و ناچار خود را بر قدم شریف جناب رسول الله انداخته در خواست العفو

حضرت از تقصیر او درگذشت یکی دیگر وحشی قاتل حمزه بود که بعد حضرت بکشتن او اراده
دیگر فرار اختیار کرد بالت و بتغییر لباس غافل از میان جمعیت بیرون آمد کلمه شهادت را
جاری کرد و خود را شناسانید جناب رسول پس از آنکه تفصیل قتل حمزه را از او جویا شد
از تقصیر او درگذشت بشرط اینکه مادامی که حضرت رسول در مکه معظمه تشریف دارد از نظر ایشان
غایب شود منقولست که وحشی تا زمان خلافت عمر حیات داشت و در دهر و فشد کوچه ها
مست و لا یعقل بروی خاکها افتاده بود و بارها او را اگر حد شراب زدند چاره نشد دیگر
از مقصرین عبدالله بن سعد بود او از اهل قریش که در امورات سپاهی مهارت و سررشته
نامی داشت و در بحر [illegible] بود طغیان [illegible] جناب رسول او را کاتب نزول آیات
قرآن کرده بود در این شغل کمال خیانت و معصیت او کرد بعضی عبارات و کلمات را پیش خود
تغییر و تبدیل میداد و می گفت اگر پیغمبر بواسطه قرآن گفتن پیغمبر شده است پس من هم
که نصف آنرا گفته ام در نبوت نصف او می باشم و چون پرده از روی کار او بر افتاد
از مدینه بمکه فرار کرده بت می پرستید تا زمانی که چون حضرت بر اهل مکه دست یافت
برادر رضاعی پرورده اش او را چند روز در خانه خود پنهان کرد تا اینکه روزی چون حضرت
رسول را در کمال فرح و خلق خوش یافت عبدالله سعد را برداشته همراه خود بخدمت پیغمبر آورده
و عفو گناه خواسته و استغفار کرد با وجود اینکه شدید تر معاصی الهی را مرتکب شده بود
بتقاضای عثمان از تقصیر او درگذشت پس عبدالله بن سعد مجدداً بنیت خالص در خدمت
حضرت کلمه طیبه شهادت را جاری کرده تا نفس آخر در دین عقیده ثابت و مستقل بود و
بعد از نوشتن سوره صدم کلام الله برحمت ایزدی مستغرق شد یکی دیگر عکرمه بن ابوجهل که
مانند پدرش دائم در صدد ایذاء و اذیت پیغمبر خدا بود و او هم چون حضرت بمکه معظمه

وارد گشت قرار کرد و زنی داشت مؤمنه که اسم او ام حکیم بود چون شنید که شوهرش قصد هلاکی
کرده بمن عازم بود و موعود چگونگی را بخدمت حضرت با جزع و فزع عرض کرده پیغمبر
دلش باحوال او سوخت و از تقصیر شوهرش درگذشت آن ضعیفه خود را بعجل تمام
به اهل دیار رسانید و شوهر را از عفو پیغمبر مژده داده هر دو با لطف و مهربانی که هرگز
از حضرت مشاهده کرده بود اخبار نمودند اسلام شهادت آوردند و جناب پیغمبر اکرامهای زیاد
در حق او می کرد و در همه جنگهای جهاد در مطلب از جنگ مینمود تا اینکه در یکی از جنگها
در ردم بزخم نیزه و سنان و خنجر شهید شد مصنف گوید بدرستی که اینهمه اخلاق پسندیده و اطوار
نیکو بروز نمیکند از احدی مگر در مردمی داشته باشد زیرا چون یکبار فتح مکه دست
یافت احدی از ایشان که مستحق شدید ترین تنبیه و عقاب بودند لا تثریب و اذیت نرسانید
بلکه نسبت بهر یک اظهار عطوفت و مهربانی مینمود و روزی از روزها که در مکه تشریف
داشت بغیر از کوه صفا تشریف برده پس از فراغ از مناجات دراز و بناز چشم مبارک به
شهر مکه افتاده می فرمود ای شهر بومی من هر گاه مرا باختیار خود میگذاشتند هرگز از تو
بیرون نمی رفتم انصار از استماع این کلمات همگی ملول شدند و هم بهم در میانشان افتاد که
اکنون چون پیغمبر شهر بومی خود را بتصرف آورد دیگر بادیه از مدینه نخواهد کرد حضرت
رسول چون از خیال ایشان آگاه گردید فرمود هیچ غم و اندوه بخاطر خود راه ندهید
بدرستی که در زمانیکه شما از من قبول بیعت کردید بدان شما جدا نخواهم شد تا با شما بمیرم و
هر گاه غیر این رفتار کنم از رسالت و عبودیت خدا بی نصیب و محروم باشم عاقبت الامر با
بر حرمان بر خود ایشان در مدینه با انصار بسر برد تا در همان مکان شریف روح مطهرش
دنیا گذاشته بفردوس شتافت العرض حضرت بتها شکستن بتهای کعبه اکتفا نکرده سوارها باطراف

وجواب

وجوانب می فرستاد تا بت پرستان را ببدین پاک اسلام دعوت کرده آلات پرستش ایشان را
پریشان و منعدم سازند از قراری که مشهور است هیچ یک از اصحاب حضرت بغیرت و
تعصب و شجاعت خالد نبودند گویند چون بنخله که محل عبادت گاه کفار قریش بود وارد
شد دید عفریته ساحره از میان نخلستان با وحمله نمود خالد شمشیر از نیام بیرون داده
بیکضربت دو نیمش ساخت و جمیع بتهای دیگر را بشکست و در سفر دیگر که بجانب تهامه
عازم بود سیصد و پنجاه نفر از سوارهای زبده همراه خود داشت که بعضی از قبیله سلیم
بودند و عبد الرحمان هم در آن سفر همراه خالد بود و در وقت رفتن حضرت بکرّه
بایشان سفارش می کرد که بهیچ نهاد بمردم جبر و تعدی ننمایند بلکه بموعظه و نصیحت ایشان را
بدین اسلام دعوت کنند مگر وقتی که چاره منحصر شود بشمشیر در زمان عبور از بنی
قبیله و عشیره جذیمه غالب ادساکنان را مسلم یافتند مگر بعضی که هنوز در مذهب اصلی
خود باقی بودند از آنجا که یک وقتی همین قبیله پسر عموی و پدر عبد الرحمن را در
مراجعت از [illegible] شادمانی و راحت که عبارت از بعثت هجوم آورده
بقتل رسانیده بودند لهذا اعظمته و گمان قصاص بر خود میبردند بنابراین از صغیر و کبیر مسلح
و مکمل مستعد جنگ بودند خالد از شجاعتی که داشت با جمعیتی بسیار خوشحال و دماغ
بود القصه چون بنزدیکشان رسید از ایشان پرسید آیا مسلمان هستید یا کافر یکی از ایشان
جواب دادند بلی اسلام آورده ایم گفت پس سبب مسلح شدن شما از چه چیز است گفتند از
ترس بعضی از کسانی که در میان شما با ما عداوت دارند پس خالد با آواز بلند فریاد کرد و
گفتند حربه های خود را بعضی که تمکین کردند دستگیر شدند و با آنکه مخالفت نمودند
کشته گشتند القصه ولایت ایشان را ویران کرده اموال ایشان را بتاراج برد جناب رسول خدا

چون از این ماجرا مطلع گردید دست مبارک بسوی آسمان بلند کرده استغفار نمود و
پروردگار خود را شاهد خواست که محمد در خون ریزی ایشان تقصیری نکرده است
پس از مراجعت خالد چون حضرت از او مؤاخذه فرمود خواست تقصیر را بر گردن عبد
الرحمن وارد بیاورد حضرت عذر او را نپذیرفت در حق صحابه که خدمت ایشان را
سزاوار اینگونه حرکات زشت و ناپسندیده نبود القصه علی را طلبیده اموالی را که خالد
از آن قبیله بغارت برده بود بالمضاعف با ایشان پس بدهد و از برای مقتولها دیه
نوعی که باید راضی کند بدیهی است که سزاوارترین کس در ماجرای این امر علی بود و پس چنانکه
هرچه حضرت رسول فرموده بود بی کم و زیاد بعمل آورد خالد چون مورد مذمت شد بعبد الرحمن
گفت آیا ممنون من هستی که تقاص خون پدرت را کرده ام گفت هیچ سودی با حال
من ندارد بلکه تقاص خون عموی خود را کرده و علاوه بر این از حرکت تو باعث شد که جماعتی
مذهب اسلام شده مخالفت های حضرت رسول را کسی نکند مگر بت پرست

(فصل سی و یکم)

در حنین که اصحاب سپاه آنجناب شمشیر اعراب رشتی و گردنکشان آن بلاد را و داشتند
جمعی از عشایر جنگجو در جبال بنای سرکشی و اغتشاش را گذاشتند پس قبیله ثقیف
و هوازن و جشمی و سعد بنا و متفق العقول شده در جبال و صدد تخریب دولت
و اقتدار حضرت بر آمدند اما قبیله سعد که بنی سعد شهرت دارند همان طایفه بودند
که جناب رسول خدا در ایام طفولیت در میان ایشان پرورش یافته بود و در وادی
بلاد ایشان بود که جناب جبرئیل قلب حضرت را بنا بر اخبار عرب بیرون آورده تطهیر
نمود و ثقیف که محترمترین قبیله بودند اصل مسکن ایشان در جبال طایف بود و بت

پرستش می کردند و بت معروف که در دار الخلافه ایشان بود بلات شهرت داشت
گویند بگو فرستی پیغمبر از برای ایشان موعظه ای کرد سنگسارش کردند بلکه از شهر بیرون
کردند القصه مالک بن عوف که رئیس قبیله ثقیف بود عسکر کشید و وادی اوطاس را معسکر
خود قرار داد که این وادی واقع است ما بین حنین و طایف و از آنجا که بی ثباتی اعراب را
در جنگ می دانست امر کرد هر که در آن سفر بود اهل و عیال و اطفال و اموال خود را همراه
خویش بیاورد پس قریب چهار هزار کس در جنگجو جمعیت کرده بودند درید که بزرگ
قبیله جشمی بود از کرده مالک بن عوف بسیار ملول و دلتنگ بود که چرا عیال مردم را
محل بودن حوادث و سرگردان بیرون آورده و درید در زمان قدیم روزگار بود
نفر یکی از شش بیعت رسیده چشمش بسیار ضعیف و بار دیگر واقف و از شدت تقاعد و
ضعف همیشه او را در تخت گذاشته در پشت ناقه می گردانیدند ولی در فن حرب استاد
ماهر بود پس مالک بن عوف را گفت عیال و اطفال مردم را امر کن تا بوطن خود مراجعت
کنند که حواس ایشان مشغول عیال و اطفال خود نشود بلکه دل به جنگ کنند مالک بن
عوف اعتنائی بحرف او نکرد در حقیقت چنین بود که وادی اوطاس صورت چراگاه
و مرغزار پیدا کرده بلکه هیچ شکوه معسکر از او معلوم نمی شد خلاصه چون حضرت از
ازدحام ایشان آگاه شد تخمینا با اتفاق دوازده هزار کس بعضی مهاجر و برخی انصار
و پاره عرب بادیه نشین بسمت آن جماعت رو آوردند چون بعد چند کار رسیدند بغیر
جوشن براقی که مانند آفتاب می درخشید در بر کرده سوار دلدل گردید و با اطمینان
کثرت جمعیت و ظفرهای گذشته در آن سفر بسیار تخفیف حرکت فرموده بود
پس بوادی تنگ حنین وارد شده بشتاب تمام می آمدند که ناگاه دشمن بر ایشان هجوم آورد

ماننده تگرگ برایشان تیر باریدند و چند نفر از سپاه حضرت در مقابلش شهید شدند
و چنان عرصه بر سپاه اسلام تنگ شد که بجز فرار چارهٔ دیگر ندیدند و هر چه پیغمبر
برایشان وعظ کرده و دلداری داد سودی نبخشید و بعضی میگفتند ای کاش پیغام نبوت
پیغمبر باخر رسید و عمر او دیگر کار دیگر نخواهد شد و یکی از لشکریان هم که پدرش را
در جنگ احد کشته بودند می خواست از پیغمبر انتقام کشد پارهٔ از اصحاب خلص و یاران
جمع شده از دست او نجاتش دادند حضرت رسول می خواست یکه و تنها بر دشمن حمله کند
عباس مانعش می کرد و در این بین حضرت رسول ناگاه چنان نعره کشید که چون صوت مبارکش
بسمع فراریان رسید همگی جمع شده تن عرك دادند و به اتحاد لشکر خود بر دشمن هجوم آورده
جنگ مغلوبه در گرفت پس حضرت دست مبارك دراز کرده چنگی از خاك برداشته
و بسوی دشمنان دین پاشید و فرمود عنقریب بینید که دشمنان خدا مانند اینها منهزم
شوند پس بنا بفرمایش پیغمبر بیك طرفة العین دربارهٔ ایشان چنان پراکندگی
اتفاق افتاد که آثاری از ایشان باقی نماند مالك بن عوف با قبیلهٔ ثقیف فرار کرده
بشهر طایف پناه بردند و باقی ایشان باردوی خود مراجعت نمودند حضرت خود در
وادی حنین اقامت جسته ابو عامر را با جمعی بعزم غارت اردوی دشمن مامور فرمود
و قبیلهٔ هوازن مقاومت کرده جنگ عظیمی اتفاق افتاد و در میان ابو عامر کشته
شد ابو موسی که پسر عمش بود در جایش منصوب شده روانه گردید پس از کشتار زیاد
برایشان دست یافت قتل عام نمود و اردو را یکجا غارت کرده و غنیمت زیاد بدست
آورده و غالب ایشان را اسیر کرد واقعهٔ ذیل بعجز از آنها اتفاق افتاد در حینی که سپاه
اسلام گرم غارت بودند ربیعة بن رفیع جوانی از قبیلهٔ سلیم نظر کرد دید هودجی

بر پشت ناقه بار کرده میبرند چنین پنداشتم شاید ضعیفه و جمیله و صاحب حسنی را از
بیم اسیری برداشته فرار اختیار کرده اند از عقب ایشان مرکب تاختم چون بایشان رسیدم
پردهٔ اندرونی تخت برداشتم دیدم برعکس خیال پیش پیری است در نهایت ضعف و ناتوانی
بصورت شبح در میان هودج افتاده چون خوب نگاه کردم دیدم همان درید است
از شدت یاس شمشیر کشیده بر او حواله نمودم ولی از ضخامت بدنش شمشیرم دو نیم شد
پیر بطعن گفت این شمشیر را مادرت برای تو خریده است من شمشیر برنده دارم از زیر
زین مرکب خود آویخته ام پس دویده شمشیر او را بیاوردم پیر گفت بگو چون از قبیلهٔ سلیم
باشم باواز بلند گفت چون مراجعت کردی بمادرت بگو کشتم درید بن صمه را که چندین
زن از قبیلهٔ شما در جنگی نجات داده بود پس ربیعه را دل از حرفهای پیر نرم شد تیغ بلند کرده
سر و مغز سرش را از هم پاشید پس از آنکه ربیعه بلشکر مراجعت کرد کیفیت را از برای مادر خود
نقل نمود مادرش او را لعن کرده گفت بد رسی که کشتی کسی را که بمرد مانکو سه نفر
از زنهای قبیلهٔ ما را در جنگی از اسیری نجات داده بود القرض ابو موسی با فتح و ظفر
خدمت پیغمبر مراجعت کرده کیفیت اسرا و اموال الغارت شدهٔ دشمن را مفصلا بعرض حضرت
رسول رسانید در آن میان یك نفر از اسرا خود را بقدوم مبارك آن حضرت انداخته
عرض کرد یا رسول الله منم دختر شیر پرورده شیمه بنت حلیمه دایهٔ شما که اکنون در بند گرفتار
شده ام حضرت هر چند خیال کرد یاد معلوم نمی شد پس آن ضعیفه خود را معرفی نموده
خراشی که در ایام طفولیت در هنگام بازی کردن با پیغمبر بتن او رسیده بود نشان داد
رفع شبههٔ آن بزرگوار شده القوه ملاطفت از شیمه فرموده با او خطاب کرد اکنون هر گاه
میل بودن با ما داری مختاری و اگر خیال مراجعت بوطن خود در سرداری ترا آنجا ب

روانه نمایم خلاصه شبهه عظیمی از برای سپاه اسلام بهم رسید در امر اسرای معقوده رخ نموده
بود تا اینکه نزول آیهٔ شریفه در انتساب شبهه ایشان را دفع کرد که زنهای کافره را
بزنی اختیار مکنید مگر وقتی که دست راست شما ایشان را اسیر کرده باشد پس بنابراین
هر زنی که در زمان اسیری بدست هر کس افتاده بود عقد کرده اگرچه شوهر ایشان
هم در حال حیات بودند پس غنیمت و اسرا را در جائی گذاشته کشیکچی‌ها بر آنها گماشتند
حضرت خود با جمعی کثیر بسر وقت غزایان طایف روان آوردند چون بحوالی شهر رسیدند
دیدند برج و باروها محکم کرده دروازه‌ها را ابکجا بسته‌اند چنانکه هیچ وسیله راه
دخول در او احتمال نمیرفت سلمان فارسی که از فن منجنیق و سایر آلات جنگ سررشته
تامی داشت هرچه بکار برد ممکن نشد خلاصه با انواع زحمت و مشقت خود را بپای
دیوار قلعه رسانیده تا مدت بیست روز آنجا را محاصره کردند در این مدت حضرت
گاه در خیمه ام سلمه و گاه در خیمه زینب مشغول عبادت و مناجات بود شبی حضرت
رسول خواب آشفته دید با ابوبکر که از تعبیر رؤیا سررشته تامی داشت نقل نمود جواب
یاس شنید بدین جهت خواستند ترک اقامت کرده کوچ نمایند چون سپاه اسلام
رای بر آن داشتند یکبار دیگر به دروازه‌ها یورش آورده شکست خوردند و در آن جنگ
یک چشم ابوسفیان معیوب شد پس حضرت رسول در ماندن زیاده از این مصلحت ندانسته
کوچ نمودند و یکسر بسر وقت اسرا آمدند چون چند روزی از این واقعه گذشت سیزده
چند باتفاق حلیمه دایه پیغمبر همگی شرمنده و طوق بندگی در گردن بخدمت حضرت
آمدند و در باب اموال و اسرای خود شفاعت کردند از قراریکه مورخین عرب ذکر
میکنند بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار مثقال نقره و شش هزار

نفر

نفر اسیر در آن سفر بچنگ سپاه اسلام افتاده بود پس حضرت از رسولان قبیله هوازن
سؤال کرد آیا عیال خود را بیشتر دوست میدارید و یا اموال خود را عرض کردند عیال
خود را پس حضرت بتوسط حلیمه آنچه حصه خود و عباس بود پس داد بلکه هرچه بدست
دیگران افتاده بود کرمش بایشان رد نمود القصه جناب رسول مابقی اموال مالک بن
عوف را هم بوطن او فرستاد و شرط کرد صد شتر دیگر علاوه بر اموال خودت میبخشم
بشرط اینکه اسلام قبول کنی مالک از شنیدن این خبر خوشوقت شد با چند نفر از بزرگان
قبیله اسلام آورده بسپاه اسلام ملحق گردیدند جناب رسول همان ساعت اکرام قبیله
خود [illegible] پس عسکر حضرت از بیم آنکه مبادا چیزی از این مال از برای ایشان
باقی نگذارند باتفاق بخدمت حضرت آمدند و تمنا کردند که بقیه مال را در مابین
خود قسمت کنند پیغمبر با آواز بلند فریاد کرد ایها الناس آیا میخواهید از من هر مال
و طمع در اموال غیر دیده اید و مکرر میفرمود بخدائی که جانم در ید قدرت اوست
که بوزن یک موی شتر نصیبی در مال غارت شده نکرده‌ام مگر خمس که آن را هم در راه خدا
بفقرا و مساکین صرف نموده‌ام پس بر سبیل عادت سابق جناب پیغمبر بقیه مال را
در میان ایشان تقسیم کرد و خمس آن را در میان بعضی از قریش که عقاید فاسد خود
از ایشان بروز کرده قسمت فرمود و صد شتر و چهل درهم نقره با ابوسفیان
بعوض دیده چشمش عطا فرمود و بعکرمه بن ابی جهل و بعضی دیگر همین اندازه حصه
خود بخشید از جمله مسلمین که اعتقاد ضعیفی بدین اسلام داشتند یکی عباس بن مرداس
بود که طبع روان و فصاحت بیان داشت چون بحصه خود قانع نبود شعری بعنوان
هجو درباره حضرت رسول بیان نمود حضرت از شنیدن این شعر فرمود تا زبان او را

قطع کند عمر خواست چنین کند ولی بعضی که از بطون کلام پیغمبر اطلاع داشتند او را
بمیان کلمات از انعام برده بنا بر فرمایش حضرت امر کردند بگیر آنچه می خواهی عباس
چون این کرامت و مهربانی از آنحضرت مشاهده نمود فریاد برآورد هر گاه اینست لطف
قطع زبان من بخدا قسم چیزی از این مال اخذ نخواهم کرد حضرت هر چه اصرار فرمود
عباس انکار کرد چون بمنزل خود مراجعت کرد حضرت رسول از عقب شصت شتر
دیگر از برایش بعثر فرستاد و از آن پس شاعر مذکور مایل خلق پیغمبر خدا شده دیگر
اشعار غیر مناسب انشا و نسبت باین خانواده بروز نکرد از اینطرف چون انصار این
حضرت را در حق مهاجر ملاحظه کردند زبان شکوه باز کرده بیکدیگر می گفتند شماها
کنید چگونه پیغمبر در حق مهاجرین بذل مال می کند و ما را از نظر خود فراموش
کرده است چون جناب رسول از گفتگوی ایشان آگاه شد بزرگان ایشان را نزد
خویش طلبید و گفت گوش بدارید ای اهل مدینه آیا شما با یکدیگر نفاق نداشتید
که من باعث اتحاد شما شدم گمراه نبودید من شما را براه راست هدایت کردم مسکین
نبودید که من شما را غنی کردم پس همه ایشان بصفات مذکوره اعتراف داشتند و باز
فرمود مرا کاذب می گفتید چون میان شما آمدم راستگویم قبول کردید و رانده
شدم مرا حمایت کردید بی سامان بودم بمن سامان دادید بی یاور بودم مرا یاری کردید
پس بدرستی که هیچیک از خوبیهای شما از نظرم فراموش نیست و از من بخوبی
نخواهید دید و حال شکوه کرده اید که بغیر شما مال می بخشم و بشما نمی دهم اما ترسم
اگر با ایشان چیزی ندهم از برای اینست که در احکام الهی ثابت قدم باشند و
ضعفا ایمان ایشان مبدل بعجب شود و شما که از جمله راستگویان ایمان آورندگان

باشید

باشید خود را می بخشم و ایشان با شتر و گوسفند بخانهای خود مراجعت می کنند لیکن شما با
پیغمبر خدا مراجعت خواهید کرد پس بخدائی که جان محمد در دست قدرت اوست اگر همه
دنیا و ما فیها را در یک سمت و شما را در سمت دیگر گذارند باز میل بسوی شما خواهم کرد
حال بکدام طلب از اینها راضی هستید انصار از استماع فصاحت بیان حضرت اشک از
دیده ها جاری کرده یکبار عرض کردند یا نبی الله الله بحصه خود قانع و خشنود می باشیم
الغرض پس از تقسیم مال حضرت ملبس بلباس حاج گردیده بمکه معظمه مراجعت فرمود
پس از آداب حج و نصب کردن معاذ بن جبل را بتعلیم احکام و عتاب را بحکومت که جوان هجده
ساله بود نصب فرمود و با شوکت تمام بسمت مدینه مراجعت فرمود و در بین راه چون
بعضی از ابو لهب سیف می خواست از برای مادر خود طلب مغفرت کند چون طلب مغفرت در
شرع از برای بی ایمان جایز نبود لهذا ترک کرد

(فصل سی و دوم)

چون بعد از ورود حضرت بمدینه دخترش زینب وفات یافت و حضرت در فقدان او
بسیار بی تاب بود ولی از این طرف بجهت رفع حزن او اولاد کودکی از زوجه اش مریم قدم
بعرصه دنیا نهاد یعنی ابراهیم که حضرت رسول در تولد او بسیار خوشحال بودند خلاصه
اسم و آوازه رسالت پیغمبر بگوش و افواه خلق روزگار منتشر گردید و از هر طرف ایلچیها
بخدمت حضرت می آمدند و ایمان می آوردند پس آیه عشر نازل شد و از برای هر مالی عشر
قرار دادند مثلا برای عشر شتر دو راس گوسفند و چهل گاو یک راس گاو می گرفتند و هم
سی سر یک راس گوساله دو ساله می دادند و در چهل راس گوسفند یک راس داده می شد
این مرسومات از برای کسانی بود که ایمان آورده بودند ولی از برای رعیت کفار سری

نکند بنا دیگر رفتند بعضی از قبایل تمیم بمقربات نزد بوده تمکین نکرده سرکشی
کردند پس آنجناب بعضی از سواره ها را بر ایشان بگماشت تا ایشان را تنبیه و سیاست
کنند چون مقاومت کردند اکثر را اسیر کرده بخدمت پیغمبر آوردند پس از آن ده
چهار نفر از معارف ایشان بخدمت حضرت آمده بمکالمه منظومه با حضرت مباحثه کرده
حضرت با ایشان فرمود مرا پروردگار عالمیان از برای شاعری مبعوث نکرده است و با
اینکه خودم بکلام منظوم بفصاحت شوم چند نفر از اصحاب را بمباحثه ایشان امر کرده و
آنها غالب آمدند چون حقیت حضرت بر ایشان ثابت شد برسالتش اعتراف
آوردند پیغمبر بسیار خوشحال شده علاوه بر اینکه اسرا را پس داد تحفه های گوناگون
نیز بآن چهار نفر عطا فرمود و بوطن خود باز گردانید یکنفر دیگر که موفق بشرف
حضور شریف پیغمبر شد و آن کعب بن زهیر بود که شاعر مشهور مکه بود و از جمله مشرکین
بود که در هنگام عزیمت حضرت بمکه فرار کرده پس از مراجعت حضرت رسول بمدینه
کعب و غنی بمسجد وارد شد که پیغمبر مشغول نماز بود خلاصه پس از فراغ از نماز ابیاتی
چند که بجهت عذر گناهان خود برشته نظم کشیده در محضر خاص و عام بصوت جلی
بیان نمود که در میان اعراب اشعار او از آنهای اشعار بود پس ساعت بساعت تقریب میکرد
و مضمون یکی آن بود که عفو گناهان با پیغمبر خداست و انا وصاف او چیزهائی
گفت که اعتقاد کلی بآن گفته های او داشت خلاصه کلامش خوش آیند حضرت شده
از تقصیرش درگذشت و ردای مبارک خود را باو خلعت داد کعب همان ردا را تیمناً
و تبرکاً تا زمان وفات خود از برش دور نکرد بلکه هموزن آن طلا دادند نفروخت
چون از دنیا رحلت کرد معاویه آن ردا را از ورثه کعب بمبلغ ده هزار درهم خرید

در

در ضیافتهای خاص و اعیاد شریفه در بر میکرد و همچنین تا عهد خلیفه مستعصم بالله
که خلیفه سی و ششم بود آن ردا باقی بود عاقبت چون هلاکوی مظفر با تاتار بر آن
دست یافت ردای مطهر را از دوشش ربوده در آتش بسوزاند پس چون حضرت بممالک
محروسه عرب نیز دست یافت همه را مطیع و منقاد گردانید مگر قبیله ثقیف در جبال الطایف
هنوز دست از سرکشی برنداشته مخالفت میکردند بلکه روز بروز در پیشرفت اسلام
ذوقشان بیشتر میشد و در آخر چون این طایفه عرصه را بر خود تنگ دیدند و دیدند اشرار
اسلام احاطه کرده بود و راه آوردن آذوقه بر ایشان مسدود شده بود ناچار چاره جز
تسلیم و رضا برای شریف پیغمبر ندیدند رسولان چند بجهت توسط کار خود بنزد پیغمبر
خدا برگزیدند آنجناب چون از سرکشی ایشان بسیار دلتنگ و آزرده خاطر بود
اعتنائی بالتماس و توسط ایشان نفرمود رسولان چون دیدند که هیچ نوع حضرت از ایشان
خشنود نمی شود شرط کردند که اسلام آورند ولی دینی را که سالهای سال بود در پرستش
آن انس گرفته بودند بیکمرتبه دست کشیدن کار مشکلی بود لهذا سه سال مهلت
خواستند حضرت راضی نشد بیکماه استدعا کردند نپذیرفت چون از همه جا مأیوس
شدند عرض کردند از نماز خواندن بوجهی ما را معاف بدار حضرت فرمود ایمان و عمل
بدون نماز ناقص و نامقبول است آخر الامر هر قسمی که بود طوق اطاعت برگردن نهادند
جلب رسول ابوسفیان بن حرب و مغیره را با ولایت ایشان روان کرد تا جمیع بتخانه ها
خراب کنند گویند چون ابوسفیان بپای لات و عنات رسید که بت معروف ایشان بود که
از سنگ یکپارچه تراشیده بودند کلنگی که در دست داشت باقوت هر چه تمامتر بر
فرقش حواله کرد از قضا پای اتفاقا نیز بیش کلنگ از موضع منظور خطا کرده ابوسفیان

از سنگینی جثه که داشت بر رو افتاد که یکمرتبه صدای همهمه و قیل و قال از اهل طایف
بلند شد و فریاد می کردند که این حادثه از معجزات حضرت است با تبری که در دست داشت
یکضربت هبل را که آنرا بر روی زمین سرنگون کرده و اسبابهای قیمتی از قبیل گردن بند
و بازو بند و گوشواره طلا و لباسهای که زیب و زینت نقش بود غارت نمود و از این کیفیت
زنهای طایف با فغان و ناله در دامن خود را بالای هبل کلاه می انداختند از این طرف
قبیله بلاوین هم از جمله طایفه بودند که مخالفت پیغمبر را می کردند علی الخصوص عامر بن
طفیل که رئیس و سرکرده ایشان بود که او را بسیار صاحب مال و ثروت می شمردند چنانکه
مشهور است سه جا و سوی معروف عکاظ که واقع است فیما بین طائف و نخله یکمرتبه
کسی با آواز بلند فریاد می کرد هر که پناه ندارد بیاید بخیمه عامر تا او را یاری کند و هر که
برهنه است بیاید لباس ببرد و هر که فقیر است بیاید غنی شود و از این طرف چون اسم
و آوازه حضرت بسمع او رسید آتش حسد و بخل در محل غلیان نمود که سوگند یاد کرد
که استراحت بر من حرام باشد تا جمیع مملکت عربستان را بحیطه تصرف خود در نیاورده
دین اسلام را نابود نمایم طاهر شود یعنی تن اطاعت ورزند گفتند اگرچه نعمان ملیله بس از این
عهد و پیمان بنا بر سرزنش و نصیحت رفقا عازم مدینه گردید بمجلس حضرت رسول
مشرف شد و سؤال کرد آیا دوست من شوی آنجناب فرمود نه والله تا قدم بدین
اسلام نگذاری عرض کرد هرگاه چنین کنم اختیار قبیله بلاوین را بمن واگذار میکنی
باز فرمود نه آن شخص گفت پس چه سود است از برای من در اسلام آوردن حضرت فرمود
اتحاد و معاشرت با مؤمنان متقی و پرهیزکاری پس عامر بخندید و طعن گفت مرا حاجت
و آرزوی رفاقت و اتحاد با مسلمانان نیست این بگفت و برخاست و بر مرکب خویش سوار شد

بقبیله

بقبیله خود مراجعت کرد بروایتی دیگر از قبیله بلاوین عدی نام که از شاهزادگان قبیله طی بود
و پدر او حاتم نام داشت خود مذهب عیسوی را قبول کرده سالهای سال در همین مذهب
باقی بود اگرچه در سخاوت کمتر از پدر نبود ولی در شجاعت بیشتر از او بود ملکی که از
جنگ و جدال متوحش و متوهم می شد همین جهت بساربانی که در صحرا شتر چرا می کرد
سفارش نمود که چند شتر بزرگ و چالاک همه وقت در نزد خود آماده کن بمحض اینکه آثار
از دشمن پیدا شود و بسرعت تمام خبر ایشان را بمن برسان از اتفاقات روزی علی در آن
حوالی با جمعی سوار بعزم سیر بیرون تشریف آورده بود ساربان ملتفت بود چون دید از دور
آثار علم و گرد بلند شد فورا سوار شده خود را بنزد عدی رسانید و چگونگی را باو عرض
کرده پس عدی بی تامل اهل و عیال و اموال خود را بر اشتران چند بار کرده بسمت سرحد
بعضی شامات فرار نمود خواهرش که ملقب بسفوانه بود بدست مسلمانان افتاده با اسرای
دیگر بمدینه طیبه بردند و در زندان او را حبس نمودند روزی چون جناب رسول از درب
زندان عبور می کرد سفوانه از کیفیت عبور حضرت مطلع شد فریاد کرد رحم کن بر من
ای پیغمبر برگزیده خدا زیرا که من یار و یاوری ندارم حضرت فرمود کیست یاور تو
عرض کرد عدی بن حاتم حضرت فرمود بدرستی که عدی از خدا و پیغمبر خدا یاغی شده است
رحم بر چنین کس جایز نیست بار دیگر چون عرض کرد حضرت دلش باحوال پریشان او سوخت
علاوه بر اینکه او را از زندان نجات داد شتر و آذوقه هم باو عطا فرمود و بدست یکی از
تجار شام سپرده بنزد برادرش فرستاد چون صفوانه بنزد برادر خود رسید آنچه
از اخلاق پیغمبر و وقعه اسیری برای او رخ نموده بود بتفصیل عرض کرد و شهادت داد
بر حقیت پیغمبر و گفت بتعجیل خود را بخدمت آنجناب برسان و صلح کن که عنقریب جمیع

عربستان دست یافته مردمان را دو روزگار منافقین بکشد خلاصه عدی کوشش بسیار بخرج
خود داده از آنجا حرکت کرده تا بلده یثرب طیبه وارد شد که حضرت در آن روز در مسجد تشریف
داشتند عدی می گوید سلام کردم بعد از نوازش با از نام پرسید نسب خود را بیان
کردم پس آنجناب از جای خود برخاسته فرمود با من بیا بخانه برویم چون بخانه حضرت
رسول وارد شدم دیدم متکائی که از چرم و حیاتش با لیف خرما انباشته بود بر پشت
من نهاد و کلیمی دیگر بر من گسترد و خود آن بزرگوار بر روی خاک فرش نشین کردم
که این اوضاع هیچ مدخلیت با ساز و شوکت دنیا کشایان دنیا ندارد پس آنجناب سر
بزیر نموده فرمود اسلام بیاور عرض کردم من خود دینی علیحده دارم فرمود می دانم در
مذهب مسیح هستی بعضی از شرایط آن را هم بطور فصاحت و بلاغت ذکر فرمود چون
این فضیلت را از حضرت دیدم اعتقادم در حق او بیشتر شد باز فرمود شاید بواسطه فقر ما
اسلام نمی آوری شرحی ایست بلکه روزی بیت که متمولان در آن روز حقیر و منافقین فقیر خواهند
بود پس موعظه جناب رسول چنان بر وی اثر کرد که بی تامل اسلام آورد

(فصل سی و سوم)

در آن زمان حضرت بر جمیع اهالی عربستان دست یافته طوایف متفرقه این مملکت را
با یکدیگر متفق ساخت و پیروان دین اسلام از جانب ممالک مذاهب خارجه آورده
بود که از جمله ملک شام و هرقل بود که بصرت اسلام در آمد و هرقل از شنیدن این خبر
لشکر انبوهی فراهم آورده در سرحد عربستان نشیمن کرده و بنای جنگ گذاشت پس بنابر
این حضرت رسول بجهت دفع دشمن تدارک آذوقه و لشکر دیده چند نفر از اصحاب صداقت
کیش خود را از اراده خود آگاه ساخت و از جهت اینکه مبادا جنگ با خارج مذهب سبب

توهم جنگجویان عرب شود همه سپاه را آگاه و مطلع نفرمود پس از آنکه اوضاع سفر
بالکلیه مهیا گشت اراده خود را بجهت اهل اسلام فاش نمود چون در فصلی بود که جمیع محصول
مردم در مزرع گرمای عربستان شدت داشت مردم در اقدام این جنگ مضطرب و
مردد بودند علی الخصوص عبدالله بن ابی علاوه بر اینکه خود شایق اهمال داشت مردمان
دیگر را هم از مقاومت و شجاعت یونانیان ترسانید و ممانعت کرده می گفت محمد
جنگ با یونانیان را باسهل سهل می شمارد و حال آنکه مشکلتر از همه جنگها است که شما دیده
باید بسیار که هیچیک از شما از این جنگ سالم بر نخواهد گشت پس دلهای قبیله خزرج
پر از خوف کرده اکثر ایشان را از اقدام آن سفر پشیمان کرد چون حضرت بعضی از ایشان را
مردد یافت تفسیر این آیه را از برای آنها ذکر فرمود ای آنجماعت کسانی که از برای
شدت گرما عذر می آورید بدانید و آگاه باشید که حرارت آتش دوزخ گرمتر از آنست
ای آنکسانی که با استراحت دنیا دل خوش میدارید عنقریب است که برنج و تعب ابدی گرفتار
شوید از استماع تفسیر آیه شریفه بعضی از متابعان و اصحاب وفادار حضرت بغیرت آمده
عمر و عثمان و عبدالرحمان بجهت تجهیز و تحریص سپاه پول زیاد از برای کسانی که مشغول
جهاد می شدند نثار کردند و بعضی از زنهای مؤمنه زینت و زیبایش خود را میدادند
و عثمان ده هزار درهم داده از گناهان گذشته و آینده خود طلب مغفرت نمود و ابوبکر
چهار هزار درهم پیشکش حضرت کرد جناب رسول باو فرمود چیزی از برای خود باقی
ماند عرض کرد خدا و پیغمبر خدا را کافی است چون سپاه اخلاص اصحاب را در حق پیغمبر
بی دیار دانستند بقدر ده هزار سواره و بیست هزار پیاده در سرحد جمع شدند پس روزی
که بنای کوچ و حرکت بود حضرت رسول علی را طلبیده او را نایب خود و پیشوای اهل مدینه

فرمود اگرچه علیؑ هیچوقت از اوقات بمفارقت از خدمت جناب رسولؐ راضی نبود ولی
چون پیغمبر فرموده بود اطاعت کرد در عرض راه جمعی از سپاه که از قبیلهٔ خزرج و
اطاعت عبدالله بن ابی بودند بنابر حکم او در یکی از منازل از اردو کنار کشیده در جای
خارج که هیچ مدخلیت باردو نداشت مسکن گرفتند چون صبح شد کوچ شد عبدالله
با متابعان خود بمدینه مراجعت نمودند پس از آن بخدمت علیؑ مشرف شده عرض کرد
که امر حکومت و نیابت مدینه را پیغمبر بمن واگذار فرموده است پس آنجناب از استماع
کلام او ملالی بخاطرش رسید دیگر حکومت نفرموده و یکسره بخدمت جناب رسولؐ آمد
چگونگی را عرض کرد جناب رسولؐ فرمود یا علیؑ بدرستی که اینها از جملهٔ پاکان
و دروغ گویان امت من میباشند من ترا جانشین خود نموده ام همچنانکه حضرت موسیؑ
برادر خود هرون را جانشین خود کرده بود پس همین چند کلمه باعث تسلی علیؑ گشته
دوباره مراجعت فرمود یعنی بر اینکه مقصود پیغمبرؐ از بیان این کلمات ثبوت خلافت علیؑ
ولی خدا بود بعد از خودش بمردم الغرض سپاه اسلام از حرارت آفتاب و مشقت راه بستوه
در آمده یک یک و پنج پنج مراجعت میکردند این خبر را چون بحضرت رسولؐ دادند فرمود
هر کس اهلیت رستگاری نیست مراجعت خواهد کرد چنانکه بعضی مراجعت کردند و بعضی چون
بمدینه رسیدند پشیمان شدند از آنجمله شخصی ابو خثیمه نام گویند اتفاقا در روزی که
بسیار گرم بود بمدینه وارد شد از شدت گرما یکسر بباغ خود آمد زوجه خود را دید
که در اطراف آن گلاب و گیاه ریخته
در کنار حوضی از آب نشسته و نسیم جانفزا هر دم میوزد و گلها میروید و مرغان در شاخ
درختها بانواع و اقسام میخوانند ابو خثیمه از مشاهدهٔ این کیفیت حالت پیغمبر بخاطرش
رسید عزیاد بر آورد وای بر من پیغمبر خدا در صحرای گرم بی آب و علف مشغول جهاد

باشد

باشد و من با زن خود در کنار آبهای جاری و جای خنک مشغول استراحت شوم این بگفت
و سلاح و اسباب سفر از خود درست کرده بر اسبش سوار شد و از باغ بیرون آمد و منزل
بمنزل همی راند تا باردوی اسلام ملحق شد پس از هفت روز بجبال حجر که محل نزول بلا قوم
ثمود بود چون لشکر اسلام در آن وادی رسید که بسیار پر آب و علف بود وارد شدند
همگی از شدت خستگی بی اختیار سر آبها دویدند هر یک مسکن گرفتند و جناب رسولؐ
که همیشه از برای پرستاری و حفظ باز ماندگان از عقب لشکر می آمد چون بلان دره رسید
دید سپاه در جائی مسکن کرده اند که محل نفرین و غضب خدا بود در حق قوم ثمود پس
امر فرمود هر کس از آب این وادی طبخ کرده است همه را بیرون افکنند و نانها را بشتران
خود دهند و فورا از آنجا کوچ کنند و آنجناب خود با ردائی که داشت سر و صورت خود را
بپوشانید آنجا را دور زد و بشتاب از آن سرزمین بیرون رفت در شب آن روز بر
لشکر اسلام بواسطه قحطی آب و وزیدن بادهای گرم عربستان بسیار سخت گذشت
روز دیگر باران شدیدی بارید چنانکه انسان و حیوان همگی سیراب شدند و از آنجا
کوچ کرده بتبوک که قصبه ایست در سرحد روم که از مدینه تا آنجا ده منزل است وارد شدند
و خیمه های خود را برپا نمودند گویند آب آنجا منحصر بیک چشمه کوچک بود که آنقدر
یک کاسه آب بیشتر نداشت چون آن آب را بخدمت حضرت آوردند وضو گرفتند و
نوشیدند علاوه بر آنکه باقی ماند در میان آن چشمه ریختند که فورا جوی عظیمی آب از آن
چشمه جریان پیدا کرده سرازیر شد و همه اهل اردو را کفایت کرد خلاصه از آنجا
چند نفر از اصحاب را باطراف و جوانب آن بلاد فرستاد تا ساکنان هر یک را بدین اسلام
دعوت کنند و یک نفر را هم بنزد یوحنا بن ربه روانه کرد که شاهزادهٔ شهر ایله بود

در یزد یکی بحر الاحمر و ساکنان این شهر همگی مذهب عیسوی داشتند بنابر کتب
معتبره این شهر همان شهری بود که ساکنانش جمیعاً یهود بودند مگر اینکه احترام
شنبه را نداشتند در آن روز از اوقات خود را صرف ماهی گرفتن می‌نمودند لهذا پیرهای آن
جماعت بصورت خوک و جوانان بصورت میمون مسخ شدند که در قرآن هم کیفیت ایشان
مذکور است الغرض شاهزاده ایله با حضرت شرط مصالحه کرده تعهد کرد که سالی سه هزار
دینار مالیات بدهد و سایر شاهزادگان نیز بدین منوال متعهد شدند و در ما بین شاه
زادگان کسی که در مذهب مسیح باقی بوده بحضرت رسول تمکین نکرد اکیدر بن عبدالملک
بود از خانواده کِنده و او در قلعه که در مرکز ولایتش بود در دهنه جبال سکونت داشت
حضرت جمعی را با خالد بن الولید بهدایت آن روانه فرمود خالد چون استحکام قلعه را
ملاحظه نمود دانست که بقهر و غلبه گرفتن آن ممکن نیست لهذا بتدبیر حیله افتاد پس
در شب مهتابی که اکیدر و زوجه‌اش در بالای بام می‌خوابیدند خالد در دره که محاذی
پشت بام ایشان بود سیاهی نشان داد و اکیدر بخیال اینکه گوزن است بسرعت از جا
خود برخاسته با برادرش حسان و جمعی دیگر بر مرکبهای خود سوار شده بسرعت آن
سیاهی از قلعه بیرون آمدند هر چه تفحص کردند چیزی نیافتند پس از این طرف
خالد و متابعانش از کمینگاه بیرون آمده بر ایشان حمله کردند حسان در میان کشته گردید
و اکیدر را زنده بچنگ آوردند او نیز چون بدادن مالیات و دعوت اسلام را قبول کرد
نجات یافت پس خالد رخت‌های حسان را که از حریر و کلابتون بود بخدمت حضرت
آورد و مردم بحیرت بلباس او نظر می‌کردند جناب رسول چون تعجب ایشان را دید فرمود
بخدائی که جان من در ید قدرت اوست لباسی که الآن در بهشت در بر سعد بن معاذ

قاضی

قاضی مدینه می‌باشد بسیار فاخرتر از اینست که شما می‌بینید الغرض حضرت پس از انتظام و
انضباط امورات دین منسوب و وصول مالیات بعزم و تدارک تسخیر سرحد سوریا بیرون رفت
اگرچه لشکر اسلام از بیم عسکر انبوهی که در آنجا جمع بودند خود را در خطر می‌دانستند ولکن هیچ
رای در آن سفر نداشتند لهذا حضرت رسول با اصحاب خود مشورت فرمود عمر بن الخطاب
از میان در آمده عرض کرد اگر از جانب الهی مأموری البته اقدام کن در آن وقت جناب رسول
خدا فرمود اگر از جانب پروردگار عالمیان مأمور بودم هرگز با تو مشورت نمی‌کردم
عمر سر بخجالت بزیر انداخته دوباره عرض کرد پس با وجود ازدحام و صفا و منعه دشمن
انبوه که سر رشته جنگ ایشان در دست سپاه اسلام نیست بیش از این اقدام کردن مصلحت نیست
و همین قدر را از اسلام که ابتدای آن از بحر الاحمر تا رود خانه فرات است کفایت می‌کند الغرض
پس از بیست و هفت روز حضرت از تبوک کوچ کرده تا بمدینه طیبه وارد شدند

(فصل سی و چهارم)

کسانی که پشت بجنگ جهاد داده از بین راه فرار کرده بودند حضرت بر ایشان لعن می‌فرستاد
بلکه ایشان را مردود کرد و غالب ایشان چون از کرده خود پشیمان شدند از تقصیرشان
در گذشت مگر هفت نفر چون دیدند دستشان بالمره از معاشرت قوم و طایفه خود
کوتاه و محروم شده است زنجیرها در گردن خود انداخته هر وقت در کنج مساجد حاضر
جزع و فزع بوده و سوگند یاد کرده بودند تا آمرزیده و معاف نشوند زنجیر از گردن
خود بر ندارند تا اینکه از جانب الهی وحی در باب مغفرت و آمرزش ایشان نازل شد و پیغمبر
نیز از تقصیر ایشان در گذشت و ثلث اموال ایشان را در راه خدا انفاق فرمود از جمله
مرددین یکی کعب بن مالک و مرارة بن ربیعه و هلال بن امیه بود که اعتقاد ضعیفی داشتند

اسلام داشتند و حضرت از ایشان بسیار دلگیر بود و تا چهل روز هیچ التفات
با ایشان نفرمود بلکه اهل شهر حتی زنهای ایشان با آنها ترک معاشرت کرده بودند و
هرجا که قدم می گذاشتند مردم ایشان را ملامت و دشنام می دادند کعب که ضعیف‌تر
او بیش از سایرین بود در میان مردم بی‌خبر محبوس می‌شد تا اینکه روزی چون وارد
مسجد شد دید رسول خدا مشغول عبادت است هرچه سلام کرد جواب نشنید چون خانه
خود را بی زن و پاید مشاهده نمود از شهر بیرون رفته بالای تل سلع خیمه خود را برپا
نمود تا اینکه پس از گریه و زاری زیاد روز پنجاه و یکم ناگاه قاصدی از پیغمبر بشارت
و برات آزادی او را برای او آورد پس بمحض استماع این خبر از جای خود جستن نموده خود را
بخاکپای جناب رسول خدا رسانید و سلام داد حضرت رسول با چهره خندان متوجه
او شده پس از نوازش زیاد رد سلام فرمود ای کعب بشارت باد ترا از رحمت خداوند
عالم کعب چون این کلام از دهن مبارک حضرت شنید فوراً نیمه خانمان خود در فتح حسنا از مال
خود در راه خدا انفاق کرد چنانکه سیدالزور و در حضرت بد بخت طینت عبدالله بن ابی که از
بزرگان قبیله خزرج بود مرضی براو مستولی شده مشرف بموت رسید و جناب رسول
با وجود اینکه ستمها از دست او کشیده بود چند مرتبه بعیادتش تشریف آورد و چون فوت
شد بر سر لحدش متابعت فرمود و بنابر خواهش پسرش در حق او طلب مغفرت کرد
عمر در خفیه با پیغمبر صحبت نمود که با وجود اینکه خودت از شرارت عبدالله خبر داشتی
باز در حق او چرا دعا کردی فرمود ای عمر مگر از تفسیر این آیه شریفه خبر نداری که خداوند
فرموده است اگر هفتاد مرتبه از برای منافقین قوم طلب مغفرت کنی باجابت مقرون
نخواهد شد این طلب مغفرت در سر قبر عبدالله بواسطه دلگرمی و محبت رفقای عبدالله

بود بخانواده رسالت پناه و همین طور هم بود بجهت اینکه بعد از آن جمیع محبان و اقوام
آشنایان وی که از حضرت یاغی بودند مطیع و رام گردیدند و طوق بندگی در گردن گذاشتند
پس از آن آیه دیگر نازل شد که تفسیرش مردم را از عبادت و تشییع جنازه کفار ممانعت
می کرد خلاصه جناب رسول خدا با آنهمه تسلط از دست زنهای خود بیچاره بود و حال آنکه
نسبت بهیچکدام طرفداری نمی کرد و هر یکرا منزل علیحده معین کرده و هر شبانه روزی
بنوبت در منزل هر کدام بسر می بردند از اتفاقات شبی که نوبت حفصه بود چون بمنزل
او آمد معلوم شد که خانم بخانه پدرش رفته بوده است لهذا بمنزل ماریه تشریف آورد
و حفصه پس از مراجعت چون از این کیفیت آگاه شد آتش بغض و حسدش بجوش و طغیان
نمود که نزدیک بان رسید که در مابین طایفه زوجات پیغمبر نزاع بیفکند تا اینکه چون
از پیغمبر عهد و پیمان گرفت که دیگر قدم بمنزل ماریه نگذارد آرام گشت اگرچه او نقض
عهد کرده بنزد عایشه و سایر زنها را از این امر آگاه نمود و هر روز اوقات پیغمبر
تلخ می کردند تا اینکه جناب رسول ناچار حفصه را طلاق گفت و الی مدت یکماه گوشه را
اختیار کرده تنها بسر می برد تا اینکه پروردگارش براو رحم نموده سوره اول و ششم
قرآن که تفسیرش در باب بطلان قسم است در حق ماریه نازل فرمود چون زوجات
پیغمبر از نزول این آیات مطلع گشتند نادم و پشیمان شدند و در تفسیر آیه دیگر خداوند
فرمایش فرمود که تکلیف پیغمبر از سوای تکلیف بندگان جدا باشد الغرض پس از آنکه حفصه
از کرده خود توبه نمود پیغمبر خدا از تقصیرش درگذشت و او را دوباره رجوع
فرمود و روز بروز میل و محبتش نسبت بماریه زیاد تر می شد
بسبب اولادی که از او داشت

(فصل نود و پنجم)

اکنون که ماه مبارک ذی حجه در رسید آن حضرت از اهتمامات عظیمه از مفارقت مدینه
مانع شده ناچار ابوبکر را از جانب خود رئیس حجاج کرده بسمت مکه معظمه مامور
فرمود پس بنابر فرمایش پیغمبر ابوبکر باتفاق حاجیان با بیست شتر قربانی بجانب
مکه معظمه عازم شدند چندی بعد از آن جناب رسول علی را طلبیده او را بر شتری
که از شتران چیت و چالاک خودش بود سوار کرده و سوره از قرآن که در آن وقت نازل
شده بود باو داد تا برده تفسیر آنرا از برای حجاج بیان نماید پس حضرت امیر بکمال شوق
و ذوق روانه گشت در عرض راه ناگاه بحجاج رسید و وقتی بود که شترها را قربانی کرده
و ابوبکر آغاز موعظه در باب شرایط اسلام نموده بود پس علی در برابر آن همه
جمعیت بفراز منبر عکا بر تشریف برده فرمود منم فرستاده رسول خدا و حامل وحی
الهی پس تفسیر فرمود آیاتی برائه که بری می کرد پیغمبر را از پرستش اصنام و شرک کفر
و در آن سوره مهلت خواسته شده بود از کفار تا چهار ماه که هرگاه در مدت معهود
دست از پرستش اصنام برندارند در هر صورت آماده جنگ باشند و هیچ عذری
از ایشان مسموع نخواهد بود مگر اعتراف بدین اسلام و سپردن باج بدرستی که
در مخالفت این امر هیچیک از اماکن مقدسه‌شان برای ایشان ملجا نخواهد بود دیگر
از تفسیر سوره این بود که پس از انقضای مدت معهود هر کدام از ایشان در هرجا
که گرفتار شود کشته خواهد شد و مومنین با ایشان ترک معاشرت خواهند کرد
و مردود دارین خواهند بود و پس از این سال دیگر احدی از کفار از دخول بحرم مطهر
نخواهند داشت و از زیارت و ورود مقدسه محروم و ناامید خواهند گشت چون (red) آیات

عهد

عهد و پیمان الهی را علی بتفصیل از برای قوم تفسیر فرمود بعضی از طوایف عرب و مشرکین
که چندین عهد با حضرت رسول کرده و شکسته بودند مضطرب حال شدند پس از آنکه ابوبکر
مراجعت کرده در خلوت حضرت رسول آغاز شکایت نموده که چرا تفسیر آیات و اعلام
آنرا بمردم بمن رجوع نفرمودی پس جناب رسول بجهت تسلی او فرمود چون الهامات وحی را
باید یا خود پیغمبر و یا بعضی از خویشان پیغمبر تفسیر نمایند [illegible]

(فصل نود و ششم)

القصه تفسیر و اشتهار سوره قرآن باعث اعتراف جمعی از کفار شده بدین مطهر اسلام و تا
آخر مدت معهود یعنی در ابتدای سال دهم از هجرت نبوی دروازه های مدینه برای سفیر
و رسول بود از جانب قبایل و روساء و ملل اعراب باز بود پس از جمله کسانی که اطاعت
پیغمبر را کردند یکی فروه بود که نایب هرکلیوس بود در عمان که یکی از شهرهای
معروف مملکت شام میباشد چون هرکلیوس از سبب اطاعت او مطلع شد او را
گرفته محبوس کرد خلاصه حضرت رسول چند نفر را حاکم نموده باطراف و اکناف منتشر
تا بت پرستان و آتش پرستان را از پرستش بتها مانع شده ایشان را براه راست هدایت کنند از آنجمله دو
نفر را بحکومت عربستان فیلیکس یعنی یمن مامور فرمود ولی چون بعضی از ساکنان آن
بلاد سرکشی کردند علی را طلبیده با سیصد سوار بجهت تنبیه و تادیب آن قوم مامور
فرمود علی چون فی الجمله در رفتن آن سفر و مفارقت از حضور پیغمبر تاملی داشت حضرت
رسول چون سبب این را پرسید عرض کرد چگونه بموعظه و تادیب کسانی اقدام نمایم که از من
عالمتر و کاملتر میباشند پس جناب رسول یک دست خود را بر دهان و دست دیگر را
بر سینه علی گذاشته سر را بسوی آسمان بلند کرده استغاثه نمود پروردگار را عفان

انقیاد ایشان بکشا و تا شری در دفتر او ثبت کن پس لوای ظفر شکوه اسلام را بدست مبارک
داده و عمامه خود را بر سرش گذاشت و او را نصیحت کرده فرمود که نهاد در علانیت
کوتاهی مکن و با مردم سلوک و مدارا بنما پس جناب رسول او را وداع گفته هنرا عنزل
همی راند تا بمحل مقصود که یمن بود وارد گشت اگرچه هنابع آنش بر رسم قدیم بنای
سرفراز گذاشتند ولی خود آن بزرگوار بنا بر فرمایش جلیل پیغمبر مردم را بدین اسلام
نصیحت می کرد و موعظه می گفت و مردم آن بلاد چون از حضرت علی بجز دیدند
نکردند بلکه بنای سرکشی را گذاشتند و با تیر و کمان مجادله با آنحضرت ازدحام کردند
علی چون سرکشی ایشان را دید ناچار دست مبارک بقبضه شمشیر برده غالب آنجا عرا
از دم تیغ آبدار بگذرانید و امر کرد تا زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را غارت کردند
چون آن قوم در سبزه حضرت بعجز آمدند ناچار سر اطاعت و بندگی پیش آورده تعهد
کردند که هر ساله باج و خراج دهند و اکثر ایشان بدین اسلام اعتراف نمودند
پس علی مژده ای صدیقی بخدمت پیغمبر فرستاد و قلب مبارک آنحضرت را از این بشارت
خرسند نمود در روز ابن مژده پسر حضرت رسول که ابراهیم نام داشت در سن
پانزده ماهگی اندر بیمار شد سرور آن حضرت را سیل بغل و اندوه ساخت و بزبان
حال فرمود با ولدی اگرچه تاب مفارقت تو ندارم ولی چون عنقریب که تو از
این راه منقلب شوم تشویش ندارم زیرا که خدا ما را خلق کرده و مراجعت ما بسوی او خواهد
بود پس عبدالرحمن عرض کرد آیا تو ما را از گریه بر اموات منع نفرمودی و حال آنکه
خود از دیده های مبارک اشک می باری آن بزرگوار فرمودند واقعا من شما را از
گریه منع نکرده ام بلکه از ناله و فریاد و گریبان چاک کردن و روی خراشیدن

موی

موی پریشان نمودن منع نموده ام پس ابراهیم را تا بر سر مزار مشایعت فرموده همین
که او را بخاک سپرد بزبان حال حضرت بر او تلقین ادا فرمود که ای پسر من چون از تو
در باب خدا سؤال کنند بگو پروردگار عالمیان رب من و محمد رسول الله پدر و
پدر من و اسلام دین من و قرآن کتاب من است و در روزی که جسد ابراهیم را بخاک
سپردند آفتاب منخسف شد و اصحابی که پیرامن حضرت جمع بودند حمل خسوف آفتاب را
بوفات ابراهیم کردند و می گفتند اجسام سماوی در وفات ابراهیم عزا گرفته اند و
حضرت رسول بر خلاف قول ایشان فرمودند چنین است که شما پنداشته اید مهر و
ماه از جمله مخلوقات عجایب الخلقه پروردگارند که گاهی بواسطه تغییر ایشان خداوند
تغییرات خود را بر مخلوقات معلوم می کنند نه از برای آن خلق شده اند که در وفات
یا ولادت شخصی از حالتهای خود تغییر کنند خلاصه در مرگ ابراهیم بدن مبارک
حضرت رسول از شدت جزع و فزع چنان کاهیده شد که اثر زهر خیبر در جمیع
اعضای آن بزرگوار هویدا گشت پس آن بزرگوار قصد فرمود که بقیه عمر شریف
خود را بفراغت و زیارت مکه معظمه مصروف سازد چون این خبر بسمع قبایل
و ... عرب رسید بجهت ازدحام کرده محل یثرب طیبه آمدند و در دور شهر
که از گنجایش ایشان بتنگ آمده بود در بیرون شهر و دره های قرب و جوانب خیمه های
خود بر پا نموده بودند و بسیار بعجب بود کسانی که سالها و سال با حضرت مخالفت
و یاغی گری کردند اکنون بیک اشاره همه ایشان مانند برادران باطاعت
او در آمدند پس حضرت در این سفر نیز تمامی زنهای خود را همراه خود در هودج
بجانب مکه برد پس جناب رسول با تقریباً صد و چهارده هزار حاجی بجانب زیارت

از ارض مقدس عازم گشتند و شترهای متعدده از برای قربانی زینت کرده
همراه خود می بردند پس چون شبی منزل اول را در ذو الحلیفه توقف کردند چون
صبح شد همگی آن جمعیت برخاستند بجانب مسجد رفتند و نماز کردند اراده فی الحال
بر اشتران خود قرار گرفتند و در آن روز حضرت رسول بر شتر عضبا سوار
گشتند تا بصحرای بیدا وارد شدند و این دعا را بزبان عرب ادا فرمودند ـ لبیک
خیال شرف حضور داریم ای پروردگار و ما بدرستی که شریکی از برای تو
نیست و تویی سزاوار ستایش و بر سلطنت کونین مختص است بتو و تویی منشا
جمیع حسنات و هیچکس را حق و حصه در مملکت تو نباشد بنا بر احادیث اسلام
این دعا را حضرت ابراهیم در فراز تل قبیس مناجات می کرد و علوم او گوش می
دادند گویند صوت آن حضرت چنان جلی بود که هر ذی وجودی از دور می شنید
بلکه جنین در رحم مادر مشاعر و محسوس می شد چنین طریق حجاج از فراز جبل بنشیب
وادیهای عمیق نزول می کردند دشت و صحرا را از صوت مناجات خود پر کرده
شادمانه تمام بی دغدغه از احدی از کفار همی رفتند تا اینکه چون حضرت بسرحدات
بلندیهائی که در زمان محاصره کردن شهر مقدس از آنجا عبور کرده بودند باز
راه خود از آنجا انداختند از دروازه بنی شیبه داخل گشتند که الآن مشهور است
به دروازه مقدس چند روز بعد از ورود بمکه معظمه علی بن ابی طالب ملحق گردید
و چند شتر بجهت قربانی همراه خود آورده بود و حضرت رسول در آن سال جمیع
آداب حج را بر وفق احادیث شریف خود که لایق و سزاوار پیغمبران سلف بود بعمل
آوردند و چون حضرت از شدت ضعف و نقاهت پیاده رفتن قدرت نداشت

ناچار

ناچار باشتر خود سوار گشته طواف کعبه را هم سواره بانجام رسانیدند پس آداب صفا و مروه را
بانجام رسانیده در زمانی که می خواستند شترها را قربانی کنند خود آن بزرگوار بدست
مبارک خود شصت و سه شتر را بموافقت سن شریف نحر فرمودند و علی سی و هفت
شتر بموافق سن شریف خود نحر نمودند پس حضرت رسول سر مبارک خود را اول
از سمت یمین و بعد از طرف یسار تراشیده گیسوی مطهرش را اصحاب بجهت تبرک
در میان خود تقسیم نمودند خالد پس از آن هیئت تار موی از آن گیسو را در عمامه خود بجهت
مدد غزوات بجهت فتح دشمن در نزد خود نگاه می داشت چون حضرت می دانستند که از
عمر شریفش چیزی باقی نمانده است جمیع شرایط اسلام از نو با اهل مکه و امت خود
تکرار فرمود و در مدت توقف هر روز در مکه وعظ می فرمود و مردم را بسوی
خدای لاشریک دعوت می فرمود ای قوم بشنوید زیرا که سال دیگر مرا امید زیارت کعبه نیست
بدرستی که من هم شخصی بمانند شما می باشم پس موعظه حضرت بر وعظهای ایشان تاثیر
می کرد و از جان و دل قبول می کردند مصنف گوید همه مقصود حضرت در این موعظه این
بود که بعد از خودش مردم با اهل بیت جبر و تعدی نکنند و سفارش علی را بایشان
مکرر می فرمود و همگی قبول می کردند و اقرار بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبری
آوردند و بهشت و دوزخ و بعث و نشور را قائل بودند و در اواخر همین وعظ بود در شب
نافرکه آیه بدین مضمون بصوت قدسی نازل گردید ـ وای بر احوال کسانی که منکر
آیات و شریعت تو شوند و خطاب بحضرت شد که ترا بانکار فرایض کاری نباشد
تو هم مکن از احدی مگر از پروردگار خود که قوی گردانید ترا و تمام نمود حجت خود را
بر تو مورخ عرب گوید ناقه ای که حضرت بر او سوار بود بمحض شنیدن این صوت

بتکرار گذاری آن شهر و وزانو نجات در افتاد و مسلمانان این آیات را ختم آیات شریف
می دانند و می گویند که دیگر بعد از آن از برای حضرت آیه نازل نشد خلاصه پس از آنکه
حضرت رسول حجت خود را بر اهل مکه و معترفین مذهب اسلام تمام کرد ایشان را با شهر مکه
وداع آخرین فرموده باتفاق حجاج بسمت مدینه مراجعت فرمود چون بمدینه رسید آن
بلده طیبه دست مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرده بصوت جلی مناجات
چند نمود عرض می کرد بار الهانو تو تنها سزاوار ستایش و عبودیتی تو کسی که
نیست از برای تو شریکی پس حمد می کنم بر تو که نجات دادی مرا از حیله کفار و دعا می
مذهب او را با من جنگ از ایشان

(فصل سی و هفتم)

پس از مراجعت بمدینه مزاج شریف آن بزرگوار روز بروز منقلب شده بدن مبارک
ضعیف و لاغر می شد با وجود این آنقدر در تدارک قشون غفلت نمی کرد و جمعی را بجانب
شامات روانه نمود تا سرکشان آن بلاد را گوشمال و گمراهان ایشان را هدایت کنند در
آن زمان ناگاه خبر رسید که دو نفر ادعای نبوت کرده مذهبی نو اختراع کرده اند که
اسم یکی از ایشان اسود و دیگر مسیلمه بود که بکذاب شهرت دارند اسود که مردی
صاحب ذکاوت و هوش بود در فصاحت و بلاغت شهرت داشت و در اول بت پرست بود
و لیکن آخر اسلام قبول کرده بغرور ذکاوت و فهم خود ادعای نبوت کرده و علی رغم
حضرت رسول شهرت داد در میان مردم که ملائکه بر او وحی می رسانند و شعبده بازیها
می کرد بقسمی که امر بر مردم مشتبه شد و بعضی بر آن بودند که او حقیقتاً در پیغمبر آورده است
تا چند وقت همین منوال مردم را از راه حق براه باطل هدایت می کرد و از آنجا معلوم

می شود که قبایل اعراب چقدر بی ثبات بودند در دین خود شان که باندک چیزی از جاده شریعت
اصلی خود بیرون گذاشتند دیگر از اخبار می کشند بذهان که یکی از اهل ایران بود حضرت او را
در عربستان ملکی حاکم کرده بود چون عمرش باخر رسید و در خانه او باز و دختر بیرون زید
اسود فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از مریدان بر سر جانشین او و دختر حاکمان او را
قتل و اموالش را غارت کرد و اهل نجران نیز او را بشهر خود طلبیده دعوت او را قبول کردند
و بعد از آن ملک احدی بصنعا که پایتخت یمن بود داخل گردید و احدی او را متعرض
نشد و چنان شد که باندک زمانی جمیع توابع و لواحق عربستان را که متصرف شد حضرت
رسول از استماع این واقعه آتش غضبش مشتعل شد و در صدد دفع شر آن حیله مکار
بکوشید پس رقعه بعضی مریدان و پیروان خود که در حوزه منکرانی اسود را می بودند
بدین مضمون مرقوم داشت که بهر نوع که صلاح میدانید شر اسود را از سر مردم دفع کنید
و مردم را که در جاده ضلالت گمراه شده اند بجاده راست هدایت کنید کسی که او
طلبانه در اجرای امر پیغمبر قدم پیش گذاشت یکی دابو و دیگری فیروز پسر عم زوجه
اسود بود پس هر دو بخلعت زوجه آن مرد را آماده از چگونگی این کیفیت او را مطلع
ساختند و گفتند راهی بما بنما تا پاسی از شب گذشته بحجره که اسود در آنجا خوابیده است
داخل شویم و کار او را بسازیم اگر چه در اول آن زن در خواهش ایشان تمکین نمی کرد ولی
در آخر راضی شده ایشان را بسوی حجره شوهر خود راهنمائی کرد خلاصه چون شب شد بر سر
او دعجیه ضربتی جلفش حواله کردند کارگر نیفتاد اسود هولناک از جای خود برخاسته
چنان نعره کشید که پاسبانان در دالان او جمیعاً بیدار گشتند پس آن زن پیش دستی
کرده ایشان را خبر زد که لب فرو بندید ابلک اسود در مقام مناجات و مشغول است

وحواست پس دفعه ثانی بر آن حمله کرده سرش از عماد تن جدا کردند و همان وقت لوای ظفر
شکوه اسلام در بام قصر آن برافراشتند چون صبح شد همه اهل شهر تعجب می کردند که تا
گاه یکنفر با آواز بلند فریاد کرد ایها القوم بدانید که اسود که خلیفه خود را مشهور به پیغمبری
نموده بود کشته شد و سرش را چون گوی بمیدان بینداختند و مدت خلافت او چهار
ماه طول کشید و شعاعش باز دین او را زایل کرده ملت اسلام فایز شدند مسیلمه مدعی
دیگر پیغمبری که عرب از قبیله حنیفه بود و حاکم شهر و توابع یمن بود آنکه در نهم هجرت از
جانب طایفه خود بعنوان رسالت بخدمت جناب رسول خدا آمد ملت اسلام را بایمان آورد
ولی چون بولایت خود مراجعت نمود ادعای نبوت کرد و گفت مرا خداوند عالم در هدایت
مردم شریک محمد فرستاده است و برطبق قول خود قرآنی بر جعل نمود و اصل اعتقاد
او این بود که مسکن روح انسانی معده او می باشد و از آنجا که بسیار در امور دنیا خود مدبر
و با تهید بود در زمان قلیلی اکثر مردم را مرید خود گردانید و جسارت او بجائی رسید که
رقعه ای بدین مضمون بخدمت جناب محمد ارسال داشت — مرقوم می شود از مسیلمه پیغمبر خدا
بجانب محمد رسول الله آنکه اکنون بیا باتفاق یکدیگر در مملکت روی زمین حکمرانی
کنیم و نصف آن در تصرف تو و نصف دیگر در تصرف من باشد این رقعه در وقتی رسید
که جناب پیغمبر منتهای ضعف و نقاهت را داشت و در تدارک روانه کردن قشون بود بلاد
مخالف حضرت برداشت و در جواب نوشت — از محمد رسول الله بجانب مسیلمه که [illegible]
خود را پیغمبر کرده است مسطور می شود بدین سخن که دعوی زمین از آن پروردگار عالمیان است
و او می بخشد آنرا بهر آنکس از عباد خود که می خواهد خوشا باحوال
کسانی که همیشه از او خوف دارند

(فصل سی و هشتم)

پس در سنه یازدهم از هجرت بعد از کوشش زیاد جمع کثیری از سپاه از بهر جنگ با
مهیا و آراسته شد پس سرکرده جمیع این سپاه را جناب رسول به اسامه بن زید که بیست
سال داشت سپرد اگرچه بسیار ناشایسته و نامقبول بود در نظر مردم با اینکه همه شجاعان
و سرکردگان شجاع عرب در آنوقت حاضر بودند ولی از آنجا که اسامه پسر زید بود و زید
از جمله کسانی بود که شجره و نژاد ایشان در مذهب اسلام بهم رسانید و آزاد کرده پیغمبر بود
و در جنگ موته بصدق و صفا شهید شد و چون حضرت میدانست که سپاه بر آن جوان
تمکین نخواهند کرد لهذا ایشان را طلبیده حکم در اطاعت اسامه نصیحت و موعظه فرمود و
می گفت چون زید در جنگ موته شهید شده است لهذا محض دلجوئی پسر آن شما را باختیار
او می سپارم تا خودش بدست خود قاتلان پدرش را انتقام نماید و جنگ باسم او تمام شود پس حضرت
اسامه را طلبیده او را علمداری و داد تا در راه خدا بجرأت تمام جهاد نماید پس همان روز عسکر
بیرون رفته در جارف که چند میل از مدینه دور است منزل کردند قضا را همان شب احوال
پیغمبر بهم خورده اثر زهر خیبر در وجودش پدید گردید و حضرت را بجوش و نصف شب از
خواب بوحشت تمام برخاسته غلامی را همراه خود برداشت بقبرستان مدینه تشریف آورده بسیار
گفتگو و زیاد با اهل گورستان در بین راه بآن غلام فرمود الحال بمن خطاب رسید که
عمر ابدی را در دنیا اختیار می کنی مختاری و هر گاه میل بعالم آخرت داری باز مختاری [illegible]
که من وداع را اختیار کردم از همان ساعت احوال پیغمبر مضطرب و پریشان شده و در منزل
زوجه خود میمونه احوال آنحضرت زیاده از حد منقلب شد و در آن حین عایشه با خواهش
پس علی با فضل بن عباس حضرت را بدوش گرفته بمنزل عایشه آوردند و در آنوقت صداع

بعایشه عارض شده بود بحضرت عرض کرد فدایت شوم دعائی در حق من بکن تا شفا یابم
حضرت فرمود ای کاش که تو می مردی و ترا بدست خود بخاک می سپردم و در آنجا از برای تو
طلب مغفرت می کردم عایشه عرض کرد پس ارادهٔ مرگ مرا داری و با سایر زوجات خود که با من
عداوت داشتند بسر میبری حضرت در جواب او سکوت اختیار کرده تبسم فرمود پس از
زمانی فاطمه بعیادت پدر بزرگوار خود از در داخل شد از عایشه منقولست که هیچکس از دنیا
ندیدم که در خلق و اطوار مثل فاطمه بجناب رسول خدا شبیه بوده باشد و پیغمبر او را بسیار
دوست داشت و هر وقت بر او وارد می شد از جای خود برخاسته او را بآغوش خود می گرفت
و سر و صورت او را بوسه می داد و در جای خود می نشانید و ابن اثیر و ابو الفدا از قول عایشه
نقل می کنند در این وداع آخر که فاطمه بعیادت پدر بزرگوار خود تشریف آورد جناب پیغمبر
او را نوازش فرموده در پهلوی خود نشانید پس کلمات چند بگوش او گفت فاطمه گریست
چون پیغمبر او را ملول دید باز چند کلمه دیگر در گوش او فرمود که بسیار خندید و خوشحال
شد عایشه می گوید اگر چه در حیات پدر خود سر آنرا بما نگفت ولی بعد از وفات جناب رسول
فرمود در اول چون پدر بزرگوارم خبر وفات خود را بمن داد گریان شدم و چون
ملال مرا بخواست دفعهٔ دیگر فرمود که زندگی تو در دنیا اندکیست بعد از من خواهی شد خوشحال
شدم در روز دیگر جناب رسول از شدت تب و حرارت زهر بیتاب شده امر کرد تا چند کوزه
آب سرد بر سرش ریختند چون فی الجمله بحال آمد امر کرد تا او را در مسجدی که بپهلوی خانهٔ عایشه
بود بردند پس آن بزرگوار بعد از منبر تشریف برده زبان بموعظه گشود پس فرمود ای مردم
هر یک از شما شبهه در اسلام و یا عقیدهٔ خود دارید بیان کنید تا از خداوند از برای شما طلب
مغفرت کنم پس در آن زمان کسی که در اسلام بسیار مشهور بود از جای خود برخاسته عقیدهٔ

خود را بیان کرد پس عمر او را ملامت کرد که چرا چیزی را که خدا پنهان کرده است تو فاش می کنی
جناب رسول عمر را ملامت کرده فرمود ای پسر خطاب رسوائی دنیا آسانتر است از رسوائی
آخرت پس حضرت دعا در حق آن مرد نموده طلب مغفرت از برای سایر مردم و عاصیان
می کرد پس دفعهٔ دیگر حضرت رسول با آواز بلند فریاد کرد ایها الناس آیا کسی هست در
میان شما که از دست من تعب یا آزاری رسیده باشد هر گاه باشد اینک پشت من مهیاست
از برای مکافات آیا کسی از شما از من قرضی هست بگوئید تا قرض خود را ادا کنم یا حرفی
بد بشما گفته باشم در عوض بگوئید پس یک نفر از میان جمعیت برخاسته عرض کرد یا
رسول الله سه دینار نقره در موضعی بمن مقروض هستی پس حضرت سه دینار او را ادا کرده
پس شهدائی که در جنگ احد شهید شده بودند قدری در حق ایشان دعا کرده و سفارش انصار
بمردم می نمود و امت خود را نوازش و دلجوئی کرده سه نصیحت با ایشان تعلیم فرمود اول
اینکه مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنند و یهود را اخراج باید کنند ثانیا حدیث الاسلام را
در منافع خود شریک و در هر بعض از ایشان تقویت و حمایت کرده باشند و ثالثا آنکه
از خواندن نماز بوقت غفلت نورزند پس از اتمام موعظه و نصیحت حضرت را دو باره
گرفته بخانهٔ عایشه آوردند و بعض در آنجا غش بر حضرت عارض شد تا آنکه مرض آن بزرگوار
آناً فاناً زیاد می شد پس قلم و کاغذ طلبید از کسانی که در دور آنجناب حلقه زده بودند
مضایقه کردند از ترس اینکه مبادا احکامی جاری سازد که بر وفق مراد ایشان نباشد پس
حضرت رسول چون قصد ایشان را فهمید روی مبارک از جانب ایشان برگردانیده امر فرمود تا
از خانه بیرون روند پس چون روز جمعه شد حضرت بجهت اینکه دفعهٔ دیگر بمنبر تشریف برده
از برای مردم موعظه کند امر کرد تا چند کوزهٔ آب بسر مبارکش ریختند چون حرارت

غشی بر آن حضرت عارض شده از رفتن مانع شد حضرت ناچار ابوبکر را از جانب خود بمسجد
فرستاد مردم از ثواب موعظه و نماز جمعه محروم نشوند پس بعد از ساعتی خبر از برای حضرت
آوردند که در مسجد چنان شهرت دارد که جناب رسول از دنیا رحلت کرده است حضرت رسول از
استماع این کلام خود را بهزار مشقت بر دوش علی بمسجد رسانید و مردم از دیدن حضرت
رسول بسیار خوشحال شدند و ابوبکر میخواست کلام خود را قطع کند جناب رسول فرمود
بگو از برای مردم که مرا یارای سخن گفتن نیست پس از ساعتی حضرت بمردم خطاب کرده
مردم شنیده ام که از خبر وفات پیغمبر خود زیاد غمگین و ملول شده اید از شما سؤال می کنم
آیا هیچ پیغمبر را شنیده اید که شربت مرگ نچشیده باشد بدرستی که کارها همه در ید قدرت
پروردگار است و وقت معینی از برای وفات هر ذی وجودی قرار داده است که ساعتی
مقدم و ساعتی مؤخر نخواهد شد پس نصیحت آخر من بشما آنست که با یکدیگر اتحاد و یگانگی
ترک نکنید و نسبت ببرادران دینی خود مشفق و مهربان باشید و عقاید خود را در حق دین
و مذهب خود سست و فاسد نگردانید پس حضرت را دوباره علی و عباس بمنزل عایشه آوردند
روز دیگر احوال حضرت چنان صحیح و سالم شد که همه اصحاب در شفا و صحت آن بزرگوار
یقین کرده هر یک بکار خود رفتند ولی روز دیگر مزاج شریف آن بزرگوار بقسمی
منقلب گردید که آثار مرگ از جبین مطهرش هویدا گشت پس چون حضرت رسول اجل خود
نزدیک دید امر کرد تا جمیع غلامهائی که داشت آزاد کردند و آنچه از نقره و نقد بهم رسانده داشت
یکجا را بمساکین قسمت نمودند پس در آنحال روی خود را بسوی آسمان کرده عرض می کرد
پروردگارا جان کندن را بر من آسان کن پس عایشه سر حضرت را بدامن گرفت کسی را بمنع اذن نداد
تا باید سر خود را با حضور خبر کرد که ناگاه در شدت بهای مبارک آنحضرت سرد و سست گشته روح

مطهرش بروضه جنان پرواز کرد عایشه از مشاهده این حال انقطاع شریف حضرت بنای
دعوی بالش گذاشته چنان صدا بناله و فریاد بلند کرد که جمیع زنهای پیغمبر مطلع شده از
منزلهای خود بمعیت آمده و دور حضرت حلقه ماتم زدند و جمیع اهل مدینه از صغیر و
کبیر یکجا از خانه های خود بیرون آمده بر سر و سینه میزدند پس ابوبکر چون از ازدحام مردم
دید پیش رفته ایشان را تسلی می داد و نوازش می کرد و مرسلا می گفت اگر چه بعضی از
مردم بوفات پیغمبر باور نمی کردند و عمر بن شمشیر ناک بوده تا آنکه ابوبکر او را مطمئن نمود
از قراری که ابوالفدا و جنابه نقل کرده است وفات آن بزرگوار در سن شصت و سه اتفاق
افتاد که مطابق بود با روز ولادت بیست و یازدهم از هجرت و سنه ششصد و سی و دوم مسیحی
پس جسد مطهرش را غسل داده جمیع ساکنین مدینه از صغیر و کبیر بنماز آن حضرت حاضر گشتند
و هفتاد و دو نماز بر وی خواندند و سه روز جسد مبارک را دفن نکردند باعتقاد اینکه شاید
از شدت درد حبس نفس شده باشد پس ازدحام بزرگی در باب مدفن حضرت اتفاق افتاد بعضها
می گفتند مکه که محل ولادت حضرت است باید در آنجا دفن شود و انصاری گفتند مدینه که محل
ملجا و پناه او بود باید مدفن نیز در اینجا باشد پس ابوبکر بکمر شیر از میان در آمده گفت
از لفظ مبارک پیغمبر شنیدم که فرمود دفن کنید پیغمبر را در مکانی که وفات یافت پس همه را
ساکت شده در خانه عایشه قبری حفر کرده جسد مطهرش را بخاک سپردند و اعتقاد مسلمانان اینست که
تابوت پیغمبر از مابین زمین و آسمان آویخته است ولی آنچه مورخین عیسوی مذهب استنباط کرده
کیفیت اینست که تابوت را بر تخت و عقیق مقناطیس تعبیه کرده و بعنوان جاذبه تابوت را
در مابین زمین و آسمان جذب و معلق
نگاه داشته است

(فصل سی و نهم)

جناب رسول بنابر اخباری که موافق اخبار معاصرین او وارد شده است ربعی بود میانه بالا
و چهار شانه و دست و پای آن حضرت بزرگ و زور آور بود و در اواخر عمر بسیار شکم مند شده
راس شریف آنجناب بنهایت خوش ساخت و بزرگ بود و بسیار بلندی داشت بناگوشها
وسیع و صورت داشت بیضی شکل و دماغ قلمی و چشمان سیاه و ابروان پیوسته و دهان زیاد
که آثار فصاحت و بلاغت از او پیدا بود و دندانهای بسیار سفیدی داشت که از یکدیگر فاصله
داشتند و محاسنش انبوه و سیاه که بسیار بلند بود و خلق خوش و طبع ملایم و مرکان دوی
باوفا و پادشاهانه بود اگرچه مشهور بحسن خلق و ملایمت طبع بود ولی در زمانی که جدال
و مباحثه دینی در میان اتفاق می افتاد چهره اش از بسیاری غیرت و حدت سرخ شده و تغییری
در احوالش هم میرسید و این تغییر احوال مرا مریدان و اصحابش حمل بآثار جلوه وحی نبوت
می کردند بعضی که خصایل منسوب بآن بزرگوار از جمله غرایبات دنیاست قوت و حشمت
بسیار شد و حافظه اش مالک و ذهنش روشن و خیالاتش مخترع و مدبر و محتاج بتعلیم
احدی نبود و از جمیع کون ارشاد و حوادث دنیا اطلاع داشت و در تقریر و تحریر آخر جی
نظر نداشت که غالب کلامش مشتمل باحادیث و اخبار بود و کاه چنان فصیح و نطق وی گویا
می شد که فصحاء معروف عرب در نزد وی لکنت هم میرسانیدند و در زمان اکل بسیار کم خور
و پرهیزکار بود و غالب اوقات روزه داشت و اعتنائی بلباس ظریف نداشت و لباس
متینی و پشم شتر بود که اکثر اوقات وصله میکرد دو چیز از بزرگوار از نعمتهای دنیا
دوست میداشت یکی زن و دیگری عطر که از کثرت استعمال همیشه بوی خوش از آن جناب بمشام
مردم میرسید از ابوالفدا منقولست که عدد زوجات پیغمبر پانزده و یا بیست و پنج بود

ولی

ولی در حینی که دنیای فانی را وداع می نمود شش زن در خانه او بود که هر یک حجره علیحده داشتند
که با هر یک از ایشان بالسویه رفتار میکرد و حکمش نسبت بغلام و حر و فقیر یکسان بود و مادام
جان اعتنایی بخانواده وی ادوی نرنجید حتی از انس که یکی از خدمتکاران او بود منقولست
که من از هشت سالگی خدمت آن بزرگوار را میکردم با وجود اینکه روزی برمن نگذشت که
چیزی یا ویرانم و خطائی از من سر نزند هرگز را ممتعل نشده درعوض را نوازش میکرد و هیچ
تغییری در مزاج شریفش هم نرسید فالحال مر نبوت جناب پیغمبر مشکلات برد و دو باب
و از این دو حال بیرون نیست چنانکه از اوایل تا انتهای عمر آن جناب با معلوم میشد که مقصود
از اشتهار این دین غیر چه می بود اگر انچه اندوختن مال دنیا بود تزویج او با خدیجه باعث
دولت زیاد شده و دیگر احتیاج نداشت و هرگاه ادعای معروفیت و شهرت بود که آن
بزرگوار در ولایت بومی خود معروف بکیاست و فراست ذهن بوده بلکه در صفات
نظر نداشت و از قبیله قریش بود که مشهور و در بین قبایل عرب محسوب میشدند در آن وقت
و هرگاه محض اقتدار و شوکت بود نگاهبانی کعبه و اختیار شهر مکه معظمه پیشتر در تصرف
در خانواده ایشان بوده و هرکس در آن شهر چشم امید از ایشان داشتند و دیگر اینکه
دانسته بود از آنکه درصدد تخریب بت آبا و اجداد خود برآمد جمیع منافع و حشمت
از او سلب شده باعث عداوت طایفه و کراهت اهل شهر و نفرت ملت پرستش کنندگان
اصنام کعبه خواهد شد با وجود این باکی و پروائی نداشت چنانکه مدتهای مدید که جلای
وطن اختیار کرده بود هرکس در شهر او بوی گشت و اجتناب میکرد پس سبب چه بود
که سالهای سال دل از عزت و شوکت کنده و سر دسته طایفه را بر خود حرام دست از
مقصود خود نکشید و حال آنکه در دعوی ادعای نبوت کرد که بیشتر از نصف عمر مبارکش

رفته اعتباری در پیغمبر نبود و در هر جنگی که فتح می‌کرد ابدا چشم در مال مردم نداشت که یکبار
در خود راه نمیداد و در زمانه که صاحب جلال و اقتدار شد حالتش با حالت سابق هیچ تفاوت
نکرد بلکه روز بروز حسن خلقش نسبت بدرویشان بیشتر و بیشتر می‌شد و هرگاه بر کسی
وارد می‌شد با آن شوکت و جلال هرگز توقع تواضع و تعارف نمی‌کرد و علاوه بر اینکه
خودش عزت دنیا را اختیار نکرد چنان کرد که خانواده‌اش نیز میل بدنیا نکردند و اموال
که در غنیمت تحصیل می‌کرد در راه دین و مذهب صرف می‌نمود و اطعام مساکین می‌کرد
هیچ که در روز آخر فلوسی در سفره‌اش باقی نبود چنانکه از عمرو بن حارث منقول است که
چون پیغمبر وفات کرد هیچ چیز از کنیز و غلام و مال دنیا از او باقی نماند مگر چیز
دلدل و اسلحه جهاد و باغ فدک که وقف اولاد خود نمود عایشه میگوید روزی از پیغمبر
سؤال کردم یا رسول الله آیا کسی هست که بدون اذن خداوند عالم به بهشت وارد شود
سه دفعه بلفظ مبارک فرمود لا لا لا پس گفتم چگونه خواهد بود احوال تو باز فرمود
والله تا رحمت حق شامل احوال من نشود داخل بهشت نخواهم شد این بود که چون جناب
رسول از دنیا می‌رفت تا نفس آخر کارش همه تضرع و زاری بود و طلب رحمت می‌کرد
بسوی باری عالم که از نفس خود مصنف گوید بسیار محال است هر آنکسی که با این شدت در امر
دین و مذهب خود دقت کند باسنادهای چند متهم شده و او را مخترع مذهب جدید
بنامند با اینکه بسیار بعید است از حق که حمل او را کسی مجنون کرده باشد با اینکه
جمیع آیات قرآن محکم و از روی شعور و مسطور شده است پس سندی که باعث اسلام
و تسلی قلب خود در دست باشد نداریم مگر بگوییم که در دیر که غار جبا از بیم نهانه
جنون و غشی بر آن حضرت عارض شده قوه ممیزه را از آنجناب سلب کرده و بخیال نبوت افتاد

خاتمه

(خاتمه)

اگرچه در باب تخمین این نسخه شرحی در خصوص شرایط اسلام و مذهب محمدی بیان
داشته‌ایم چون بطور مجمل بوده است لهذا در این ضمیمه بتفصیل متوجه خواهیم شد مذهب
اسلام چنانکه پیش اشاره شده است منقسم بدو قسمت که قسم اول ایمان و قسم دوم عملیات
اما قسم اول که عبادت از ایمان باشد تقسیم می‌شود بشش شرط اول ایمان بخدا دوم ایمان بملائکه
سوم بکتب مقدسه چهارم برسول خدا پنجم بروز قیامت و یوم الحساب ششم عقیدت
الهی حال هر یک از این شرایط مزبوره را جداگانه شرح بیان خواهیم نمود اول ایمان
بخدا که عمده عقاید اسلام میباشد محمد معتقد داشت در باب اعتقاد خود که خداوند احدیت
و همچنین ابدا واحد خواهد بود و اوست خالق کل مخلوق و بی شریک و بی مثال و
قادر مطلق و حاضر و ناظر و رحیم و باقی برخلاف اعتقاد ملت مسیح که بتثلیث
قائلند پس شرط ایمان و اعتقاد ایشان آنست که یک انگشت خود را هر کس داده
بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی نیست خدائی بغیر از او و محمد است رسول
او اما ایمان بملائکه آنست باید هر مسلمانی بوجود ملائکه قائل و معتقد باشد چنانکه
میگویند که مکان ایشان در آسمانهاست و خلقت آنها از آتش صافی است و از برای
ایشان تزویج و هوای نفسانی نیست و همیشه جوانند و از برای هر کدام مرتبه‌ای
و شغلیست معین بعضی از آنها در برابر عرش الهی مشغول ذکر و تهلیل و تسبیح
و برخی باذکار مختلفه خالق خود را ستایش می‌کنند و بعضی رسولان با لدادند
که امر الهی را بانجام میرسانند و جمعی دیگر شفاعت خواهان فرزندان آدمند
و مشهورترین آنها چهار ملائکه است اول جبرئیل که حامل وحی خداست دوم میکائیل

آن غضنفر و بکر سوار کرده جنگهای دین نزاع می کند سوم عزرائیل یعنی ملک الموت
چهارم اسرافیل که دمنده صور است در روز قیامت و ملائکه دیگر که در سلک ملائکه
آسمان بسیار مقرب درگاه خداوند بود چون خداوند باو امر کرد که با دم
سجده کند تمرد کرده گفت چگونه می شود که آتش بخاک سجده کند پس بجهت
همین حرف مردود شده از صف ملائکه های آسمان رانده شد اسمش مبدل
شد با بلیس پس ابلیس با نتقام رانده شدن خود تعهد کرد که جمیع اولاد بنی
آدم را اغوا کرده ایمان هر یکرا فاسد بگرداند و با خود بدوزخ ببرد و در میان
ملائکه های پست مرتبه ملاء که چندی هستند که معقبات شهرت دارند و دو
نفر از آنها هر روز بنوبه موکل شخصی شده یکی در یمین و دیگری در یسار هر نیک
و بدی که از انسان ناشی بشود می نگارند و چون آفتاب غروب می کند باسمان عروج
کرده باز چون روز شود دو نفر در جای ایشان موکل شوند بنا بر اخبار و احادیث
اسلام عمل نیک انسانرا که از او سر زند ملک سمت یمین مأمور است کرده
مقابل ببو نبشد پس هر گاه عمل زشت از او ناشی گردد باز همان ملک سمت یمین
برفیق خود می گوید تا هفت ساعت تأمل کن شاید این بنده عاصی از در توبه
باز آید و از برای گناه خود طلب مغفرت کند و مجرد اعتقاد بملائکه محمد
بر ارواح پلیده که عبارت از اجنه باشند نیز قائلست و می گوید اگرچه خلقت
ایشان از آتش است ولی در هوا و هوس و لهو و لعب انسان شریکند و مانند ایشان
شربت مرگ بکام آنها میرسد و اصل مسکن اجنه در اماکن ویران و مواضع
خلوتست مثل اینکه بنا با قرار محمد بعضی از آنها در وادی نخله بخشم او بخود

شدند

شدند پس از آنکه عزازیل رانده شد و شیطان شد بر طوایف دیو و پری مسلط
گردید و از گفته ایشان چنین بر می آید که جنس پریان جمیعا مونث بوده اند
و از این موجودات موهوم است نیز منشا و ظهور پریان اروپا و بعضی از اینها
بعضی ارواح نیم شب را هم قائلند که آنها را انکوبن و با طالع خطاب می کنند و آنها
نفهای بال دارند و بپوستر در وقت مهلکه بین نوع اوراد خوانده ایشانرا از آفت
دیو و اجنه نجات می دهند اگرچه در این باب خیالات محمد احتمال صحت نمی رود
زیرا بیانات اجنه منسوب و بسیار شبیه و نظیر خرافات و عقاید مجوس و آتش
پرستان کفار و صابیین میباشد و شرط سیم از ایمان آنست که هر مسلمان باید به
قران و نزول آیات آن از جانب خداوند عالم قائل باشد و اعتقادش این باشد
که این کتاب در آسمان هفتم ضبط شده و از وقایع ماضی و مستقبل پیدا مذکور
بوده تا اینکه جبرئیل اورا باسمان اول آورده هر آیه را موافق و مناسب هر
واقعه که وقوع می یافت از جهت محمد نازل می کرده و از آنجا که اکثر عبارات آن متکلم
بوحده است کلام الهی محسوب می شود و مقدسین این مذهب از این جهت قرآنرا
بنهایت احترام متوجه می شوند و اکثر لوازم شریعت مذهب اسلام در این کتاب
مندرج است و نیز برهان روشنی است از برای قطع دعوا و سیاسات
که بنا حق بسوگند آن اقدام بنمایند هر کسی نسخه آنرا با آب طلا مزین و منقش
ساخته بگردن خود حمایل می سازد و بی طهارت دست بر وی او نمی گذارند
و خلاف احترام است هرگاه کسی در نزد مسلمان مطالعه را در پایین تر از کمربند خود
نگاه بدارد و مسلمانان باو سوگند خورده در صفحات آن استخاره می کنند

سطر برا که نداو لهر صفحه بچشم ایشان بر می خورد خواندن مقصود نیست بلکه
قصد کننده را معلوم می دارند با همه معلومات غلط آن هر گاه ما او را ببینیم
بنامه کار و صفت بلیتن واحد و آدم بی سواد او خواهد ماند بلیت عجیب و غریب
یادداشت از شریعت گذاران محمد مصطفی و پیغمبران قرآن که خواهی شریعت گوئی
اسلام است بعضی نسخه های دیگر نیز در ما بین مجهول از علمای ایشان هست که
مشهور است بجکیده لبهای محمد که پیر از وفات او جمع کرده که اکنون بیشتر
و با خطاب زبانی شهرت دارد وا ینواهم فرقه از اسلام هستند که مانند قرآن
می دانند واز آنجاست که او را سنتی می نامند و بعضی دیگر اعتقاد باو ندارند یعنی
و او با نثر امعتبر نمیدانند لهذا ایشان را شیعه خطاب می کنند و در ما بین شیعه ها
مزبور ملتهای متعدد جلت و نزاعست چنانکه خصومت ما بین کتولیک و
پروتستنت که باعث تضییع و بی حرمتی دین مسیح شده امتیاز سنتی ها از شیعه
سپید و شیعه ها از سرخ است واز آنجاست که این آخری از دشمنان خود
اسم قزلباش یا سرخ سر را اخذ کرده اند و ختنه که چنین شهرت دارد در ما بین اسلام
و شرط حتمی مذهب ایشانست مزد در قرآن احکام آن هر کودی در سنت وارد
شده است چنین استنباط می شود که اعراب در این فن بمجوس مدیون باشند
و گویند که قبل از زمان حضرت موسی در مشرق زمین متداول بوده است
و نیز در ما بین اسلام اشکال و تصویرات ذی ظل ممنوع و خلاف شرع است
اگرچه این فن نیز را بجهت شریعت موسی روا دارد چنانکه در تورات و انجیل
مسطور است که از بهار صورت و نقش را نپسندید و یکی از علمای محمد عقاب

مولف در این کلمه خطا رفته و تسمیه
جمیع وقت عمامه سرخ استعمال
کرده اند بلکه از زمان تشکیلات
ابو مسلم خراسانی علامت شیعه
بلاد و عمامه سیاه بوده
در اوایل عامه سیاه و سبز
مخصوص سادات کرده ولی اهل
سنت بلاد قرمز (قیند) استعمال نمی شد یعنی قزلباش سرخ سر نیست

سپاهی بوده و در ما بین ذهب و زینت بسیار معروف اسلام کرده و الحمرا در غرناطه
چشمه ایست که بر دوش شیرهای سنگی کنده شده است و بعضی از سلاطین اسلام
هیکل و صورت خود را سکه زده اند **شرط چهارم** از ایمان اعتقاد به پیغمبران
داشتن است و آنها مشتملند از دو بیست هزار نفس ولی شش نفر از ایشان مشهورند
که اهل کتاب و شریعت جدید بوده اند یعنی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد **شرط پنجم** از ایمان اعتقاد داشتن بروز رستخیز و روز ابتطلب خطرناک
محمد اعتقادات بعضی از ملت مسیح و مجوس را در شریعت خود پیوند نموده است
یکی از این آخری مکالمات قبر است چنانکه پس از آنکه عزرائیل روح انسان را قبض
کرد و جسد را بقبر گذاشتند دو ملک سیاه یعنی نکیر و منکر بصورت خوفناک حاضر
شده در مقام سؤال و جواب بر آیند و در آن لحظه روح داخل بدن شده راست
شود و اول دو سؤال عمده از میت می کند یکی از وحدانیت خداوند و دوم از
رسالت محمد و بعد از عمل دنیای آن و آنچه رد و بدل می شود از برای یوم الحساب
یادداشت می نمایند هرگاه عملش صالح باشد روح را بمهولت تمام از لبهایش کشیده بدنرا
بحالت خود باز گذارند و اگر عملهای زشت از او ناشی شده باشد با گرزهای آهنین
بر فرق کوبیده روح را بعنف تمام از جسمش جدا می سازند واز این است که مسلمانان
غالبا مرده های خود را در گود ال دفن می کنند و پارچه جزوی می پیچند و فاصله
میان مرگ و قیامت را برزخ می گویند و مادام این اوقات بلا زمین و پیغمبر آدم و ارواح
روح از ثمرات عمل خود متألم می شود **ارواح** پیغمبران بمحض مفارقت از بدن داخل
بهشت می گردند **ارواح** شهدا با جسامی مرغهای سبز داخل گشته که از آب بهشت می شوند

واز میوه بهشت خورند و درباب ارواح مؤمنین حدیث مختلف است ولی اعتقاد
غالب ایشان آنست که مدتی کنار مقابر خود بکمال آسایش بسر کنند و از آنجاست که
مسلمانان در اوقات معین و معلوم بر سر گور و مزار مردگان خود حاضر میشوند
و خیرات می کنند باعتقاد آنکه ارواح خشنود و خوشحال می گردند و اعتقاد
اکثر مسلمانان آنست که ارواح مؤمنین باشکال مرغهای سفید در آمده در نخل عرش
الهی مسکن گیرند و برعکس ایشان ارواح کفار را ملائکه های غلاظ و شداد
آسمان رانده در پلیدترین مواضع دنیا مسکن خواهند داد و در آنجا مشغول عذاب
تا روز قیامت و در قیام قیامت علامات چند از زمین و آسمان بظهور میرسد
چنانکه خسوف تام در جمیع فرج فرج بهم میرسد آفتاب از سمت مغرب طلوع می
کند و کفر عالم را فرو گرفته نزاع دائمی در ما بین اهل دنیا برپا خواهد شد و بعد
مولود مسیح آشکار گشته دجال از پی اغوای خلق قدم بعرصه دنیا بگذارد و
یأجوج و مأجوج از جهة انهدام دنیا خروج خواهند کرد و دودخان انبوهی روی
زمین را احاطه کرده علامات مخوف و خطرناک بر چشم بنی نوع نمایان و آشکار
خواهد گردید و مردم بقسمی از دنیا و حیات آن بیزاری جویند که بر مردگان
قبرستان از زندگی خود حسد میبرند پس علامات آخر این روز نفیر وحشت نفخ
اسرافیل است که از صدای آن زمین بجنبش در آمده قلاع و ابنیه بعضی روی بعض
بلکه مرتبه با خاک یکسان خواهند شد و جبال بسیار مرتفع چون روی زمین هموار
خواهند شد و صفحه آسمان تیره و تار شده افلاک خواهند گداخت و آفتاب و ماه
و جمیع ستارگان بمیان دریا خواهند افتاد و دریای محیط اندر حال بیرون

خواهند

نخواهد شد با بنیاد بخشکد و با امواج آن چون آتش مشتعل خواهد گشت در نفخه
آن صور مخوف چنان هول و هراسی بمردم غلبه خواهد کرد که هر کس از پدر و مادر
و برادر و اولاد خود فرار کرده در پی استخلاص خود خواهند کوشید و هر
وحوشی که در صحرا و جنگل است درندگی خود را فراموش کرده با یکدیگر
بجنگ در خواهند رفت و در نفخه دوم جمیع مخلوقات سماوی و ارضی و آنچه
در آب و زیر زمین از اجنه و ملائکه و حیوانات بوده باشد هلاک خواهند
گشت مگر چند نفر که خداوند عالم بخصوصه در حفظ و پناه خود ایشان را نگاه میدارد
گردد آخر همه اینها عزرائیل شربت مرگ را خواهد چشید و چهل روز یا بنا بر اخبار
دیگر چهل سال علی الاتصال باران خواهد بارید و پس از آن نفخه سیم داده
مردم را بعرصه محشر طلبند که در آن وقت جمیع فاصله ما بین زمین و آسمان پر از
ارواح مخلوقات خدا شده هر یک از پی قالب خود می دوند پس ناگاه زمین شکافته
استخوانهائی که مانند توتیای چشم نرم شده بودند متحرک شده بامر الهی بیکدیگر
ملحق می شوند و هر روحی بقالب خود داخل شود و جسدها از جای خود عریان
حرکت می کنند و کفار سر شرمندگی بزیر انداخته ملول و مهموم روانه می شوند
ولی مؤمنین بکمال ذوق و شعف بحضرت احدیت آهنگ کرده و تقوای ایشان
در دار دنیا افزون و منزه بوده است ما فوق همه اهل محشر باشند از آن بالذات سعیدتر
از شیر که پیازهای آنها از طلاست سوار گشته پرواز می کنند پس در آن زمان
هر کسی را بموافق عملش جزا و مکافات کنند خلاصه میزان زندگی در آن وقت
آماده می کنند که در دست جبرئیل است و یکی از کفه های آن که موسوم بنور است

عمل صالح انسان را گذارده‌اند و در کفه دیگر عمل زشت هر کس را عوض و جزای هر ذرّه
وجودی در موازین عملی است که از وی سرزده باشد خواه نیک و خواه بد پس از برگذار
شدن عالم میزان خلایق باید همگی از پل صراط عبور کنند که گویند آن پل از مو
باریکتر و از شمشیر تیزتر است که ممتد است از پای جهنم معصیت کاران و گناهکاران
هنگام عبور لغزش بهم رسانیده از آن پل با سفل مرتبه جهنم سرنگون خواهند
گشت و حال آنکه مؤمنین هدایت نوریکه در فضا با نظهور میرسد مانند
طیور بسرعت تمام عبور کرده در فضای بهشت مسکن خواهند گرفت کیفیت جهنم
و پل صراط آنچه معلوم می‌شود بعضی را از کتب یهود و پاره را از آتش پرستان
ضبط کرده‌اند جهنم کشوریست که اقسام عذاب الهی در آنجا آماده و موجود است
شاخهای درختهای آن افعی و ثمر آن درختها سرهای غول و جن است از قراریکه
منقولست هفت مرتبه دارد ما فوق یکدیگر که عذاب هر مرتبه از دیگری تفاوت دارد
مرتبه اول آن متعلق به دهری مذهب است که هم خالق و هم مخلوق را منکرند و دنیا را
دایم و قدیم میدانند مرتبه دوم از مشرکین است از قبیل کفاری که معاصر محمّد بوده‌اند
مرتبه سیم از برای برهمنهای هند چهارم از برای یهود پنجم ملت مسیح ششم
از برای آتش پرستان ایران زمین هفتم از برای منافقان که اعتراف دارند ولی
اعتقاد ندارند و مالک که ملک جهنمیست موکل بر دوزخ است پس باید دانست که
اصل ذات عمومی جهنم و تقسیم عذاب و عقاب آن باعث بر پا شدن چندین تفسیر
و انکشافات گشته است در مابین علمای اسلام بعضی میگویند که هیچیک از مؤمنان که بخدا
و پیغمبر از خدا ایمان آورده مخلد در نار نخواهند شد و گناهان ایشان بمرور و بتدریج

بواسطه مشقت و رنجهائی که بر ایشان وارد می‌آید تخفیف یافته بعد از هفتصد یا نه
هزار هزار سال از برای آنها نجات خواهد بود بعضی از علمای ملحقین ایشان در باب
عذاب ابدی عاصیان حرف دارند بلکه فتوی میدهند و میگویند از آنجا که پروردگار
عالمیان نسبت بمخلوق خود شفیق و مهربانست لهذا رحمت او شامل احوال هر
نوعی از عاصی خواهد گشت و هر امتی که شفیعی دارد مثل ملت مسیح زود نجات
خواهد یافت جهود و کرم معتبر نیز بود اگرچه ایشانرا مادون عبید دارند که داخل
در جرگه صفوف مؤمنین شوند ولی اینقدر هست که بتدریج عذاب الهی
از آنها تخفیف یافته معدوم می‌شوند اعراف واقعست در مابین بهشت و دوزخ
و این کشور خالی از غم و شادمانی است که تعیین شده است از برای اطفال و
دیوانگان و امثال اینها که خیر و شر را مرتکب نشده‌اند و کسانی که عمل خیر
و شر ایشان مساویست محمّد ایشانرا شفاعت خواهد کرد میگویند که معتبران اعراف
میتوانند با همسایگان خود متکلم بشوند و اعراف بهشت دوزخ جانست و دوزخ
از برای کسانی که در بهشت هستند جنت و یا باغ که مسکن مؤمنین است حوضی
در سواد آنست که مشهور بحوض کوثر است و مال پیغمبر است و آب آن معطر است
و دور آن یکماه راهست و این آب از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از برف
خنک‌تر است و هرکس یکمرتبه از آن آب بنوشد دیگر بعمر خود تشنه نشود
از این جهت اعراب بادیه نشین بسیار مشعوف و خوشحالند از شدت تشنگی که
در عربستان بر ایشان غلبه میکرده پس از آنکه از این آب بنوشند رضوان در
بهشت را بروی ایشان بگشاید و همان عقابی که در جهنم بکفار میچشانند به

اند و دوزخ جائی که اعراف بهشت

خلاف آن با اهل بهشت می دهند خاک آن از عنبر سرشته شده است و ریگهای
آن از مروارید و جواهر است بعضی از جویها جاری می شوند از ما بین کنارهای
سبز گلستان و بعضی از شیر و شراب و عسل می باشند که سطح آنها از مشک و
کنارشان از کافور است و هوای آن دلکش و معطر است مانند صباح و در
آنجا است درخت طوبی که عبارت از درخت حیات باشد و بزرگی آن چنانست
که اگر اسب تند و چالاکی مدت صد سال ملبوس فاصله بدود بتحقیق از سایه آن
بیرون نمی رود و شاخهای آن پر از انواع میوه های لذیذ است و چون اهل بهشت
در چیدن آن میل کنند شاخها خود خمیده می شوند و ساکنان این بهشت ملبس
می شوند بلباسهای جواهر و در قصرهای عالی و زینت شده مسکن خواهند
گرفت و تاجهای مکلل بجواهر و الماس بر سر خواهند گذاشت و هر کدام از
خودها از بهشتی از برای خدمت گذاری خود خواهد داشت و در حین غذا خوردن
لقمه اول ایشان مانند لقمه آخری لذت خواهد کرد و حالت تخلیه از برای
ایشان اتفاق نخواهد افتاد و هوا مملو از صوت خوش اسرافیل شود و
ناقوسها که از وسط اشجار آویخته شده است از هر سمت باوازهای خوش و
دلربا مترنم خواهد شد و بالاتر از اینها مؤمنین با طاهره اناث بهشت مشغول
عیش و عشرت خواهند شد که عبارت از حور العین باشد آنا فآنا جوانتر می شوند
و هر مؤمنی هفتاد و دو حوری عطا می شود و اطفال ایشان در مدت یکساعت
بزرگ و بالغ خود می شوند چون در این مرحله جوهر بیان نقد گذشت لهذا
اختصار لازم گرفت چیزهایی است در کیفیت لذات بهشتی که چشمی تا بحال ندیده

و گوش

و گوشی نشنیده و خیال آن بخاطری خطور نکرده است و دای مفترین شریعت
اسلام در جمیع قوانین جزا و عقاب بهشت و دوزخ اختلاف دارد در خیال بعضی بهشت
بطور شیء محسوس و بعضی بطرز لسانی و لغتی اقله می گویند که اصل مکالمه پیغمبر
بطور تمثال کشیدن بوده است که تا تیری در فهم ضخیم مستمع کرده بواسطه لذات
اخروی ترک هوا و هوس و شهوات نفسانی خود کنند و نیز بدانند که لذات
آسمانی روح افزای عقل منسوب و جسمانیت وا اوضاع دنیا منسد در روح و جسم
انسانست چنانکه روح خواهد نعشش نمودی پرده و بی پروا مافوق الطبیعت و
شعور خود از جمیع آنچیزی که ماضی و مستقبل است و جسم هم اتحاد امثال آنها خواهد
شد بانواع مختلفه و قسم کامل علمای دیگر که بر وجه لغوی سخن می گویند از
قبیل اهل سنت و فرقه ایشان از اندازه بیرونست و غالب کیفیتها در باب عقاب
و ثوابی که پیش مذکور شده است حاملان و شاهدان یادگار دارد بعقاید مجوس و
آتش پرستان همین حور العین که جمال شان در کالش خاطر مسلمانان مجسم و مصور
شده است از هزاری که معلوم می شود از قبیل حرم بهشت آتش پرستان فارس
می باشد بعضی از نجاسات مسیحی مذهب مدعی شده که محمد غالبا از اخبار و
بیانات خود را که در خصوص آسمان گفته است از کتاب اسمانی یوسف بنو گریون مسلیم
جمع کرده است که در خصوص اوضاع فلکی و آنها از زیب و زینت داده در نظر
مردم بجلوه می آورند شرط ششم و آخری اسلام اعتقاد بعقیده دانستن و همین اعتقاد
مردم را به تشرید جهاد تحریک و ترغیب می نمود و از جان و دل جنگ می کردند
چنانکه می گفتند هر سرگذشتی از جانب خداوند مقدر شده است و در لوح محفوظ

قبل از خلقت دنیا ثبت شده است و از برای هر ذی وجودی مرگ معین و زمان
معلومی است که ساعتی تاخیر و تقدیم نخواهد افتاد پس همین خیال [illegible] لابد
جنگ کرده هر لشکر انبوهی را شکست میدادند و هم بر ایشان تعلیم کرده بود که
کشتگان مجاهدین شهید محسوب خواهند شد و فورا بهشت داخل خواهند شد پس
در این صورت باک نمی شدند یا فتح مینمودند و این مسئله که مردم باختیار خود
نمیتوانند معصیت نکنند و بلیات مبتلا نشوند که در قول اکثر از مسلمانان
بر خلاف عدالت و مرحمت پروردگار است و بنده چند دفع این بهتان قدح
شده که بسیار قلیل و از اهل سنت نیستند نزول این مقدرات در روز معرکه
و چو شد که بسیار مناسب و بجا بود و آن پیران شکست خوردن اسلام بود در جنگ
احد که در آن جنگ چند نفر از نامداران اصحاب پیغمبر بدرجه شهادت رسیدند
و از آن جمله حمزه نامدار عموی پیغمبر بود چون از مشاهده این کیفیت محمد بسیار
ملول و غمناک بود و اصحاب نیز در پیرامن او حلقه ماتم زده افسرده حال و
پریشان احوال نشسته بودند در آن وقت این قانون را از برای ایشان بیان نمود
که هر کس بنا به مقدرات الهی یا در معرض کارزار و یا در بستر بیماری از دنیا رحلت
خواهد کرد و نیز گفت که جبرئیل اکنون بمن نازل شده خبر داد از مقام حمزه که
در آسمان هفتم ملقب شده بشیر خدا و گفت من گواه میشوم از برای آن کسانی که
در راه خدا شهید شده اند بدرستی که ایشان در روز قیامت محشور میشوند با
زخمهای خود که مانند آفتاب میدرخشد و بوی خوشی از آنها ساطع میشود مانند
بوی عبیر و مشک و الا کدام اعوانی از آن در جنگی که چون کشته شوند شهید

وچون فتح کنند غنیمت از خود شان باشد از جهة اعرابی که شغلشان قتل و غارت
و همین اعتقاد مقدرات را تا [illegible] ذهنی عساکر خود ساخته بر ممالک چند دست
یافت و با سپاه قلیل لشکر انبوهی را شکست میداد اما شرایط احکام مذهب که فروعات
از برای صلوة یعنی طهارت و زکوة و روزه و حج طهارت که مقدمات نماز است طهارت
ملتفت که در قرآن بآداب غریب تعلیم کرده است که باید رو و بازو و مرفق و پا بها را و
ربع مقدم سر را شست و دهان و منافذ راه کدام سه مرتبه و تر نمود گوشها را با آب
مسح سه بار باید نمود و دندانها بمسواک پاک کنند و از سمت راست ابتدا کرده و به چپ
منتهی شود و در شستن دست و پا از سر انگشتان ابتدا کنند و در هر جا که آب هم
نرسد از ملل عضو بسازند و در روزی پنج وقت نماز کنند در صبح قبل از طلوع آفتاب
و در بانک ظهر و سیم بعد از ظهر قبل از غروب آفتاب و در مغرب ما بین غروب
و احاطه سیاهی و پنجم در ما بین شفق و ساعت اول و نماز ششم ایشان که بعضی حادث
در ما بین ساعت اول شب و طلوع صبح است و مهره های چند نخ کشیده که با آن ذکر
می کنند و در وقت نماز چشمان خود را بسوی قبله می کشند که در هر مسجدی علامت
قبله ایشان محرابست و حالت ایشان در نماز سجده کردنست و اناثیه در زمان نماز
مادون نمی نشینند که با زانوان خود را بگشایند مانند مردها باید دستهای خود را در
آغوش گرفته اند و براستی مردانی مت نکنند و آهسته نماز بخوانند و با مردها به
مسجد نروند و در هنگام نماز لباسهای فاخر از تن بکنند خلاصه در نماز هم اکثر
از عبادات ایشان مانند قواعد صابئین است و با علمای یهود اگرچه قبله یهود
بیت المقدس است نماز شغل یو ... مسابقین است ولی در روز جمعه مشغول موعظه

بیزی می شوند و همین روز را بین ما بین ملت مشرق زمین محترم می دارند بجهة اینکه
می گویند خداوند عالم در این روز آدم را خلق کرده و در ما بین ملت صابئین و فرقه است
با اسم ستاره زهره و محمد ابن زمینا روز تعطیل خود قرار داده یا بواسطه عادت او
بوده و یا بجهة اینکه بعد تعطیل او از آن مسیحی مذهب اختلاف داشته باشد شرط دوم
از اعمال مذهب زکوة است و آن بر دو قسمت یکی شرعی که با پول و گندم و انعام و میوه
ادا می شود و دیگری صدقه است که اختیاری است بجهة رفع بلیه و سلامتی بدن ادا می کنند
هر مسلمانی باید عشر مال خود را بجهة حفظ مال خود جدا کند شرط سیم از اعمال روزه است
که ماخذ این را از یهود می دانند که سالی سی روز در ماه رمضان روزه بدارند از وقت
تا طلوع صبح از گوشت و شرب و حمام و عطر و مقاربت با نساء و سایر لهو و لعب دیگر و
این سی روز را بسیار معزز و محترم می دارند و پروردگار خود را بیشتر از سایر ایام عبادت
می کنند از شاهزاده عبدالعزیز منقول است که در این سی علم خاص سرکار مرز ثابت
خاصیت نماز آنست که ما را نصف راه بمعبود خود نزدیک می کند و صوم صائم ما را بآستانه
پروردگار عالمیان میرساند و زکوة معرفی می کند ما را در حضور خداوند عالم
وحج از ارکان اعمال چهارگانه است که بر اسلام تکلیف شده است هر مؤمنی لا محاله
باید در مدت عمر خود یکمرتبه بمکه مشرف شود یا خود شخصا بنفسه و یا بنیابت کسی
و در منم ازی در هر یک از اعمال حج باید اسم صاحب حج مذکور شود و حج بر کسانی
واجبست که عیب نباشند و بحد رشد رسیده باشند و با شعور و هوش بوده باشند و
مستطیع بوده ناتوان نباشند و شخص حاجی قبل از بیرون رفتن از خانه باید
وصیت کرده اهل و عیال خود را وداع نماید و حالت نزع را در خود مشاهده کرده

عزم خود را جزم نماید و روز حرکت سه شنبه و پنجشنبه و یکشنبه قرار بدهد پس
بخت بخت خود را بر انداخته عصای که ناهی از چوب بادام تلخ بدست خود گرفته
باواز بلند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بیادی پروردگار عالمیان بدرستی که
اوست محافظ کل مسافرین بر و بحر و باید روی خود را بجانب قبله کند و سوره
معلومی از قرآن تلاوت کند و بگوید اینک عازم می شوم بسوی زیارت کعبه که خانه
خداوند است بنا بر انجام اتمام تکالیفی که در شرع از ربینک گناه کار خود قرار داده
شده است پس پای خود را در رکاب گذاشته طلب استغفار از پروردگار خود می
جوید و باید زمانه از ولایت خود حرکت کند که در ماه مبارک ذی حجه جمیع حاج
در کعبه شریفه باشند و در این سفر مقدس سه قانون را باید متوجه شوند
که از ایشان ناشی نشود اول آنکه با یکدیگر وفاق داشته نفاق نداشته باشند دوم
جمیع صدمات راه و مردم را متحمل شوند سیم با اهل کاروان جنگ و نزاع نکنند
و باید در این سفر جود و کرم پیشه خود کرده چون نزدیک بمکه رسند موی
ناخن خود را بزنند و عریان گشته احرام ببندند و احرام از هر پارچه باشد مگر
ابریشم یکی از این احرام را بکمر خود ببندند و دیگری را حمایل وار بدوش و گردن خود
آویزند چنانکه بازوی راست ایشان باز و سرهای خود را عریان کنند مگر بعضی
که پیرند شال خود بگرد سر خود بپیچند ولی در عوض بفقرا صدقه دهند و چتر
نیز در بالای سر خود نگاه می دارند و بعضی که چتر ندارند لحفی بر سر چوب نصب کرده
سایبان درست می کنند کف پای ایشان باید برهنه باشد پس چون حجاج بدین لباس
در آیند محرم نامیده می شوند و احرام زنان مشتمل است از جبه و نقاب چنانکه

شکنبه خود می‌پیچند که شانه و سرین و چشمهای ایشان بیجا مستور است و تا
زمانی باید محرم باشند که شرایط حج بعمل آید اگرچه هوا بشدت گرم و ناسازگار
باشد و در وقت احرام بستن زنهار باید با کسی تندی و درشتی نکنند و فحش
نگویند و نیز شپشهائی که تن ایشان را می‌گزند نباید کشت ولی در حق سگ گزنده
مار و عقرب و سایر جانوران های موذی حکم دیگر وارد است و در زمان ورود
باید خودبینی خود را بیک کنار و کار دنیا را سپرده بیرون خیال مال دنیا بکعبه جانب
کعبه مشرف شود و معرف که در آنجا حاضر است حاجی را از باب السلام داخل کرده
چهار مرتبه تعظیم می‌کند و در زمان عبور از زیر طاق چند دعائی می‌خوانند
و چون نیز در مقابل سنگ سیاه رسند باز چهار مرتبه تعظیم کنند و هرگاه خلوت خود
بپیش رفته سنگ مزبور را می‌بوسد و الا دست راست خود را دراز کرده با آن سنگ
می‌مالد و می‌بوسد پس چون از آن مقام می‌گذرد هفت مرتبه طواف می‌کند سه
طواف اول را بسرعت ولی چهار طواف آخر را بسنگینی و آهسته و در وقت طواف
دعای معینی می‌خوانند و در آخر هر طوافی حجر الاسود را باید ببوسند و یا از کثرت
ازدحام دست خود را مالند و ببوسند طواف در اطراف از آداب و قوانین قدیم است
که قبل از محمد مواظبت می‌کردند که زن و مرد عریان بانجام می‌رسانیدند محمد
ابن [illegible] را عذر و منسوخ داشت احرام را تعلیم کرد و حاجیه طواف خود را در شب
باید بعمل آورد اگرچه اکثر اوقات داخل مردها شده روز بعمل آورند بنا بر
روایت بوذکهرت سیاح عربستان در سال مسیحی ١٨٢٩ مطابق ١٢٣٥ هجری پس از فراغ
از طواف هفتم شخص حاجی سینه خود را باید بوادی کرد واقع است فیما بین سنگ سیاه و در

کعبه

کعبه تکیه داده دستهای خود را بلند کند و طلب مغفرت از برای گناهان خود و والدین و
احبا و آشنایان خود مینمایند و از آنجا بمقام ابراهیم آیند و چهار مرتبه تعظیم و از او طلب
شفاعت کند و از آنجا بچاه زمزم رهسپار شده تا می‌توانند از آن آب بیاشامند و در اثنا معرف
باز همراه او دعا می‌خواند و آن از او منقول است پس از آن معرف او را از در باب الصفا بیرون
آورده بلندی صفا می‌برد که تقریباً پنجاه قدم مسافت دارد از مسجد بیت الحرام پس از خواندن
دعای مخصوص مشغول اعمال سعی می‌شود که واقع است فیما بین کوچه مستقیمی که به المسعی شهرت
دارد و طول او ششصد قدم است و منظم شده است بادکانها مانند بازار و منتهی می‌شود بجائی
که آنرا مروه خطاب کنند و گردش در این سعی بیادگاری هاجر است که در این سرزمین از برای
شیرخواره خود اسمعیل در تفحص آب برآمده بود و حجاج خود را شبیه بحرکات هاجر کرده
گردش می‌کنند گاهی می‌دوند و گاه بحیرت در اطراف خود نگاه می‌کنند و گاه مانند کسی که چیزی
گم کند آهسته و بطور انتظار راه می‌روند و بعقب خود می‌نگرند چون این گردش را نیز
هفت مرتبه بانجام رسانیدند پس از آن در مروه دلاکان دلاکی داخل کنند سر خود را تراشیده
ناخنهای خود را قطع می‌کنند و در اثنای دلاکت پیوسته دعای معینی از جهت ایشان بخوانند
پس موی سر و ناخنهای خود را در زمین دفن کنند چون از این کارها نیز فارغ شوند
پس بعمل آورده باشند جمیع آداب و شرایط حج را مصنف گوید اکثر اخبار و گفتار شافی که در
باب مکه و مدینه و شرایط حج است جمعاً جمع شده است از نوشتجات بوذکهرت کامل و سیاح
که هرگز در این امورات خسته و عاجز نشده است و این شخص تغییر لباس کرده باتفاق حجاج
جمیع آداب مذکوره را بعمل آورده مدتی در آن بلاد نوشته است و روایت بوذکهرت با نوشتجات سا
سیاحان مطابق در آمده است خلاصه در دهم ماه ذی حجه باجماع بکوه عرفه رفته تا غروب

* بوذکهرت سیاح یکی از سیاحان انگلیس است
بغداد شهر [illegible]
که خود را اختیار کرده [illegible] شده و در
مصر در سال [illegible] مسجد [illegible] وفات یافت
سال ١٢٣٥ [illegible]
و بعضی بیان آنند که [illegible] و بعضی
[illegible] مسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] دفن [illegible]
[illegible] مسلمین دفن کردند
و الله اعلم بحقایق الامور

در آنجا می‌مانند پس شب را در مکانی که مزدلفه مشهور شده است بسر می‌برند و قبل از طلوع صبح منا
می‌روند و در آنجا هفت سنگ بطرف ستون‌ها انداخته بنابر تقلید ابراهیم و با آدم که چون در
این مکان از عبادت و مناجات ایشان را منحرف شده بودند پس همین است آداب و شرایط حج مسلمانان
در کعبه بیت الحرام ولی قبل از ختم این فصل و انجام این کتاب عین صحیح ضرور است بیان مختصر
احداث و اختراعی را که بواسطه آنحضرت پیدا آن و حجاج بیت الحرام در تردید و تشویش افتاده اند
آن اینست که سال عربی شامل است از شهور قمری و هریک از این ماهها مشتمل بر سی و یا بیست
و نه روز بلا اختلاف که سر هم رفته سالی سیصد و پنجاه و چهار روز می‌شود چنانکه در هر سال شمسی
یازده روز تقریباً کم می‌شود و در نتیجه این نقص سیزده ماه مفقود در اقبال از زمان محمد هر سه
سالی می‌افزودند همان قاعده که در تقویم مسیحی بکار برده می‌افزایند هر سال کبیسه و محمد
از آنجا که بی‌سواد و بی‌اطلاع از علم نجوم بود کسر نمود این سیزده با ماه کبیسه را اجلالت
سیر اصلی ماه و اصلاح نمود تقویم را بواسطه وحی در سفر آخری خود بسوی زیارت کعبه و این
در سوره نهم قرآن با این مضمون ضبط کرده است — بدرستی که عدد شهور سال دوازده است
چنانکه خدای شما قرار داده است و همچنان ثبت شده است در لوح محفوظ با ابتدا اول السنه که
از جواهر بقدر است و امتداد آن از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان است و جمیع مقدرات الهی
و وقایع ماضی و مستقبل در او ثبت است و مخصوصاً آن را که چهار باشند پس تبدیل نکنند ماه
مبارک را به ماه دیگر بدین سبب که تبدیل ماه دیگر از اختراعات کفار است پس عده
روزهائی که بانیطور مفقود شده‌اند در سی و سه سال سیصد و شصت و سه روز می‌شود پس بنابر
این لازم می‌شود که سال کبیسه را در آخر هر سی و سه سال بیفزایند تا مطابق کنند سنه محمدی را با سنه
مسیحی یکی از نتیجه و ناسازگاری‌هائی که بر یک خبر داده این وحی پیغمبر است که شهور مسلم

فصول را

فصول را مغشوش می‌کند بعلت آنکه هر سالی یازده روز پیش افتند و این مشقت را بار است از برای
حجاج مکه زیرا که در ماه ذی حجه که باید جمیع الحرم بشوند بواسطه اختلاف فصول است گاهی
چله زمستان افتاده و گاه بوسط تابستان پس کسی که بنابر روایات عین صحیح می‌تواند ادراک کند
ماه را از آسمان نزول کرده یکبار بخانه کعبه طواف نماید چگونه عجز داشته در نتیجه حرکات ما
آن که اختلاف عظیم رساند چون باید که علم اعداد و خلاصه افتقار آنست که او نمی‌دانست در او صرف
نماید بلکه این خلاف را واقع می‌گذاشت مخمل شد کسانی که می‌خواهند بیش از این از کیفیت
تفاصیل سرگذشت پیغمبر آگاه شوند و با احوالات سرسینه‌ها یعنی عربها را مطالعه نمایند
یک جلد او کلی بدیشت بیاورند که در آن احوالات ایشان بتفصیل و تحقیق تمام ذکر شده
تمام شد کتاب از واشنگتون ارونگ که در بیان احوالات جناب پیغمبر آخر الزمان منتخب
نموده است غالب روایات را از منابع و اصل دولت اسپین در زمانیکه سرسینه‌ها قسمت
بزرگی از مملکت مزبور را متصرف شده حکمرانی می‌نمودند و بعضی را از ترجمه مستر گگنیی
که کتاب تاریخ عربیه ابوالفدا را بزبان ولایتی ترجمه کرده بغیر از آن در کتابخانه جرمنی
سیلنت ارشد بود در ظرف دیبک پیدا شده بود و روایات بعضی مصنفین دیگر هم بر او افزوده
شده خاصه شرح حکیم گستاویل که از خردمندان و محول رئیس کتابخانه مدرسه
هیدلبرگ بوده است که مصنف همت و یاری او در اینجا کمال امتنان را دارد و از اوست
این چند کلمه در خصوص محمد (محمد ذی رایت سیزلین لوند سیرلطر) که بزبان جرمن است
یعنی محمد پیغمبر ایام جهان و [illegible]
تمام شد کتاب واشینگتن ارونگ که در باب احوال جناب خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله تألیف نموده که از روی پنجاه و دو نسخه کتاب جمع کرده و غالباً

از کتاب ابو الفداء مورخ نقل کرده در یوم چهارشنبه اول دسمبر
ماه انگلیسی سنه ۱۸۵۸ مسیحی انگلیسی موافق بیست و چهارم ربیع الثانی
سنه ۱۲۷۵ هجری ابتدا کرده در نظر کیمیا اثر سرکار دولت النعم نواب اشرف
والا نایب الایاله روحی فداه مقبول باشد و اگر جان باشد
جلد ثانی این کتاب که مشتمل بر احوال خلفاست
ترجمه شده ضمیمه این کتاب
خواهد شد و من الله
التوفیق و هو نعم
المولی و نعم
النصیر

حسب الاشارة حضرت مستطاب ملاذ الانام السید السند و الحبر
المؤید الحاج سید نصر الله الاخوی التقوی دامت برکاته
سمت تحریر یافت بید اقل خلق الله و افقرهم محمد علی بن
عبد الخالق المصاحبی النائینی المتخلص بعبرت
فی یوم الجمعة سادس و عشرین شهر
ذی حجة الحرام من شهور
سنة ۱۳۳۸
من الهجرة
النبویة

این کتاب را از روی نسخه ناقص دانشمند دانشپرور مرحوم شاهزاده معتمد الدوله
فرهاد میرزا غفر له که بالا بخط میرزا ابراهیم مترجم نسخه و بالا دیگر بخطوط رجال عجم
از قبیل محمود خان ملک الشعراء مرحوم و غیره نوشته شده و بمناظره و تصحیح و تحشیه
خود شاهزاده متحلی گشته استکتاب کردم و محض استحضار خوانندگان ترجمه
احوال مورخ امریکائی را نیز ثبت نمودم تا کسانیکه از روی تعصب جاهلانه
و تقلید عامیانه متابعت فرنگیان را علما و عملا و تشبه به بیگانگان را صورة
و معنی یگانه وسیله نجات ایران و تنها سرمایه سعادت ایرانیان می پندارند
این تاریخ را بخوانند شاید در مرحله تقلید تبعیض روا ندارند و در طریقه انصاف
نسبت بمسلمین و اسلام نیز اقتدا باین عالم معروف و مورخ شهیر نمایند

واشنگتن اُرْوین از مشاهیر ادبای امریکا است در سوم آوریل
۱۷۸۳ مسیحی در شهر نیویورک متولد شده و در ۲۸ نوامبر ۱۸۵۹ مسیحی
در حوالی نیویورک وفات کرده است پدرش تاجر اصلا اسکاتلندی و مادرش
انگلیسی بوده است اُروین تحصیلات خود را در مدرسه کلومبیا
بپایان رسانید و با اینکه ضعف بنیه غالبا او را از کوشش باز میداشت
معذلک اطلاعات عمیقه دقیقه فرا گرفته و بعد برای اصلاح احوال مزاجی بعضی
مسافرت شده در فرانسه ایتالیا سویس هولند و انگلستان
سیر نموده و در اقالیم مختلفه اطلاعات مبسوطه بدست آورده اول قدم او در
ادبیات در سن هجده سالگی شد و یک سلسله مکاتیب مطایبه آمیز در روزنامه
که برادرش اداره میکرد انتشار داد مکاتیب مزبوره مرتبا جالب انظار

و موجب شهرت نویسنده گردید. پس تصنیفات متعدده دیگری حسن وثوق اورا
مسلم و پایه شهرتش را مستحکم ساخت در ابتدا شغل وکالت در ترافع را
اختیار نموده بود لیکن بزودی این شغل پر قیل و قال را ترک کرده با برادران خود
به تجارت پرداخت در همان اوان جنگ امریکا و انگلستان شروع شد
اُذوین نیز بسمت اجودانی ژنرال (تومپکن) داخل جنگ شده و در ۱۸۱۵
با منصب سرهنگی از قشون خارج شد لیکن کشمکش جنگ رشته تجارت اورا
بکلی از هم گسیخته و مجبور شد از راه ادبیات در تحصیل معاش کوشش نماید و مجدداً
مسافرت انگلستان و پاریس و آلمان را پیش گرفته و در این ممالک از مشهودات
و تحقیقات خود تصنیفاتی انتشار داد و چون در ضمن تحقیقات خود در تشریح و تبیین
مسائل تاریخی جودت مخصوص بروز داده بود وزیر مختار امریکا در اسپانی اورا
باسپانی دعوت نمود تا در اسنادی که راجع بتاریخ (کریستوف کلومب) در آن
مملکت سراغ کرده بود تفحص نماید اُذوین نیز با اشتیاق فوق العاده به تفحص و تفصیل
آن اسناد تاریخی پرداخته در نتیجه و پس از دو سال زحمت از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۰
تاریخ زندگانی و مسافرت کریستوف کلومب انتشار یافت که از جهت عذوبت
گفتار و حسن ترکیب عبارات سرآمد سائر تالیفات مصنف شده و در نزد عامه نیز چنانکه
در خور بود مقبول افتاد اُذوین از سنه ۱۸۲۹ داخل خدمت دولت شده
و بسمت منشی گری سفارت امریکا در لندن منصوب و تا ۱۸۳۱ در آنجا اقامت
کرده و بطور شایسته ادای وظیفه نمود و از ۱۸۳۱ بامریکا مراجعت کرده در شهر
(واشنگتن) مسکن گزیده طرف توجه و احترام عموم بود و از آنجا بممالک شرقی

حال متعدده مسافرت کرده و شرح مسافرت خود را در تشریح و توصیف نواحی
شرقی نگاشته است در ۱۸۴۱ بسمت نماینده گی امریکا در دربار اسپانی
انتخاب شده و تا ۱۸۴۳ در آنجا اقامت داشته در این موقع یکنفر از
مخلصین او دولت هنگفتی باو بخشید و از آنوقت بکلی شغل دولتی را
ترک کرده و در ۱۸۴۶ دوباره به نیویورک معاودت نموده و در
حوالی نیویورک مسکن گزیده تا زمان وفات در آنجا بسر برده.
تاریخ حضرت ختمی مرتبت و خلفای آن بزرگوار یکی از آثار او است
که در اواخر عمر در سنه ۱۸۴۹ مسیحی نگاشته است

تحریراً ۱۲ ذی الحجه ۱۳۳۸ هجری
عبدالجواد الوف النشاء

